بسم الله الرحمن الرحیم

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

کتابخانه
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
شماره ثبت: ۰۰۴۹۶۷
تاریخ ثبت:

راز ربّانی

(اسرارالوحی سُبحانی)

در شرح حدیث قدسیه معراجیه

از

عزیز نسفی یا میر سید علی همدانی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

به‌اهتمام: حسین معلّم

مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران: ۱۳۷۸

نسفی، عزیزالدین بن محمد، قرن ۷ق.
راز ربانی (اسرارالوحی سبحانی) در شرح حدیث قدسیه معراجیه / از عزیز نسفی یا علی همدانی؛ به‌اهتمام حسین معلم. ـ تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۸.
۳۱۵ ص.: نمونه.
ISBN 964-00-0523-1
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
چاپ : ۱۳۷۸
۱۰۰۰۰ ریال .
کتابنامه: ص. [۳۱۱] ـ ۳۱۵.
۱. احادیث خاص (معراج). ۲. احادیث قدسی. الف. همدانی، علی بن شهاب‌الدین، قرن ۸ق. ب. معلم، حسین، گردآورنده. ج. عنوان.
BP۱۴۵/ ۷م ۵ن ۲۹۷/۲۱۸
کتابخانه ملی ایران
۷۶۳۸ـ ۷۸م

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

راز ربّانی (اسرارالوحی سُبحانی)
تألیف : عزیز نسفی یا میر سید علی همدانی
به‌اهتمام : حسین معلّم
چاپ اول : ۱۳۷۸
آماده سازی : واحد تولید امیرکبیر
چاپ و صحافی : چاپخانه سپهر، تهران
تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است.

شابک ۱-۰۵۲۳-۰۰-۹۶۴ ISBN 964-00-0523-1
مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، خیابان بهارستان پلاک ۴۸۹

فهرست

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. مقدمه ۷
۲. متن کامل شرح رسالهٔ اسرارالوحی ۸۱
۳. متن کامل حدیث (عربی) ۱۸۵
۴. تعلیقات و توضیحات ۲۰۷
۵. فهرستها: ۲۵۹
۱. آیات ۲۶۱
۲. احادیث ۲۶۳
۳. امثال و حکم ۲۶۵
۴. اشعار ۲۶۷
۵. ترکیبات و اصطلاحات ۲۸۷
۶. اسامی اشخاص ۲۹۹
۷. امکنه ۳۰۵
۶. منابع و مآخذ ۳۰۹

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. مقدمه

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

الحمدلله و السلام علی رسول الله و علی آله و عترته سیما ولی الله الاعظم (عج)

امابعد،

فرمود (علیه السلام): «الفرصة تمرّ مرّ السّحاب فانتهزوا فرص الخیر»؛ عمر را بیش مجال نیست تا آنچه در ظرف آرزو گنجد، لباس وجود پوشد و چنانکه خواهش دل است، روی نماید. پس به انتهاز فرصت و مغتنم شماری نقد حاصل، آنچه را که مقدور و میسور است، تقدیم داشته، مستدعی توفیق از رفیق اعلا جلّت عظمته، به تکمیل کار می‌گردد. مزید آگاهی را به ذکر این نکته می‌پردازد که سالها پیش در طلب تماشای زیباترین صحنهٔ وجود و استماع قشنگ‌ترین قصهٔ بود و نمود، متوکلانه قدم در راه نهاد؛ تا اگرچه نقص بسیار، مانع از دیدار یار است، این قصهٔ نامکرر را از زبان هر گوینده و در قلم هر نویسنده و حدیث هر محدث و روایت هر راوی، ببیند و بشنود. و به شوقی که سیر شبانگاه آن منظور نظر حق؛ برانگیخت، دفتری چند فراهم آورد؛ تا در وقتی مناسب، آن را ره آورد راه ساخته، به رسم تحفه تقدیم اخوان دارد. اینک ایام عمر را بی‌بقاتر از آن می‌یابد که به تمامی این اشتیاق دست یابد؛ پس از آن جهت که مایهٔ محرومی صاحبدلان نگردد، یاری می‌طلبد تا آنچه را فراهم آمده، در معرض تماشا آورد و به‌عنوان اولین هدیه، رسالهٔ حاضر را پیشکش نماید.

من الله التوفیق و علیه التکلان

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مقدمهٔ اول:

قوله تعالی: «سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه آیاتنا، انه هو السمیع العلیم».

اینجا سه سخن است:

۱. اسری بعبده لیلا،

۲. من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی،

۳. لنریه آیاتنا.

«اسری به»: سیر شبانگاه است، نه به خود که بی‌خود؛ فاعل حق تعالی است، و بنده بی‌اختیار؛ که اگر او را اختیاری در رفتن بودی، «اسری به» نبودی. پس پاک و منزه است آنکه شبانه و در پاره‌ای از شب «برده» بندهٔ خویش را...

«من المسجد الحرام»: مبداءِ سیر است و نقطهٔ آغازین؛ از آنجاکه مأمن است و هرکس در آن در آید، در حکم خانهٔ خود است، پس مال و جان و عرض و ناموسش در امان؛ الی المسجد الاقصی، نمایش مقصد است، به سه ظریفه: اول مسجد، دوم اقصی، سوم «الذی بارکنا حوله»؛ آنکه برکت کردیم گرد آن، تا ابتدا و انتهای سفر معلوم باشد و شگفتا تمامی سفر در مسجد است و لاغیر من المسجد... الی المسجد.

«لنریه من آیاتنا»: تا باز نماییم بدو آیات خویش را بهر چه سفر کردن است، چه، سفر را

بیهودگی نشاید؛ و آنکه قدم در راه نهد، لابد طلبی دارد؛ و اینجا باز، اوست (جل جلاله)، که می‌خواند و می‌برد؛ تا بندهٔ خویش ـ محمد(ص) ـ را آیات خویش بنمایاند. طالب خداست، مطلوب نیز خداست؛ و محمد (ص)، رونده یا بهتر «بردهٔ» مصطفی است. از مسجد حرام تا مسجد اقصی و از آنجا تا قرب «اوادنی». از اینجاست که پیوسته فرمود(ص): «لمااسری به...»؛ تاهیچ‌کس گمان بدان نیاورد که به خود رفت، و رونده او بود. تا هر مانع که بر سر راه رونده پدید آید، او را نیز در مسیر، از ملک تا ملکوت، از غیب تا شهود و از بعد تا حضور مانع گردد.

ومعراج: نردبان است؛ تا بدان بر بام شوی، و از حضیض به اوج در آیی. و آنچه اینجا مشهود نیست، آنجا شاهد گردی. و «عرج به»، بربام بردن است، و شرط آن، عبودیت؛ تا به کمال در فرمان باشی بی‌اختیار. آن‌گاه او خود همه کار را عهده گیرد و تو را هیچ زحمتی نباشد؛ و هیچ رادعی در راه نیاید، و به صدق‌گویی، صدق رسول‌الله حیث قال «لما عرج به».

در اول رمزی است و در ثانی رازی؛ آنجا او ـ صلی الله علیه و آله ـ را از «شب طبیعت» به «روز حقیقت» در آرند و اینجا، از قعر زمین، «به اوج سما» که نه، تا «به قرب او ادنی»؛ تا شهود آیات حق، ممکن گردد؛ نه شب او را مانع آید، و نه قعر او را رادع.

اکنون بیش سخن گفتن را در این مقام، مجال نیست؛ آن را به وقت و فرصتی دیگر می‌نهد.

شرح این هجران و این خون جگر — این زمان بگذار تا وقت دگر

درباب معراج رسول مکرم (ص)، سخن بسیار است. از زمان و مکان سفر، و کمیت و کیفیت، و آنان که پذیرفتند و آن‌کسان که مردود داشتند تا آنچه راکه در این سیر، مشهود حضرتش گردید، و با حق تعالی شأنه گفت و از حق جل جلاله شنید. و این همه در کتب تاریخ و سیر و تفسیر و حدیث، مضبوط است. و علاوه بر آن، فراوان رسائل و دفاتری که در طول تاریخ به زبان اهل فلسفه، عرفان وکلام و غیر آنان از نویسندگان و شاعران سمت تحریر یافته؛ اینک می‌گوییم:

فارغ از زمان و مکان سفر و چون و چرای آن، «اسری» را سه مرحله است:

اول از مسجدالحرام الی‌المسجد الاقصی، چنانکه در آیهٔ شریفهٔ «سبحان الذی» از ۱
سورهٔ مبارکهٔ بنی‌اسرائیل آمده است. و مفصل آن را در کتب فوق‌الذکر توان دید.

دوم از مسجد الاقصی تا به سدرةالمنتهی.

سوم از سدرةالمنتهی تا «به قرب او ادنی».

گفتنی است که بنابر تصریح کلام مجید، «اسری» مرحلهٔ اول است؛ مگر آنکه رجوع به بعضی احادیث شود ودایرهٔ سیر را از مسجد الاقصی به معنی پذیرفته شدهٔ آن، «بیت المقدس»، چنانکه در کتب تفسیر و حدیث و غیر آن آمده است ــ فراتر برده، تا آخرین مرحله ــ یعنی «ثم دنی و تدلی فکان قاب قوسین او ادنی» ــ بگستری.

و قابل توجه که در زبان احادیث ــ اعم از آنکه از ناحیت حضرت مصطفوی شرف صدور یافته باشد یا ائمهٔ هدی ــ به هر سه مرحله، هم اطلاق معراج گشته و هم اسری؛ چنانکه پیشتر مذکور افتاد.

هر مرحله را مسائلی خاص است؛ که بیان آن، موضوع این مختصر نیست. آنچه اینجا سخن از آن رفته، آخرین مرحله ــ در گفت و شنود حق با رسول خویش (ص) ــ است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

«قال جعفر الصادق (ع): لاقرب الحبیب غایة‌التقریب نالته غایة‌الهیبة فالطفه ربّه غایة اللّطف لأنّه لاتحمل غایة الهیبته الأبغایة اللطف».

جعفر صادق(ع) گفت: شب معراج که سید (ص)، به حضرت رسید، غایت قربت یافت و از غایت قربت، غایت هیبت دید؛ تا رب‌العزه تدارک دل وی کرد به غایت لطف وکرامت بینهایت او را به خود نزدیک کرد، الطاف کرم، گرد وی در آمد؛ به منزل «ثم دنی» رسیده، خلوت «اوادنی» یافته راز شنیده، شراب چشیده، دیدار حق دیده، از هر دو کون رمیده و با دوست بیارمیده، رفت آنچ رفت و شنید آنچ شنید و دید آنچ دید؛ وکس را از آن اسرار خبرنه، عقول و اوهام از دریافت آن معزول کرده، رازی در پردهٔ غیرت رفته، بی‌زحمت اغیار، به سمع نبوت رسانیده، نور فی نور، و سرور فی سرور و حبور فی حبور، اخبرنا بالقصه اکراما اخفی‌الاسرار اعظاما. (کشف‌الاسرار، نوبه الثالثه؛ ص ج)

چون بنه عرش به‌پایان رسید / کار دل و جان، به دل و جان رسید
غیرت ازین پرده میانش گرفت / حیرت از آن گوشه عنانش گرفت
پرده در انداخته دست وصال / از در تعظیم سرای جلال
پای شد آمد به سر انداخته / جان به تماشا نظر انداخته
خورد شرابی که حق آمیخته / جرعهٔ آن در گل ما ریخته
لطف ازل با نفسش همنشین / رحمت حق نازکش او نازنین
لب به شکر خنده بیاراسته / امت خود را به دعا خواسته
همتش از گنج توانگر شده / جملهٔ مقصود میسر شده

(مخزن الاسرار نظامی، ص ۲۰)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مقدمهٔ دوم:

(حدیث قدسی «هذا ما سأل ربه»)

۱. حدیث: در تعریف «حدیث» آمده است: «لغة ضدالقدیم و یستعمل فی قلیل الکلام و کثیره و فی اصطلاح المحدثین قول الرسول ـ صلی اللّٰه علیه و آله ـ حکایه فعله و تقریر قوله.»
مختصر کلام، به مذهب امامیه سخنی است به کم و یا زیاد از اقوال رسول مکرم و ائمهٔ هدی؛ بیان دارندهٔ گفتار یا کردار حضراتشان ـ صلوات اللّٰه علیهم اجمعین ـ و به مذهب عامه قول و فعل رسول (ص) و به‌نظر بعضی از آنها، قول و فعل رسول مکرم و صحابه و تابعین[1].

۲. حدیث را به اعتبار منبع و مأخذ صدور آن، به دو گروه منقسم داشته‌اند:
«الحدیث: امّا نبوی و امّا الهی و یسمی حدیثاً قدسیاً ایضاً.»
حدیثی که از ناحیت حضرت نبوی صادر گشته باشد، حدیث نبوی نامیده گردد.
و حدیثی را که اسناد آن به حضرت ربوبی است، در لسان اهل حدیث، «قدسی» نامند.

۳. حدیث قدسی: «فالحدیث القدسی هوالذی یرویه النبی (ص) عن ربه عزّوجل.»
و در علت تسمیهٔ این احادیث به اسرار الوحی آورده‌اند که:

---

۱. کشاف اصطلاحات الفنون تهانوی، ص ۲۷۹.

و قال الچلبی فی حاشیةالتلویح فی‌الرکن‌الاول عندبیان معنی القرآن، الاحادیث الالهیه هی‌التی اوحیها الله تعالی الی النبی (ص) لیلة المعراج و تسمی باسرار الوحی.

و در فرق احادیث قدسیه که آن را «وحی المروی» یا «وحی المروی عنه (ص) عن ربه عزوجل»، با قرآن کریم که «وحی المتلو» خوانده شده، آمده است که:

۱. القرآن معجزة و الحدیث‌القدسی لایلزم یکون معجزا.

۲. ان‌الصلوة لاتکون الابالقرآن بخلاف الحدیث القدسی.

۳. ان‌القرآن لابد فیه من کون جبرئیل ـ علیه السلام ـ واسطة بین النبی و بین اللّه تعالی بخلاف‌الحدیث القدسی.

۴. ان جاحد القرآن یکفر بخلاف جاحده.

۵. ان‌القرآن یجب ان یکون لفظاً من اللّه تعالی و فی‌الحدیث‌القدسی یجوز لفظ من‌النبی (ص).

۶. ان‌القرآن لا یمس الابالطهارة و الحدیث‌القدسی یجوز مسه من المحدث[1].

و هم گفته‌اند: ان‌القرآن مختص بالسماع من الروح‌الامین و الحدیث‌القدسی قدیکون الهاماً او نفثاً فی‌الروع و نحو ذلک و ان‌القرآن مسموع بعباره بعینها و هی‌المشتمله علی‌الاعجاز بخلاف‌الحدیث القدسی[2].

توان گفت: حدیث قدسی، روایت عاشق است از معشوق و حکایت طالب است از مطلوب و کلام رب است از زبان مربوب و سخن حق تعالی است از لسان مبارک رسول‌اللّه (ص)؛ در خواب شنیده باشد یا در بیداری، به واسطه باشد یا بی‌واسطه، به مشافهه باشد یا از پس پرده.

چنین است که در نقل آن نگویند معشوق گفت؛ تا رابطه برقرار باشد و نسبت بر دوام.

---

۱. کشاف اصطلاحات‌الفنون تهانوی، ص ۲۸۱. ۲. لسان‌العرب.

پس هرجاکه آید، آورند: «عن رسول اللّه(ص) عن ربه»؛ چنانکه در بیان حدیث حاضر آمده است:

...عن ابیه اسداللّه الغالب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب سلام‌اللّه علیهم اجمعین عن رسول الله صلی الله علیه و آله: بسم الله الرحمن الرحیم هذا ماسأل رسول‌الله‌صلی ... ربه لیلة المعراج وسمع منه...

منابع و مآخذ حدیث

۱. قدیمی‌ترین مآخذ به دست آمده که تمامت حدیث در آن مذکور است، ارشاد القلوب الی الصواب[1] از ابو محمدحسن‌بن‌ابی‌الحسن محمد دیلمی ــ از اعلام قرن هشتم هجری ــ است[2].

صاحب روضات الجنات در ترجمه احوال وی بیان داشته:

الواعظ المعروف الذی هوبکل جمیل موصوف... فهذاالشیخ من کبرا اصحابناالمحدثین و له کتب و مصنفات و منهاکتاب ارشاد القلوب... و ینقل عنه صاحب الوسائل و البحارکثیراً معتمدین علیه...

و در مدح کتاب ارشاد گفته است:

هذا کتاب فی معانیه حسن ‌‌ للدیلمی ابن‌محمد الحسن
اشهی الی‌المضنی‌العلیل من‌الشفا ‌‌ والذّ فی العینین من غمض الوسن
این کتابی است در معانی خوب ‌‌ دیلمی بو محمد حسن است
بر بیمار بهتره ز شفا ‌‌ لذت‌آور به دیده به از خواب[3]

---

۱. ارشاد القلوب، باب الرابع و الخمسون (باب ۵۴): فی‌الیلة المعراج، ص ۲۴۶، چاپ سنگی.

۲. قسمتی از حدیث، در مناهج الطالبین نجم الدین محمود بن سعدالله اصفهانی (۶۹۵ــ ۷۲۸) آمده است؛ که به دلیل قدمت، در پایان مقدمه عیناً نقل خواهد شد.

۳. روضات الجنات جلد ۲، ص ۲ــ ۲۹۱؛ مشاهیر دانشمندان اسلام، ج ۳؛ ترجمة الکنی والالقاب، ص

۲. بحار الانوار علامه مجلسی، ج ۷۷، ص ۳۱، ذیل عنوان «مواعظ الله عزوجل»، به نقل از ارشاد القلوب دیلمی.

۳. احادیث قدسیه از شیخ حر عاملی (متوفی ۸۷۷ هـ)؛ کلیات احادیث قدسی، ص ۳۳۵، ترجمه و جواهر السنیه فی الاحادیث القدسی، ص ۱۵۰.

۴. رسالهٔ اسرارالوحی، ترجمه از مجموعهٔ شمارهٔ ۱۷۰۹ کتابخانهٔ اسعدافندی ترکیه، تحریر یافته به سال ۷۲۳ هـ. ق.[1]

۵. ناسخ التواریخ، ج ۵.

در هیچ یک از مدارک مذکور سلسلهٔ اسناد حدیث تا امام همام حضرت جعفر صادق (ع) نیامده است؛ الّا آنکه علامه مجلسی پس از نقل حدیث از ارشاد دیلمی آورده است:

> اقول: و رأیت فی بعض الکتب لهذا الحدیث سنداً هکذا: قال الامام ابوعبدالله محمد بن علی البلخی، عن احمد بن اسماعیل الجوهری، عن ابی محمدعلی بن مظفر ابن الیاس العبدی ، عن ابی نصر احمدبن عبدالله الواعظ عن ابی الغنائم، عن ابی الحسن عبدالله الواحد بن محمد عقیل، عن ابی اسحق ابراهیم بن حاتم الزاهد بالشام، عن ابراهیم بن محمد، عن عبدالله بن عبدالرحمن، عن ابی عبدالله عبدالحمیدبن احمد بن سعید، عن ابی بشر، عن الحسن بن علی المقری عن ابی مسلم محمد بن الحسن المقری، عن الامام جعفربن محمد الصادق عن ابیه عن جده، عن علی بن ابی طالب قال: هذا ماسئل رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ ربه لیلة المعراج...

و همو گفته است:

> و وجدت فی نسخه قدیمه اخری: قال الشیخ ابوعمروعثمان بن محمد البلخی

→ ۲۲۵؛ الذریعه، ج ۱، ص ۵۱۶.

۱. مجموعهٔ رسائل خطی فارسی بنیاد پژوهشهای اسلام آستان قدس رضوی (ع)، دفتر اول.

اخبرنا ابوبکر احمد بن اسماعیل الجوهری، قال: حدثنا ابوعلی المطربن الیاس ابن سعد بن سلیمان، قال: اخبرنا ابونصراحمد بن عبدالله‌بن اسحاق الواعظ، قال: اخبرنا ابو الغنائم‌الحسن بن حماد المقری قرائه باهواز فی آخر شهر رمضان سنه ثلاث و اربعین و اربعمائه، قال: اخبرنا ابومسلم محمد بن الحسن المقری قرائه علیه من اصله، قال: حدثنا عبدالواحدبن محمد عقیل، قال: اخبرنا ابو اسحاق ابراهیم ابن حاتم الزاهد، قال: حدثنا ابراهیم بن محمد بن احمد، قال: حدثنا اسحاق بن بشر، عن جعفربن محمد الصادق، عن ابیه، عن جده، عن علی‌بن‌ابی طالب(ع)[1].

اسرارالوحی

پیش از این به نقل از کشاف آورده شد که چلبی می‌گوید: احادیث قدسی را که از ناحیت قدس حضرت ربوبی در شب معراج به حضرت مصطفوی وحی گردید، «اسرار الوحی» می‌نامند. در نسخ موجود، به استثنای یک نسخه که شرح آن خواهد آمد، حدیث مذکور تحت عنوان «کتاب الاحادیث المعراجیه» آمده است.

در هیچ یک از آنها، سلسلهٔ اسناد حدیث ذکر نگردیده، الّا آنکه گفته شده است: «عن جعفربن محمد الصادق، عن ابیه محمد الباقر، الخ.»

شرح کتاب الاحادیث المعراجیه (اسرارالوحی)

در جست‌وجوی مطلوب، نسخهٔ نفیسی از شرح مذکور در گنجینهٔ کتب خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به‌نظر رسید که به شمارهٔ ۲۳۹۸ ثبت کتابخانه مارالذکر شده بود. این نسخه متعلق بود به کتابخانهٔ سلطنتی صفویه، ممهور به مهرشاه طهماسب و شاه سلطان حسین صفوی با ابعاد ۱۶/۵×۲۵، به خط زیبای «معین ابن رفیع‌الدین منشی شیرازی ادهمی»، ۱۷ سطر با تذهیب و تزیین، نسخ و نستعلیق؛ که در آن، ابیات و حکایات به رنگی جدای از متن مشخص گردیده است.

---

۱. بحارالانوار (چاپ اسلامیه)، ج ۷۷، ص ۳۱.

مجموعهٔ مذکور مشتمل است بر پانزده رساله در متن و ۲۶ ترجمه و رساله در حاشیه. در آغاز رساله، نام مؤلف یا مترجم یا شارح آن نیامده؛ در خاتمه نیز کاتب، تاریخ کتابت را ۹۰۹ ذکر کرده، آورده است:

کتاب اسرار الوحي علی یدالاقل بسبیل الاستواد معین بن رفیع‌الدّین المنشی الشّیرازی‌الادهمی غفرلهما فی ایام العزله بدار السّلطنه تبریز فی سنه تسع و تسعمایه الهجریه المحمّدیّه (صلوات الله علیه و آله).

شرح به مشرب صوفیان است. نویسنده با نثر ساده و روان و درعین حال زیبای خویش که به دور از دشواریها و تکلفات لفظی و لغوی است، حدیث را به بخشی چند تقسیم نموده، هر بهره را ابتدا ترجمه و آن‌گاه با آوردن امثال و حکم و آیات و احادیث و حکایات صوفیان درعین ذکر نام آنان و افزودن ابیات بدان، به شرح نشسته است؛ چنانکه درجایی گوید:

حسین منصور ــ رحمه‌الله ــ بر سر دار آوردند. مرید صادقی در آن حال از او پرسید که سرّ محبت چیست؟

گفت: اوله ماتری و آخره سوف‌تری، اولش جلوهٔ دار و آخرش نقد نور و احراق نار و میانه‌اش مثل کردن بعد از چوب هزار از برای یار، پس رسیدن به وصل دلدار.

همین نسخه است که اصل قرار داده شده و با عنایت به صحت آن، به جهت تصحیح و تقدیم برگزیده شده است.

نسخ دیگر اسرارالوحی

۱. نسخهٔ شمارهٔ ۲ از مجموعهٔ ۴۲۵۰ کتابخانهٔ ملک تهران؛ که به سال ۹۰۷ در مشهد خراسان به خط ابوذر بن‌عبدالله سبزواری سمت تحریر یافته است.

مشخصات کامل نسخه:

عنوان: رسالهٔ اسراروحی

خط: نسخ و نستعلیق معمولی

اندازه: ۲۴۱۸×۱۷، ۲۱ سطر

عنوانها: شنگرف

کاغذ: ترمه

آیات و احادیث و نام اشخاص، با خط درشت و مرکب رنگین، ممتاز از متن نوشته شده است. در بعضی موارد، خط خوردگیهایی در متن به چشم می‌خورد که به‌نظر می‌رسد ایجاد آن، عمدی است.

نسخهٔ مذکور در آغاز مجموعه‌ای از آثار میرسید علی همدانی است:

آغاز نسخه:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

عن جعفر بن محمد الصادق، عن ابیه محمد الباقر، عن ابیه علی‌الساجد زین العابدین ، عن ابیه سید شباب اهل الجنة امیرالمؤمنین حسین (ع).

انجام نسخه، ناقص است: یحیی معاذ ـ قدس الله روحه ـ گفت: که اولیا را سه خصلت است: استوار داشت وعدهٔ حق به هر چیزی...

باقی مطلب نیامده است. و در پایان مجموعه آمده است: تمام شده مصنفات حضرت سیادت مآبی قطب المحققین، امیرسید علی‌همدانی.

۲. نسخهٔ شمارهٔ ۴۳۷۹ کتابخانهٔ ملک، تاریخ کتابت ۱۰۵۶، با دوهامش، جدول‌بندی شده. نسخه‌ای است نفیس با سر لوحهٔ مذهب و رنگین، به خط محمد تقی ابن حسین

الکاتب الخاتون آبادی. فهرست و متن مجموعه، کاملاً منطبق است با نسخهٔ اصل.

به علتی که معلوم نیست، بعضی صفحات کلاً نانوشته مانده و در بعضی صفحات، مطالبی نوشته نشده و جای آن خالی گذاشته شده است؛ از جمله صفحات (۲، ۶۸، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۷۷ و ۷۸).

مشخصات کامل نسخه:

عنوان: کتاب الاحادیث القدسیه المعراجیه مع الشرح للشیخ عزیز نسفی، ممهور به مهر «افوض امری الی الله عبده محمد رضی ۱۱۳۳».

۱۱ سطر، ۱۲۸ صفحه به ابعاد ۲۱/۱×۶۵/۲، عنوانها: شنگرف، جدول‌بندی شده به اکلیل و رنگهای گوناگون.

۳. نسخهٔ شمارهٔ ۴۲۷۵ کتابخانهٔ ملک. تاریخ کتابت ۱۰۸۱.

منطبق بر نسخهٔ اصل متن و هامش.

در پایان رساله آمده است:

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

علی ید الاقل محمد سعید بن مرحوم محمد تقی الکاتب الخاتون آبادی.

مشخصات کامل نسخه:

عنوان: کتاب الاحادیث القدسیه المعراجیه مع الشرح الشیخ عزیز نسفی (در فهرست).

نسخه‌ای است نفیس، نسخ و نستعلیق با یک سر لوح و دو پیشانی. جدول و کمند به زر ۱۹ سطر، ۵۱ صفحه، ۲۴/۷×۱۶/۸.

به‌نظر می‌رسد کاتب، نسخهٔ خویش را از روی نسخهٔ پیشین استنساخ کرده باشد، و یا هر دو، از نسخهٔ اصل استنساخ کرده باشند.

نسخهٔ دیگری از رسالهٔ اسرار الوحی (شرح) به دست نیامد[1]؛ ولکن ترجمه‌ای از حدیث

---

۱. در جلد ۲ فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ گنج، بخش پاکستان از نسخ زیر یادشده است:

←

مورد بحث تحت عنوان اسرارالوحی، در کتابخانهٔ اسعد افندی ترکیه موجود است که بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، در اولین شمارهٔ رسائل خطی خود، به چاپ آن اقدام کرده است؛ که سطری چند از آن، در صفحات آتی خواهد آمد.

و نیز صاحب ناسخ التواریخ در جلد ۵، ذیل عنوان «در ذکر احادیث قدسیه که در شب معراج بر رسول خدای مکشوف افتاد»، متن حدیث را به بهره‌ای چند منقسم داشته، به ترجمهٔ آن پرداخته است، که مواردی از آن ذکر خواهد شد. اضافه می‌شود ترجمهٔ ناسخ وکتابخانهٔ اسعدافندی، بدون شرح است.

گزینش

از چهار نسخهٔ دردست، نسخهٔ کتابخانهٔ صفویه، کتابت رفیع‌الدین منشی تبریزی به سال ۹۰۹ هـ. ق، به دلیل کاملتر بودن و هم نفاست آن گزیده شد.

دو نسخهٔ محرران خاتون‌آبادی که منطبق بر نسخهٔ رفیع‌الدین بود، کنار نهاده شد و تنها در موارد ضروری بدان مراجعه گردید. نسخهٔ منسوب به میرسید علی همدانی، تحریر ۹۰۷ هـ، به دلیل قدمت انتخاب شد تا متن با آن برابر گردد.

→ الف ـ شمارهٔ ۶۸۹، ص ۵۵۶: اسرار وحی ربانی اسرار شب اسرا همان‌که از میرسید علی همدانی (۷۱۳ـ ۷۸۶ هـ. ق.) و عزیز نسفی (سدهٔ ۷/۶ هـ. ق.) دانسته شده است.../ ۵۴۱۷ نستعلیق پخته سدهٔ ۱۲ هـ. ق، ش ۱، مجموعهٔ رسایل «میرسید علی» (ص ۲ــ ۱۱۴). ۱۶۶۸ نستعلیق پخته شده سدهٔ ۱۲ــ ۱۳ هـ. ق، آغاز برابر نمونه و نشان شنگرف رنگارنگ.

ب ـ شمارهٔ ۹۵۵، ص ۷۵۷: کشف الاسرار، شرح اسرارالوحی، از نگارنده‌ای که نام خود را در دیباچه نیاورده است و می‌گوید: این شرح (اسرارالوحی) و به نام (کشف الاسرار) است. از مطالب آن و سربندهای (ای احمدا) بر می‌آید که شرح اسرارالوحی است که از عزیز نسفی و میرسید علی همدانی شناخته شده است. ۶۹۳۹ نستعلیق، نور احمد، سدهٔ ۱۲ هـ. ق. ش ۱ مجموعه (ص ۲ــ ۱۵۹)، عنوانهای شنگرف.

ج ـ شمارهٔ ۸۱۴، ص ۶۵۸: ۱. رسایل میرسید علی همدانی، ۲. اسرارالوحی. همان‌که از عزیز نسفی دانسته شد ودر مجموعهٔ رساله‌های میرسید علی‌همدانی کتابخانهٔ ملک نیز آمده است... ص (۲ــ ۱۱۴). در سرآغاز به خامهٔ نویسنده به نام اسرار وحی و از میرسید علی دانسته شده است. ۵۴۱۷ نستعلیق پخته سدهٔ ۱۲ هـ. ق، نسخهٔ پاکیزه و کم‌غلط.

تصحیح

بضرورت، تصحیح متن در مرحلتی چند به‌عمل آمد:

۱. برابر نهادن نسخ دردست، و تعیین وضعیت هر یک

۲. برابر نهادن تراجم حدیث و مقایسهٔ آن با ترجمهٔ اسعدافندی (ناسخ التواریخ) و...

۳. برابر نهادن متن حدیث و مقایسهٔ آن با ارشاد القلوب دیلمی، بحار الانوار مجلسی، جواهر السنیه شیخ حرّ عاملی و ناسخ التواریخ سپهر.

۴. مراجعه به مآخذ و منابع دیگر:

الف ـ در رفع اشکالاتی که همچنان باقی مانده بود؛

ب ـ شناختن نویسندهٔ رساله؛

ج ـ در انطباق حکایات و قصص...

گزارش کار

۱. محرّران خاتون‌آبادی، نهایت امانتداری را در استنساخ مرعی داشته بودند؛ تا آنجا که اغلاط متن در دست را هم عیناً منتقل نموده، هیچ کوششی را به غیر از تحریر باخطی زیبا و آراسته، در نسخه‌برداری مجدد به‌عمل نیاورده بودند. پس نسخ آنان جز در مواردی قلیل به کار نیامد.

۲. نسخهٔ منسوب به میرسید علی را با نسخهٔ کتابخانهٔ صفوی، تفاوتی چند است؛ که توجه بدان، خالی از لطف نیست.

الف ـ رسم الخط دو نسخهٔ برابر نیست و در موارد بسیاری با هم متفاوت است.

ب ـ تقدیم و تأخیر حکایات.

ج ـ کاستیها و اضافات در متن و حدیث.

د ـ اختلاف بسیار در ترجمه و شرح، هم از حیث مطالب و هم از جهت شیوهٔ نگارش؛ تقدیم و تأخیر افعال؛ حذف آنها و سایر موارد.

هـ ـ اختلاف در عناوین ابیات و اشعار و حکایات: در نسخهٔ میر، هیچ یک از مطالب مربوط به بزرگان متصوفه با عنوانی خاص نیامده، فقط با خط درشت و رنگ متفاوت،

نموده شده؛ ولکن در نسخهٔ اصل، تقریباً تمامی آنها با عنوان «حکایت» آمده است.

و ــ اختلاف در جملات دعا.

مزید اطلاع را به ذکر برخی اختلافات اگر چه تعداد آن بیش از این است ــ مبادرت می‌نماید. (رک به آخر مقدمه)

۳. ترجمهٔ حدیث در نسخهٔ اصل، علاوه بر آنکه با نسخهٔ میر مقابله گردید هر کجا دشواری و پریشانی در کار بود، با دیگر ترجمه‌ها خصوصاً با نسخهٔ کتابخانهٔ اسعد افندی ترکیه مقایسه و با توجه به آنها، اصلاح گردید.

۴. متن حدیث با توجه به دو نسخهٔ «اصل و میر» اصلاح شد؛ و در حواشی، تفاوت آنها با ارشاد القلوب، بحار الانوار، ناسخ‌التواریخ و... نموده آمد. علاوه بر آن، در طلب مزید فایدت، تمامی متن حدیث منطبق بر نسخ مورد استفاده و مدارک و منابع مورد اشاره جدای از متن فراهم آمد؛ آنجا نیز اختلافات، کسر و اضافات نموده شد. در تهیهٔ این نسخه از حدیث نیز در موارد لازم از ترجمهٔ کتابخانهٔ اسعد افندی، به دلیل قدمت بیشتر، بهره گرفته شد.

۵. اگر چه توفیق مصحح دریافتن منبع و مأخذی بقدمت‌تر برای متن حدیث، چندان که باید نبود، سعی گردید در موارد دیگر تا حد مقدور کاری بایسته شود؛ بدین خاطر منابع و مآخذ کهنتر صوفیه مورد توجه قرار داده شد تا حکایات آمده در متن با آنها تطبیق و اختلافاتشان نموده شود؛ که با توجه به عدم دسترسی به تمامی منابع مورد نیاز، این کار نیز انجام کامل ندارد.

مترجم و شارح

عزیز نسفی (متوفی ۶۱۶ هـ یا ۶۸۷ هـ) یا میرسید علی همدانی (متولد ۷۱۴ هـ، متوفی ۷۸۶ هـ).

۱. در فهرست مجموعه‌های خطی ۲۳۹۸/کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران و ۴۳۷۹/کتابخانهٔ ملک تهران و ۴۲۷۹/کتابخانهٔ ملک تهران در شمارهٔ رسائل متن، نام رساله و نویسندهٔ آن چنین آمده است:

کتاب‌الاحادیث المعراجیه مع‌الشرح للشیخ عزیز نسفی

۲. در مجموعهٔ شمارهٔ ۲۳۹۸/کتابخانهٔ ملک تهران تحریر ۹۰۷ هـ، متعلق به میرسید علی همدانی، رسالهٔ مذکور، اولین نسخه از مجموعه‌ای است که تحت عنوان اسرارالوحی سمت تحریر یافته. در آغاز رساله، نام نویسنده مترجم یا شارح نیامده، انجام رساله نیز افتاده است. وجود رساله در مجموعهٔ فوق، آن را منتسب به سید نموده است. در پایان مجموعه آمده است:

تمام شد مصنفات حضرت سیادت مآبی قطب المحقیقن امیزسید علی‌همدانی.

۳. در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج بخش پاکستان تألیف احمد منزوی، ص ۵۵۶، ۶۵۸ و ۷۵۶، تحت عناوین اسرار وحی ربانی (اسرار شب اسراء)، رسائل میرسید علی همدانی و کشف‌الاسرار (شرح اسرارالوحی)، رسالهٔ مورد بحث به نام عزیز نسفی و میرسید علی همدانی ضبط گردید. رسائل فوق عموماً متعلق به سدهٔ ۱۲ هـ. است.

۴. در مأخذ دیگری که ترجمهٔ احوال نسفی یا میرسید علی همدانی آمده است ــ چون نفحات الانس، مجالس المؤمنین، روضات الجنان، ریاض العارفین، حدائق‌الحقائق و... سندی مبنی بر تعلق رساله به یکی از دوشارح دیده نشد.

۵. مآخذ جدید نیز گرهی از این مشکل نمی‌گشود:

الف ــ در مقدمهٔ ذخیرةالملوک میرسید علی همدانی، صفحهٔ چهل و هفت، شمارهٔ شانزده، رسالهٔ اسراروحی جزو مصنفات میر به‌حساب آمده است.

ب ــ مؤلف محقق احوال میرسید علی، ذیل عنوانِ «کتب و رسائلی که اشتباهاً به میرسید علی همدانی منسوب کرده‌اند»، انتساب مذکور را مردود دانسته، می‌نویسد:

> این رسالهٔ مفصل، دربارهٔ احادیث معراج رسول (ص) است. روایات آن با استناد به حضرت امام جعفر صادق (ع) بیان گردیده و مشتمل بر گفت‌وگوی حضرت رسول (ص) با خداوند متعال در حین معراج می‌باشد. رساله دارای صد برگ

است.

چنانکه می‌بینیم، انتساب این رساله به میرسید علی همدانی اشتباه است.
کاتب مجموعهٔ خطی/ ۴۲۵۰ به نام علی اصغر ابراهیم[۱]، این رساله را جزو رسائل علی همدانی شمرده است. همین‌طور کاتب نسخهٔ خطی ۲۱۰۸ تاشکند، ج ۳، می‌نویسد که شخصی به نام «ابواللیث نصربن محمد بن ابراهیم سمرقندی» فکر می‌کند این رساله از آثار میرسید علی همدانی است.

> نویسندگان بعدی، به این نسخ استناد کرده، رساله را از آن علی همدانی پنداشته‌اند...[۲]

ج ـ در مقدمهٔ محققانهٔ ماریژان موله (به زبان فرانسه)، بر کتاب انسان کامل نسفی که مبتنی بر تحقیق آثار عزیز است، ذکری از اثر مذکور نیست؛ و هم محقق محترم آقای دکتر مهدوی دامغانی در مقدمهٔ خود بر کشف الحقایق نسفی، متعرض این رساله نشده‌اند.
د ـ تاریخ ادبیات دکتر صفا در انتساب آن به «نسفی» یا «میر» ساکت است. مرحوم دکتر غنی نیز در بررسی عرفای قرن هفتم، بیان احوال نسفی، سخنی از این نوشته ندارد.[۳]

رساله از کیست؟

چاره‌ای نمی‌ماند مگر مراجعه به ترجمهٔ احوال و شیوهٔ آثار عزیز و میر؛ با عنایت به این مسأله که بطور یقین مأخذ نگارش کاتب تبریزی و محرر خراسانی یکی نبوده، هر

---

۱. اگر منظور مؤلف، نسخهٔ کتابخانهٔ ملک باشد که به شمارهٔ ۴۲۵۰ ثبت است. در پایان مجموعهٔ کاتب آن «ابوذر بن‌عبدالله سبزواری» ذکر گردیده است.
۲. احوال و آثار میرسید علی‌همدانی، دکتر محمد ریاض، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، صفحهٔ ۳۰۵.
۳. تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۳، ص ۱۲۲۵ و ص ۷ـ ۱۹۹۶.

یک از نسخه‌ای سوای دیگری در تحریر خود استفاده نموده‌اند.

الف ــ عزیز نسفی، مهاجری است از سرزمین خراسان (خراسان بزرگ)، در حلقهٔ ارادت سعدالدین حمویّه، در گریزی مدام، گرفتار رنج و حرمان، با زبانی ساده و بی‌پیرایه، قانع به کفاف روزانه، با قلمی در نهایت فصاحت و سلاست و روانی و عدم تکلّف و تصنع؛ که نه در اصفهان می‌پاید و نه در شیراز، و سرانجام در ابرقو به سال ۶۸۷ دیده از جهان فرو می‌بندد[1].

ب ــ میرسید علی همدانی، فرزند سید شهاب الدین ــ حاکم و امیرهمدان ــ ملقب به «میر»، «میرزاده»، «امیرکبیر»، «علی ثانی»، «شاه همدان» و...، متولد به سال ۷۱۴ مُتوفی به سال ۷۸۶ هـ، در حلقهٔ ارشاد شیخ محمود مزدقانی و نجم‌الدین محمدبن محمد اذکانی و ارادت اخی علی دوستی...، مسافری از همدان روانه به سوی هندوستان به فرمان شیخ و مراد خویش در تبلیغ دین مبین اسلام تا خاکسپاری جسدش در ختلان[2]. هردوان صاحب قلمانی اهل دردند که در عین سفر و سیاحت، با وا نهادن رامش و راحت، به بحث و بلاغ شفاهی اکتفا نورزیده، به ضرورتی که دانسته‌اند، بساکتاب و رساله به رشتهٔ تحریر در آورده‌اند.

اهم کار عزیز را نوشته‌های تطبیقی او تشکیل می‌دهد، که در آن، با زبانی ساده و روان، پخته و بی‌پیرایه، به بیان اعتقادات طوایف پرداخته و در ضمن آن، عقیدت خویش را بیان داشته؛ چون کشف الحقایق که آن را بزرگترین اثر او دانسته‌اند و مقصد الاقصی، زبدة‌الحقائق، انسان کامل، منازل السائرین و...[3]

و میر را که عارفی است دلسوخته، در کار عقیدهٔ خود صادق «و در علوم ظاهری و باطنی وارد» و در کار نویسندگی متفنن، آثاری است در بیان آنچه معتقد وی بوده اعم از تصنیفات و تألیفات و شروح و تفاسیر چون ذخیرة الملوک، مرآة التابعین، منازل السالکین، حق‌الیقین، حل الفصوص، المودة القربی و اهل العبا، الانسان الکامل، الناسخ والمنسوخ فی‌القرآن

۱. تاریخ تصوف در اسلام دکتر غنی، ج ۲، قسمت اول، ص ۵۴۵.
۲. رک به کشف الحقائق، مقدمه؛ انسان کامل، مقدمه؛ تاریخ ادبیات دکتر صفا؛ تاریخ تصوف دکتر غنی.
۳. رک به احوال و آثار میرسید علی همدانی، دکتر ریاض؛ ذخیرة الملوک، دکتر محمد انواری، مقدمه تاریخ ادبیات دکتر صفا، مجالس المؤمنین و...

المجید، السبعین فی فضائل امیرالمؤمنین، مشارق الاذواق و... به فارسی و عربی، که نشانی از وسعت اطلاعات وی می‌باشند.

گرچه به اقتضای مقام و مقال، هردو راگرایشی به سجع است، به سیاق سخن دردمندان از تکلف و تصنع بدورند؛ الاآنکه میر را استشهاد به آیات و احادیث و اقوال و اقاریر عرفا افزونی است و عزیز را سادگی بی‌آلایشی بیشی.

عزیز گوید:

۱. ای درویش! عالم بعینه به موج دریا می‌ماند یا خود موج دریاست و عاقل هرگز بر موج دریا عمارت نسازد و نیت اقامت نکند. و به یقین بدان که مسافرانیم و احوال عالم مسافر است؛ اگر دولت است، می‌گذرد؛ پس اگر دولت داری، اعتماد بر دولت مکن که معلوم نیست ساعت دیگر چون باشد و در بند آن باش که راحت می‌رسانی و آزار نرسانی. (انسان کامل، ص ۶ـ ۱۷۵)

۲. ای درویش! هر که به حقیقت خود را دانست و دنیا را چنانکه دنیاست، شناخت، علامت او آن باشد که چون او را صحت بدن باشد و قوت یک‌روزه و مسکن ـ که دافع سرما و گرمای وی بود ـ حاصل شود، چنان داند که همهٔ دنیا از اوست. این است معنی «من اصبح معافی بدنه فی سربه عنده قوت یومه فکانّما خیرت له الدنیا بحذافیرها». (کشف الحقائق، ص ۲۰۲)

۳. ای درویش! درویشی اختیار کن که عاقلترین آدمیان، درویشانند؛ که به اختیار خود، درویشی اختیار کرده‌اند و از سر دانش، نامرادی برگزیده‌اند، از جهت آنکه به یقین دانسته‌اند که در زیر هر مرادی، ده نامردی است بلکه صد؛ و عاقل از برای یک مراد، صد نامرادی تحمل نکند. (مقصد الاقصی، ص ۲۲۸)

۴. ای درویش! خود را بدان و ظاهر و باطن خود را بشناس؛ تا اول و آخر عالم کبیر را بدانی و ظاهر و باطن عالم کبیر را بشناسی؛ و جز این طریق، طریقی دیگر نیست. (زبدة‌الحقائق، ص ۲۸۸)

و میر راست:

۱. ای عزیز بدان که جوهر جود، مفتاح خزانهٔ وجود است؛ و هر چه در عرصهٔ وجود خلعت هستی یافت و می‌یابد، از آثار فیض سلطنت جود است.
«ولو لا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منهم احد ابداً»؛ یعنی اگر نه فیض تموّج بحار کرم ما بود، هیچ کس از شما خلعت وجود نیافتی و اگر نه در عرصهٔ وجود تجدد رشحات جود ما دستگیر شما گشتی، هیچ کس به شرف سعادت مکارم اخلاق مشرف نگشتی. (ذخیرةالملوک، ص ۲۰۵)
۲. در وصایای حضرت لقمان ــ علیه السلام ــ آمده است که: ای فرزند! در توبه تأخیر مکن که لشکر اجل از تاختن خود کسی را خبر نکرده است. ذوالنون مصری ــ قدست اسراره ــ می‌فرمود که: خدا را بندگانند که درختان خطاها را نصب دیدهٔ دل ساخته‌اند؛ پس آن را به آب توبه تسقیه کردند تا شکوفهٔ ندامت برآورد و ثمرهٔ حزن از آن ظاهر شود. (مرآت التائبین، احوال و آثار میرسید علی، ص ۱۰۶)
۳. کامل و غافل چون سگ را بینند، دامن در چینند، ولی عارف را نیّت تحقیر نفس بود و جاهل را توقیر.
طالب آن است که جیفهٔ دنیا پیش کافران اندازد و نعیم عقبی را منزل مؤمنان سازد. (سیرالطالبین، همان مأخذ، ص ۱۱۳)
۴. حمد و ثنای نامتناهی آن ناظر حکیم راکه اشعهٔ انوار مصباح عقول را جناح همم سایران منازل غیب و شهادت گردانیده. کریمی که به مقتضای جود، طالبان کمال را به‌وسیلت علم عرفانی، به‌اوج فلک سعادت رسانیده.
بدیعی که اقفال ابواب مخزن رتق به‌مفاتیح فضلش بگشاد؛ قدیمی که افراد اعیان عرصهٔ وجود را قبل‌الاختراع صلای «امنوا با... و رسوله» در داد. (رسالهٔ عقلیه، همان مأخذ ص ۱۳۷)
۵. ای عزیز! بدان که دنیا رباطی است بر سر بادیهٔ قیامت نهاده و منزلی است در

میان بیابان ازل و ابدگسترده؛ تا مسافران حضرت صمدیت که از بیابان عالم ارواح، به قرارگاه صحرای قیامت سفر کنند، در این منزل فرود آیند و از اینجا زاد سفرآخرت بر دارند و به تدبیر سفر بینهایت مشغول شوند. (رسالهٔ فتوتیه، همان مأخذ، ص ۳۵۹)

۶. ای عزیز! نقاشان قضا و قدر که مهندسان اشکال وجودند، هیچ رقم بر دفتر موجودات نکشیدند حقیرتر و خوارتر از دنیا و هیچ نقش بر الواح کاینات ننوشتند خبیث‌تر و مردارتر از آن؛ پس هر طالب مطلوب اعلا و مضطرب اضطراب تعطش به زلال جمال مولا که دامن همّت خود را بدان نیالاید، شایستهٔ بساط قربت جناب حضرت کبریا شاید. (رسالهٔ ذکریه، همان مأخذ، ص ۵۳۰)

چنانکه بر می‌آید، «رسالهٔ اسرار الوحی» را خویشاوندی در نگارش با آثار «عزیز» بیش از «سید» است؛ اما نه بدان اندازه که خاطر را آسوده سازد؛ و نیز ملاحظاتی ما را بر آن می‌دارد تا در درستی انتساب آن به هر دو، تردید نماییم.

اول: شیوهٔ نگارش

۱. نثر رساله به پختگی نوشتار عزیز نیست؛ اگر چه از جهت سادگی و روانی، فارغ از لحاظ کردنِ صناعات بدان مانده است.

۲. سخن سید را جامهٔ فاخر است و ترکیبات و اصطلاحات سنگین؛ حال آنکه رساله، این حال و هوا را دارنده نیست.

دوم: برابر نهادن آخرین بخش رساله در اصل حدیث و ترجمه با آنچه در رسالهٔ ذکریه آمده است

الف ــ رسالهٔ ذکریهٔ میرسید علی همدانی، ص ۵۳۰ (آثار احوال میر)

... و ابواب ریاض کمال نگشاید مگر به فکر صافی؛ وصفای فکر نیاید مگر از دل پاک از شواغل دنیاوی؛ چنانکه در حدیث ربانی آمده است:

«لوصلی العبد صلوة اهل السماء والارض، وصام صیام اهل السماء و الارض و طوی الطعمام مثل الملائکه، حتی یأکل شیئاً و لبس لباس (العاری) ثم اری فی قلبه ذره من محبة الدنیا، اوسمعتها، او محمدتها، اوریاستها، لایسکن فی جواری ولاظلمن قلبه حتی ینسانی ولاذیقه حلاوة مناجاتی.

فرمود که اگر بنده چندان نماز گزارد که اهل آسمان و زمین و چندان روزه دارد که اهل آسمان و زمین و بساط مشتهیات و مأکولات در نوردد، و هیچ نخورد، چون فرشتگان و برهنگی را لباس خود سازد، ماکه خداوندیم، نظر بر باطن او گماریم؛ اگر در دل وی مقدار یک ذره محبّت دنیا یا آوازهٔ دنیا، یا ستایش یا بزرگی جستن [در آن] بیابیم، نام وی از جریدهٔ آشنایان مهر گردانیم و رقم حرمان و خسران بر ناصیهٔ روزگار وی کشیم و آینهٔ دل وی را به غبار غفلت و شقاوت تاریک گردانیم؛ تا جمال حضرت ما راکه غایت سعادت و نهایت کمال است، فراموش کند. کام جان وی را از قطرات شراب الفت که از سحاب کرم بر بوادی صدور مشتاقان در وقت راز و نیاز می‌باریم، محروم گردانیم.

ب ـ رسالهٔ اسراروحی از مجموعهٔ آثار میرسید علی همدانی، نسخهٔ خطی به شرح ماضی بدون دخل و تصرف.

«یا احمد! لوصلی العبد صلوة اهل السماء و الارض و صام صیام اهل السماء والارض و اطوی الطعام مثل الملائکه و لبس لباس العری العاری. ثم اری فی قلبه ذره من حبّ الدنیا او سمعتها، او ریاستها، او حلیها، او زینتها، لایجاورنی فی داری ولانزعنّ من قلبه محبتی، ولاظلمنّ قلبه حتی ینسانی ولاذیقه حلاوة محبتی و علیک سلامی و رحمتی».

پس خطاب فرمود که ای احمد! اگر بنده نماز و روزهٔ اهل آسمانها و زمینها بیارد و خوان خوردن از پیش نفس برگیرد و در ناخوردن با فرشتگان یکسان شود، و از لباس جز برهنگی و تجرید جامه نسازد، من که خداوندم، در دل وی نگاه کنم؛ اگر ذره‌ای از محبت دنیا یا ستایش آن و یا ریاست آن ویا آرایش و زینت آن در وی یابم، او را به سیاست از مجاورت خلوت‌سرای خود دور کنم و محبت خود را از دل وی بیرون کنم و دلش را تاریک کنم؛ تا مرا فراموش کند؛ و مزهٔ شراب محبت خودش نچشانم. و بر تو باد

ای محمد (ص)! سلام و رحمت من.

سوم: وجود یک رباعی

با فاقه و فقر همنشینم کردی بی خویش و تبار همنشینم کردی
این مرتبهٔ مقربان درِ تست آخر به‌چه خدمت این چنینم کردی

الف ـ مترجم مکرم احوال سید، در بخش «رسالاتی که اشتباهاً به وی منسوب گشته»، به نقل از مرحوم استاد سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر پارسی در ایران و در زبان فارسی، ج ۱، ص ۱ آورده است:

> مثلا مرحوم استاد سعید نفیسی می‌نویسد که: میرسید علی همدانی در اسرار وحی این رباعی که ذیلاً می‌آوریم، به فضیل عیاض نسبت داده و حال آنکه نسبت آن به ابوسعید ابوالخیر، قرین صواب است[1].
>
> با فاقه و فقر...

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ب ـ جناب دکتر ذبیح‌الله صفا در در تاریخ ادبیات خود، ج ۳/۲، ص ۱۱۲۴ ذیل ترجمهٔ احوال خواجه فضل‌الله‌بن نصوح شیرازی ـ استاد قرن هشتم هجری ـ در قصیده و غزل، رباعی مذکور را عیناً منسوب بدو دانسته که با فرض صحّت آنچه ایشان گفته‌اند، نسبت رساله به عزیز مردود است[2].

۱. معلوم نشد منظور مرحوم استاد سعید نفیسی در قول کدام جنبه استناد است؛ استناد مأخذ رباعی بدون در نظر گرفتن شاعر یا خود رباعی، که در این صورت جای تأمل است و در شکل پیشین، رک به تحقیقی که در بخش تعلیقات آمده است.

۲. در تعلیقات سلم‌السموات، مرقومهٔ پنجم، اثر نصرالبیان کازرونی، تصحیح و تعلیق دکتر یحیی قریب، ابیات فوق به‌نقل از نسخهٔ خطی تذکرهٔ خیرالبیان، منسوب به نجم‌الدین کبری شده است. (رک به سلم‌السموات، ص ۱۷۰، ذیل احوال نجم‌الدین کبری).

چهارم: با بررسی تراجم احوال «میر» و «عزیز» نشانهٔ باور آفرینی بر صحت یکی از دو قول به دست نیامد

الف ــ آنان‌که از آثار به جا ماندهٔ عزیز سخن گفته‌اند ــ چون محقق مدقق آقای مهدوی دامغانی در مقدمهٔ کشف‌الحقائق و مصحح محقق ژان موله در تحقیق آثار و افکار عزیز، مقدمهٔ انسان کامل به زبان فرانسه و دکتر صفا ذیل احوال وی در تاریخ ادبیات در ایران و مرحوم دکتر غنی در تاریخ تصوف ــ ذکری از رسالهٔ مذکور به میان نیاورده‌اند.

ب ــ از مترجمان احوال «سید» مصحح محترم ذخیرة الملوک، بدون ارائهٔ مأخذ و مدرکی آن را در شمار آثار و میرآورده و بالعکس، آقای دکتر ریاض در ترجمهٔ احوال و آثار وی، آن را در شمار رسائلی مذکور داشته که اشتباهاً به سید نسبت داده شده است.

پنجم: نسخ خطی در دست

از مجموع چهار نسخهٔ مورد استفاده، سه نسخهٔ آن به نام عزیز تصریح کرده، و تنها یک نسخه بدون ذکر نام کاتب و نویسنده، در شمار آثار میرآورده شده است.

در فهرستها نیز تا جایی که کاویده‌ایم به نام هر دو ثبت شده.

رساله از کیست؟

تا دلیلی روشن، پردهٔ ابهام را به یک سو ننهد، نتوان گفت مترجم و شارح، «عزیز» است یا «میر» یا دیگری؛ الّا آنکه گفته شود به ملاحظهٔ شیوهٔ تحریر و بیان و تقریر، تاریخ نگارش آن در ادواری است که «شیخ» و «سید» می‌زیسته‌اند که فاصلهٔ این دو، خود چیزی قریب به قرنی است.

حسن ختام

با اعتذار از اطالهٔ کلام، حسن ختام را اختصاص می‌دهد به نقل بخشی از ترجمهٔ حدیث قدسی از قرن هفتم هجری، نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ اسعد افندی ترکیه، آمده در اولین شمارهٔ رسائل خطی انتشارات آستان قدس رضوی و بخشی از حدیث با ترجمه

از مناهج‌الطالبین نجم الدین محمود سعدالله اصفهانی.

و آخر دعوانا الحمدلله رب العالمین

بهمن ۶۹ دامغان، حسین معلّم

الف ـ اسرار الوحی

و این مقام رضا دهندگان است. هر که کاری به رضای من کند، سه خصلت ملازم وی باشد: توفیق شکرش دهم بی‌جهد، و توفیق ذکرش دهم بی‌نسیان، و دوستی دهمش که محبّت خلقان بر محبّت من اختیار نکند؛ چون مرا دوست گیرد، من ورا دوست دارم [و به خلقانش دوست گردانم؛ دیدهٔ دلش راگشاده گردانم] به جلال خود؛ علم خاصگان بر وی پوشیده ندارم، من آگاهم و دانایم در تاریکیهای شب و روشناییهای روز؛ تا صحبت و مجالست وی از خلقان بریده شود. کلام خودش بشنوانم و کلام فریشتگان؛ و داناش گردانم به سرّهایی که از خلق پوشیده کرده‌ام؛ و لباس شرمش بپوشانم تا همهٔ خلق از وی شرم دارند؛ و بر روی زمین، گناهان وی را پوشیده دارم، و دل او را چنان گردانم که به دل بیند، و چیزی از وی پوشیده ندارم از بهشت و دوزخ؛ گشاده گردانم بر وی آنچه بر مردمان رسد از هول و سختیها [ی] قیامت؛ و با وی حساب توانگران و درویشان و جاهلان و عالمان نکنم؛ و درگورش براحت خوابانم[1]؛ و منکر و نکیر را بر وی فرستم تا وی را بپرسند؛ و نبیند فشار مرگ و تاریکی گور ولحد وهول قیامت. باز ترازوی عدل بیاویزم؛ و نامهٔ وی به وی دهم تا گشاده بخواند. میان وی و میان خود، واسطهٔ ترجمان ندارم [باز به رحمت خودش دارم؛ گاهی بخیزد و گاهی بنشیند و گاه ساکن شود، و باز بر صراط بگذرد؛ باز دوزخ به وی نزدیک کرده شود، باز بهشت از جهت وی آراسته شود، و به پیغامبران و شهیدان در رسانیده شود. و مظلومان به ظالمان در آویزند؛ و کرسی نصب کرده شود از بهر فصل قضا را؛ و هر خصمی مرخصمی را چنین گویند که: میان من و تو، داور عدل

۱. اصل: خوبانم.

است که ستم نکند. باز حجابها [ی] میان وی و میان خود بردارم؛ و وقت وی را خوش گردانم به کلام خود و به‌نظر کردن به من.

هر که را فعل وی چنین بود در دنیا، دانی چگونه بود زندگانی وی در دنیا؟ چگونه بود دوستی وی در دنیا؟ و وی در دنیا دانا بود که: هر زنده را در دنیا مرگ است؛ و من زندهٔ پاینده‌ام که نمیرم و مرگ بر من روا نیست؛ و ملک این بنده را زیادت از ملک دنیا گردانم، تا تواضع کند مراو را هر ملکی، و بترسد هر سلطان ستمکاری که جبّار عنید است، و منقاد شود مر او را هر نخجیر گرسنه؛ و بهشت را آرزومند وی گردانم، بهشت را و آنچه در بهشت است؛ و وی را غرقهٔ معرفت خود گردانم؛ و باز رسانم مر او را مقام عقل وی. باز مرگ را و سختی مرگ و تلخی مرگ را بر وی آسان گردانم، تا آرزومند شود به بهشت آرزومندیی، که چون ملک‌الموت به نزدیک وی آید، وی را چنین گوید که: مرحبا بک بفراخی‌اندربابیا[1]؛ که حضرت عزّت به تو مشتاق است. بدان ای دوست خدای! که: آن درهایی که عمل تو از آن درها به آسمان رود، بگریند بر تو و محراب تو و مصلاّی تو، هردو بگریند بر تو؛ و بگویند مرترا: برو به خشنودی خدا و کرامت وی؛ و بیرون‌اندجان وی از تن وی، چنانکه بیرون‌اند موی از خمیر.]

و فرشتگان ایستاده باشند بر سر وی؛ به دست هر فرشته‌ای قدحی از شراب کوثر، و قدحی از خمر بهشتی، جان وی را از آن قدحها سیراب کنند، تا تلخی مرگ و سختی مرگ از وی برود. مژده دهند مر او را به مژدهٔ بزرگ، و چنین گویند مر او راکه: پاک شدی و پاک است جای بازگشت تو؛ و تو به عزیز کریم حبیب قریب می‌رسی. جان از دست فریشتگان بپرد، و به حضرت عزّت رسد زودتر از چشم زخمی و نماند حجابی و پرده‌ای میان جان و میان حضرت عزّت، و حضرت عزّت به وی مشتاق بود، و نشیند بر راست[2] عرش، و ندا شنوانند مر او را: ای جان بنده! چگونه ماندی دنیا را؟ گوید: ای آفریدگار و پروردگار من! مرا از خبری می‌پرسی که نمی‌دانم آن را. به عزّت و جلال تو که از آن‌گاه که باز مرا بیا فریده‌ای

---

۱. بابیا: به آییا، آیی + الف دعایی.
۲. اصل: برّ است.

تا این غایت، من از تو ترسان بوده‌ام خطاب عزّت در رسد که راست گفتی بندهٔ من؛ تو به تن در دنیا بودی و جانت به حضرت من بود؛ و تو در نگاهداشت من بودی نهان و آشکارا؛ این ترا من دانسته‌ام، بخواه از من تا بدهمت، و آرزو بخواه از من تا بدانت گرامی کنم. این بهشت من است؛ فرود آی در میانهٔ بهشت من، به همسایگی رحمت من بباش.

جان مناجات کند: الهی! مرا شناسا گردانیدی به ذات خود؛ بی‌نیاز شدم بدان از همهٔ خلق تو. به عزّت و جلال تو! اگر رضای [ی] تو در آن بود [که] اگر پاره پاره کنندم یا هفتاد بار بکشندم، سخت‌ترین کشتنیهایی که مردمان راکشند، رضا [ی] تو بر من دوست‌تر بود. الهی! چگونه معجب شوم؟ و من خوارم اگر توام عزیز نکنی؛ و من عاجزم اگر توم نصرت نکنی؛ ضعیفم اگر توم قوی نکنی؛ و مرده اگر توم زنده نکنی بیاد خود؛ و اگر به پردهٔ خودم نپوشیدتی، رسوا شدمی. الهی! چگونه طالب رضا [ی] تو نباشم که عقل کاملم تو دادی تا ترا شناخته‌ام، و حق را از باطل و امر را از نهی و علم را از جهل و نور را از تاریکی بشناخته‌ام. خطاب در رسد که: به عزّت و جلال من که هیچ وقت میان خود و میان تو حجاب نکنم، تا درآیی به حضرت من هر وقت که خواهی؛ و همچنین کنم با همهٔ دوستان خود.

(اسرارالوحی، مجموعهٔ رسائل خطی آستان قدس رضوی، ص ۱۵ـ ۱۴)

ب ـ مناهج الطالبین

و در احادیث ربّانی آمده است که: «یا احمد ان احببت أن‌تکون اورع النّاس فازهدفی‌الدنّیا و ارغب فی‌الآخره.

فقال: الهی کیف أزهدفی‌الدّنیا؟

فقال: جلّ و علا. خذ من‌الدّنیا خفًا من‌الطّعام و الشراب و اللباس و لاتدخّر لغدودم لذکری. فقال: یا ربّ وکیف ادوم لذکرک؟

فقال جل جلاله: بالخلوة عن‌النّاس و بغضک الحلووالحامض و فراغ بطنک و بیتک من‌الدنیا.

خلاصهٔ معنی آن است که: اگر می‌خواهی که زهد و ورع تو کامل باشد، باید که به اندکی از طعام و شراب و لباس قناعت کنی و دایم با یاد خدای تعالی باشی؛ و هر که خواهد که دایم با یاد خدای تعالی بود، باید که لذتهای دنیا ترک کند از شیرینیها و ترشیها، و دایم به خلوت زندگانی کند و خانه را و باطن خود را از دنیا خالی دارد و از بهر فردا هیچ چیز ذخیره نکند، و فراغت نگاه دارد تا دایم با ذکر خدای تعالی بود. از قوت بدان قدر قناعت کند که به طاعت قیام نماید و حرکات ضروری و خدمت فقرا؛ زیراکه هر چه زیادت است برین مقدار، همه نقصان است در درویشی؛ چنانکه گفت:

غني النّفس مايكفيك من سدّ حاجة   فانّ زادشيئاً عاد ذاك الغنى فقرا

يا احمد! وجبت محبتي للمتحابّين فيّ و وجبت محبتي للمتواصلين فيّ.

یعنی: واجب شده است محبّت من کسانی راکه دوستی کنند با یکدیگر از بهرمن، و آنها راکه ببرّند از دیگران از بهر من و آنها راکه به یکدیگر پیوندند از بهر من.

(مناهج الطالبین، ص ۹۴ــ ۹۳ و ۱۶۸)

اختلاف دو نسخه

نسخهٔ س	نسخهٔ میر
۱. علی‌الساجدین	۱. علی‌الساجد
۲. علی‌ابن ابی‌طالب سلام‌الله علیهم اجمعین	۲. رضوان‌الله علیهم اجمعین
۳. از پدر خود امیرالمؤمنین و ختم خلفاءِ راشدین اسدالله الغالب علی‌بن ابی‌طالب صلوات الله علیهم اجمعین	۳. از پدر خود امیرالمؤمنین علی‌ابن ابی‌طالب علیهم‌الرضوان آل صدر صفه و آل حیدر حیه، در خاتم‌اولیاء، ختم خلفاء، شاه سریر دین، میزبان «لوکشف ما ازددت الیقین»، سلطان چهار بالش طریقت، شهریار ممالک شریعت، صاحب ذوالفقار، محرم اسرار رسول ملک جبار، صاحب درد درد، عقده‌گشای لافتی، نقد ریاءِ هل اتی، صنوان شجرهٔ مروت، عنوان نخلهٔ فتوت.
۴. از همای بلند پرواز (دنی)	۴. از آن همای بلند پرواز «ثم دنی فتدلی»
۵. قدوهٔ اصفیا	۵. خواجه اصفیا

۶. محمد رسول الله صلی‌الله علیه و آله و سلم	۶. رسول‌الله علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات
۷. علیه من الصلوات ازکیها و من التحیات اوفاها	۷. ندارد
۸. مولی سبحانه	۸. الله تعالی
۹. ای سید و ای سرور و ای بهتر و ای مهتر و ای قافله سالار انبیا و ای مقتدا و معظم اصفیا	۹. ندارد
۱۰. مولی سبحانه و تعالی می‌فرماید	۱۰. حق سبحانه و تعالی فرمود
۱۱. حق مهم متوکلانرا وکیل است	۱۱. که او مهم متوکلانرا وکیل است
۱۲. این خصال گزیده در بنده نشانهٔ من است	۱۲. این خصال پسندیده در بنده گزیدهٔ نشان محبّت من است
۱۳. پس نعت این مردمان وصفت این جوانان بیان کرد	۱۳. پس نعت این مردان و صفت این جوانمردان بیان کرد
۱۴. در مقبولان بنظر مرحمت نگرد	۱۴. در مقبولان او بنظر رضا نگرند
۱۵. و وسواس او آن خانه و آن دلرا تباه دارد	۱۵. و فتنه وسواس آن خانه و آن دل را تباه کند
۱۶. دلیری نموده‌ام	۱۶. دلیر نکرده‌ام
۱۷. ندارد	۱۷. گفت می‌خواهم مرا تعلیم کنی
۱۸. دانم	۱۸. می‌دانم
۱۹. خوری	۱۹. می‌خوری
۲۰. وحکم آن شکم تهی از چشمهٔ دل زاید	۲۰. حکمت از شکم تهی و چشمهٔ دل زاید
۲۱. ابراهیم ادهم قدس سره	۲۱. ابراهیم ادهم رحمةالله
۲۲. بر تو طعام آوردنست	۲۲. بر تو آوردن طعامست
۲۳. امام محمد حنفیه رض بدانه چیدن مرغ مانده بود از اندکی	۲۳. ابو حنیفه رحمت الله علیه بدانه چیدن مرغ مانده بود از اندکی؛ که خوردی و همان آشامیدنی ساختی. گفتند: ای امام مسلمانان! چرا نان نمی‌خوری گفت؛

۲۴. پس خطاب فرمود که به حضر و ماحضر دنیا فریفته نشود و صفرای زر و سودای سیم، مزاج او را به زبان نیارد.

بیت

تا چند نهی بر دل و جان‌انده درد
از بهر یکی سیم سفیدو زر زرد
زان پیش که گردد نفس گرم تو سرد
با دوست بخور که دشمنت‌خواهدخورد

و بترش و شیرین دنیا مغرور نگردد، و به انگشت شره از کامهٔ دنیا نفس خود کامه را بهرهٔ ندهد و به کام نرساند؛ که عارف گام‌ران باید نه کام‌ران. گفت: الهی! مرا دلیل باش به‌عملی که مرابه قرب تو رساند.
خطاب شنید که: شب را روز کن و روز را شب

بیت

شب روز کنم، روز شب اندرکارت
با هر که بسازی شکنم بازارت
فرمود که شب راکه هنگام خوابست، بنماز روز کن، و روز راکه اوقات خوردنست، به روزهٔ نفس اماره شب کن.

۲۵. ذوالنون مصری رحمةالله علیهم
۲۶. گفت: ای ذوالنون! من این شکم تهی را هزار دینار شکرانه داده‌ام و بدست آورده‌ام به یکدینار؛ هرگز باز نفروشم

آرزومنست تا بخورم؛ اما من تقدیر کرده‌ام که از آنچه بیاشامم

۲۴. پس خطاب فرمود ملک تعالی که: ای احمد! چون طفل بی عاقبت مباش که به حضر و ماحضر دنیا فریفته شود، و صفرای اصفرزر و سودای بیضای سیم، مزاج او را به زبان آرد و به انگشت شره از کامهٔ دنیا نفس خود کامه را بهره دهد و به کام رساند که عارف کام‌دان باید نه کام‌ران. گفت: الهی! مرا دلیل باش بعلمی که مرا به قرب تو رساند. خطاب شنید که: شب را روز کن و روز را شب کن.
گفت که چگونه شب را روز کنم و روز را شب؟

۲۵. ذوالنون مصری قدس‌الله سره
۲۶. گفت: ای ذوالنون! من این شکم تهی را به سی‌هزار دینار خریده‌ام و شکرانه داده‌ام و به دست آورده؛ به یک دینار هرگز نفروشم، که بی‌همتی باشد

۲۷. احمد بن ابی‌الحواری رحمةالله علیه می‌گوید	۲۷. احمد خراری قدس‌الله روحه العزیز گوید که
۲۸. فضل عیاض گفت رحمةالله علیه	۲۸. فضل عیاض رحمةالله علیه گفت
۲۹. باکثرت عیال وقلت حال، شبی در خانه چراغ نداشتم و از مأکول و مشروب و ملبوس جز چراغی بی‌پیه نبود. وقتم خوش شد	۲۹. باکثرت عیال و قلّت مال، شبی در خانه چراغ نداشتم و از مأکول و مشروب و ملبوس در وطن جز فراغ تن؛ در آن نیستی، با هست مطلق وقتم خوش بود
۳۰. ندارد	۳۰. وکان موسی علیه‌السلام یقول:
۳۱. گناهیست و تعجیل بعقوبت تو کرده است	۳۱. بگناهت تعجیل بعقوبت تو کرده‌اند
۳۲. و چون دنیا از تو روی درکشد	۳۲. و چون دنیا روی از تو درکشد
۳۳. ترا به شعار نیک‌مردان مزین گردانیده است	۳۳. ترا به شعار صالحان و نیک‌مردان مانند کرده است
۳۴. ندارد	۳۴. چون عمر عزیز است و زبون نفس حرون، بی‌کار ممان و نفسی مگذارش
۳۵. پس خطاب فرمود که: یا احمد! بعزت و جلال من که هر بندهٔ...	۳۵. پس خطاب فرمود که: ای احمد! هر بنده...
۳۶. در آورم	۳۶. فرود آرم
۳۷. باطن او بهشت نقد وقت گردد	۳۷. هر که این مکاتب نگاه دارد، باطن او بهشت نقد وقت گردد
۳۸. وگفتهٔ مشایخ است که	۳۸. و گفتهٔ مشایخ قدس‌الله اسرار هم است که
۳۹. بعضی را سکوت حضرت بود	۳۹. بعضی را سکوت از حیرت بود

۴۰. از زندان غفلت و قید هوا	۴۰. از زندان غفلت و هاویهٔ هوا
۴۱. سخن می‌گویی، اگر نیک خاموش توانی بود، باقی عمر سخن بی‌حاجت نگفت تا محرم شد	۴۱. نیکو می‌گویی، اگر نیکو خاموش توانی بود؛ باقی عمر بی‌حاجت سخن نگفت تا محرم شد
۴۲. مثل عربیست: قفاک لایقرع قفاک	۴۲. مثل عربیست: قفاک لاتقرع قفاک و فی‌النوایج یا بنی‌قفاک ما تقرع
۴۳. رجعت عواقبها الی	۴۳. رجعت باجمعها الی
۴۴. هست بر رحیم رحیم	۴۴. بر رحیم هست رحیم
۴۵. ثمرهٔ این خصال چه باشد؟ فرمود: ثمرهٔ این خصال، حکمت و عمارت دل و خون دایم...	۴۵. ثمرهٔ زمان این خصال چه باشد؟ فرمود که: ثمرهٔ این خصال، حکمت و عمارت دل خود دائم و قرب حق است و قطریست که قطرهٔ او باران محبتست و منیّست که سلوای او مرغ سلوتست...
۴۶. در حق‌گفتن، از خلق فراغتست؛ و در تنگ‌دستی دل، در قرع و قناعتست	۴۶. و در حق گفتن، از خلق فراغتست؛ و در تنگ‌دستی و فراغ دستی دل، در فرح و قناعتست
۴۷. حسن بصری رحمة‌الله علیه گفت	۴۷. خواجه حسن بصری قدس سره گفت
۴۸. جماعتی از صحابه را دریافتم رضوان الله علیهم اجمعین	۴۸. جماعتی را از صحابه رضوان الله علیهم را دریافتم
۴۹. طوبی لمن اشتری شیئاً نفیساً بشی خسیس طوبی لمن ترک لاشیی للجنّة	۴۹. طوبی لمن اشتری شیئاً نفیساً بشیی خسیس، یعنی اذا کان صائماً بالنهار و قائماً باللیل لمن نزل لاشیی للجنّة

۵۰. سهل عبدالله را پرسیدند که: مجاهد، روزهای بسیار، چیزی نمی‌خورد؛ آتش گرسنگی، باطن او را نمی‌سوزاند. گفت: باران حکمت می‌بارد و آتش گرسنگی راکشته می‌گرداند

۵۱. یحیی بن معاذ رحمة‌الله علیه می‌گوید: ای جماعت صدیقان

۵۲. شبلی قدس‌الله روحه می‌گوید

۵۳. بقدر مایدهٔ بهرهٔ نفسانی، غذای روحانی نیافتم

۵۴. گرسنگی، بیماری قوی را ضعیف کند و داروی ضعیف را قوی گرداند؛ بلکه تن را از بیماری دور گرداند

۵۵. به کم خورد

۵۶. ای گرسنه عشق تو شیران جهان ـ از دست سگ نفس مرا باز رهان

۵۷. یا احمد! از سه گروه عجب دارم از بندگان

۵۸. اگر همه نان جوین باشد

۵۹. در طلب قوت زیادت، حریص بود

۵۰. یحیی معاذ رحمة‌الله را پرسیدند: از مجاهده که روزهای بسیار، چیزی نخوری و آتش گرسنگی، باطن ترا نمی‌سوزد، سبب چیست؟
گفت: باران حکمت می‌بارد و آتش گرسنگی را می‌کشد

۵۱. سهل بن عبدالله تستری رحمة‌الله علیه می‌گوید: ای جماعت صدیقان

۵۲. شیخ شبلی قدس‌الله سره می‌گوید

۵۳. و قدر ترک بهرهٔ غذای نفسانی، غذای روحانی نیافتم

۵۴. گرسنگی، بیماری قوی را ضعیف کند؛ بلکه تن را از بیماری پاک گرداند

۵۵. به منع خوردن

۵۶. ای گرسنه عشق تو سیران جهان
ترسان فراق تو دلیران جهان
از دست سگ نفس مرا باز رهان
ای زلف تو پای‌بند شیران جهان

۵۷. ای احمد! عجب دارم از سه گروه بندگان

۵۸. اگر همه نان جو باشد

۵۹. در طلب قوت زیادتی، حریص بود و غم فردا می‌خورد

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۶۰. از اهل رضاست	۶۰. در زمرهٔ اهل رضاست
۶۱. عمر صرف‌کردن	۶۱. عمر ضایع کردن
۶۲. عبدالله مبارک قدس الله روحه	۶۲. از او سؤال کردند
۶۳. از او پرسیدند	۶۳. از او سؤال کردند
۶۴. حال کنیزان درگاه اله این بود	۶۴. حال بندگان درگاه او این بود
۶۵. ابوالعباس حمزه گوید رحمةالله	۶۵. ابوالعباس حمزه رحمةالله گفت
۶۶. سوی مسجد روم نخست دل حاضر کنم نیت و تکبیر آورم بعظمت و ترتیل آورم در قرائت	۶۶. به سوی مسجد روم به خشیت ـ دل حاضر کنم بنیت، تکبیر آرم بعظمت و قیام تمام آرم بعزّت و ترتیل آرم در قرائت
۶۷. ما همه عمر چنین نماز نکرده‌ایم	۶۷. ما در همهٔ عمر خود، چنین نماز نکرده‌ایم
۶۸. این مردان	۶۸. آن شیرمردان
۶۹. به حضرت دنیا	۶۹. بما حضر دنیا
۷۰. ندارد	۷۰. زبان را در بند لب و دندان از فضول کلام حبس کرده‌اند
۷۱. یحیی بن معاذ رحمةالله علیه	۷۱. یحیی بن معاذ قدس الله روحه
۷۲. رسمیست و اسمیست و حقیقتی	۷۲. اسمی و رسمی و حقیقتیست
۷۳. سائلی برخواست در مجلس ابوعلی دقاق رحمةالله علیه	۷۳. سائلی در مجلس شیخ ابوعلی دقاق رحمةالله علیه برخاست
۷۴. درویشم	۷۴. فقیرم
۷۵. مروهٔ همت	۷۵. مروهٔ میقان
۷۶. ندارد	۷۶. زنور و ظلمت فانی برون رفتی بجان و دل ـ بماندن ظلمت هستی همه نور و ضیابودن

۷۷. وجود تست خود را دان	۷۷. وجود اوست جود تو
۷۸. خلیل عهد آن باشد... هم آدم صفوتی باید	۷۸. هم آدم صفوتی باید... خلیل عهد آن باشد
۷۹. شکایت	۷۹. نکایت
۸۰ جنید قدس‌الله روحه اصحاب راگفت	۸۰ جنید بغدادی قدس‌الله سره مر اصحاب خود را می‌گفت
۸۱ حاجات محتاجان تواند کرد	۸۱ حاجات بندگان حق تواند کرد
۸۲ ربیع خیثم قدس‌الله روحه	۸۲ ربیع خیثم رحمةالله علیه
۸۳ گرسنگی مایهٔ مأمنست؛ آن صدیقانست و جز به اولیا نرسد	۸۳ گرسنگی مایدهٔ نیست که بعام دهند؛ برای صدیقانست؛ زیرا که مایدهٔ به دزدان کی دهند؟ الا جز به اولیای حق نرسد
۸۴ انا عند منسکره قلوبهم	۸۴ انا عند المنکسره قلوبهم و المندرسه قبورهم
۸۵ ندارد	۸۵ پس بدرستیکه فقرا دوستان شد
۸۶ حضرت ابراهیم ادهم قدس سره	۸۶ ابراهیم ادهم رحمةالله علیه
۸۷ می‌نهند	۸۷ نهادند
۸۸ یحیی معاذ رحمةالله علیه	۸۸ یحیی معاذ قدس الله سره
۸۹ فقر بر دو قسم است و غناد و قسم- فقر نکوهیده‌ترین نارسیدن روزیست	۸۹ فقر دو قسمت: نکوهیده و پسندیده فقر نکوهیدهٔ، ترس نا رسیدن روزیست
۹۰. در طاعت داشت من، ترا فرمان نبرد	۹۰. در طاعت داشت حق تعالی، خلاف کند و فرمان نبرد
۹۱. چون سگ سیر شود، شیر شود و در معصیت دلیر شود و از حق شاکی شود	۹۱. چون سگ نفس سیر شود، در فسق و فجور دلیر شود و چون گرسنه داریش، از طاعت سیر شود از حق شاکی شود

۹۲. وقت علیق، غذا نصیبهٔ اشتر طلبد	۹۲. وقت غذا علف و نصیبهٔ شتر طلبد
۹۳. و مثل دیگر به گیاه خرزهره ماند که خضرت و سبزی دارد، اما به طعم تلخ و گزنده باشد. علاج او، خلاف اوست	۹۳. ندارد
۹۴. بکش	۹۴. مکش
۹۵. خالی یابم	۹۵. خالی ببینم
۹۶. ابویزید قدس‌الله روحه	۹۶. بایزید قدس‌الله سره
۹۷. ای احمد	۹۷. پس خطاب فرمود که یا احمد
۹۸. بسیار خوردن و بسیار خسپیدن و بسیار خندیدن	۹۸. بسیار خورند و بسیار خندند و بسیار خسبند
۹۹. بسی‌پرهیز بوند	۹۹. بی‌پرهیز باشند
۱۰۰. چون خر، از شام تا سحر خورد و باک ندارد	۱۰۰. چون گاو از صبح تا شام بخورند و باک ندارند
۱۰۱. اگر شما ایشان را بدیدید، ایشان را دیوانه دانستید	۱۰۱. اگر شما ایشانرا می‌دیدید، می‌گفتید اینها دیوانه‌اند
۱۰۲. ندارد	۱۰۲. و منافق را برای آرایش و زینت، و کافر را برا تمتع و طمانیتست
۱۰۳. اگر طلب کنی یا کوشی	۱۰۳. در طلب آن کوشی
۱۰۴. میل او بفردوس دنیاست	۱۰۴. میل او بعروس دنیاست
۱۰۵. سفیان عنیه رحمة‌الله علیه می‌گوید	۱۰۵. سفیان بین عنیه قدس سره گوید که
۱۰۶. داوود صلوات الرحمن علیه	۱۰۶. داود پیغمبر علیه‌السلام

۱۰۷. الهی مرا مراد دنیا اگر بخشانی تا بحلاوت آخرت رسم، دوستردارم که حـلاوت دنیا چشانی و بتلخی و بی‌مرادی آخرت درمانم.

۱۰۸. بسیار بود

۱۰۹. عذر و مکر

۱۱۰. مولی تعالی

۱۱۱. چه گویم

۱۱۲. به بی‌مرادی، مرگی بچشانند

۱۱۳. حدث مرگ

۱۱۴. ندارد

۱۱۵. بر دست بازیار ملک‌الموتش ننشانم

۱۱۶. و شاخهای باثمر و داد از راههای سر فرود آورند

۱۱۷. خالداً مخلداً اوتر است

۱۱۸. ندارد

۱۱۹. در طاق وحدت

۱۲۰. نور حیرت

۱۲۱. لرزان بوند

۱۲۲. بوَند

۱۰۷. الهی! مرا مرارات بی‌مرادی دنیا چشانی تا به تلخی بی‌مرادی آخرت درنمانم، دوست‌تر دارم که حلاوت دنیا چشانی و بتلخی بی‌مرادی آخرت درمانم

۱۰۸. بسیار رسد

۱۰۹. مکر و غدر

۱۱۰. الله جل جلاله

۱۱۱. حی کریم

۱۱۲. به بی‌مرادی، شربت مرگ می‌چشانند

۱۱۳. حدوث مرگ

۱۱۴. فیض روح او، غیر من نکند

۱۱۵. به دست یار ملک‌الموتش ننشانم

۱۱۶. و شاخهای باثمره مراد از راه ودادپش او سر فرود آورند

۱۱۷. دایماً موثراُتر است

۱۱۸. ای خوشا وعدهٔ آن دوست که می‌داد سلام ـ می‌رسد هر نفسی از در معشوق پیام

۱۱۹. در نطاق خدمت

۱۲۰. نور جبروت

۱۲۱. گریان باشند

۱۲۲. باشند

۱۲۳. این قفس بر دارم و درباغ الهی آشیان سازم و این دیوسرای استخوانی در پیش سگان دوزخ اندازم	۱۲۳. ندارد
۱۲۴. شبی گفت خلیفه را	۱۲۴. شبی خلیفه راگفت
۱۲۵. راهبی را دیدم گفتم: دنیا را صفت کن	۱۲۵. راهبی را پرسیدم که دنیا را صفت کن
۱۲۶. ندارد	۱۲۶. شیخ سنائی علیه‌الرحمه گوید
۱۲۷. معمربن سلیمان رحمة‌الله خانه داشت خراب شد...	۱۲۷. ندارد
۱۲۸. بزرگی چنین گفت که هر که از تخت و جاه و شهوت...	۱۲۸. ندارد
۱۲۹. یحیی معاذرحمة‌الله علیه گفت	۱۲۹. یحیی معاذقدس الله روحه گوید
۱۳۰. ای احمد	۱۳۰. پس خطاب فرمود که ای احمد
۱۳۱. ایمن و فارغ	۱۳۱. فارغ و ایمن
۱۳۲. فروترین عطیّه	۱۳۲. نزدیکترین عطا
۱۳۳. کلیدهای بهشت	۱۳۳. کلید بهشتیها
۱۳۴. و در مشاهدات که پیوسته ناظر و شاهد جلال و جمال من باشد	۱۳۴. و دری که در مشاهدات پیوسته ناظر و شاهد جمال و جلال من باشند
۱۳۵. و دری که از آنجا، مطالعهٔ دوزخ کنند	۱۳۵. و دری به سوی عتاب بگشایم
۱۳۶. تا به خرابی	۱۳۶. تا از پی خرابی
۱۳۷. ندارد	۱۳۷. و نیست مرایشانرا حکام زیادتی تا کسی از ایشان طلبد
۱۳۸. زاهدی راگفت	۱۳۸. درویشی راگفت
۱۳۹. کسی از بندهٔ خود چه حاجت خواهد	۱۳۹. از بندهٔ بندگان خود چه خواهم
۱۴۰. و فرمان‌بردار خودکرده	۱۴۰. خلیفه از این سخن گریان شد

۱۴۱. و بـزیور اشکـان مـزخـرف و رنگ بـوقلمون دنـیاکـه دابهٔ بـدمهرست، می‌ارائید و برگـردش بـدر دایهٔ، یعنی افلاک بد مهر کوروکبود، دل منهید

۱۴۲. ندارد

۱۴۳. یا احمد! سیمای زاهدان...

۱۴۴. شبلی رحمةالله یحیی معاذ رحمه

۱۴۵. ورع صادق آنست

۱۴۶. یکی از اولاد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را پرسیدم

۱۴۷. مثل تار موی سیاهی است

۱۴۸. جحود آورند

۱۴۹. محمد رسل و انبیا صلوات‌الله علیه

۱۵۰. دست بدعا برآورد برای امّت

۱۵۱. با ایشان گرمی کن

۱۵۲. خراری نبوند

۱۵۳. آفات دنیا و وساوس دیو را بشناسند

۱۵۴. کمان کش

۱۵۵. از کیش نفس بد کیش

۱۵۶. پاشید

۱۵۷. هاتفی آواز داد

۱۴۱. زنـــهارکه بـزیور و اشکـال و رنگ بـوقلمون دنـیاکـه دایهٔ بـدمهرست، مسازید و بـر گـردش پـدر دایـه یـعنی افلاک «بدمهر» کوروکبود، دل منهید و روی از او بگردانید

۱۴۲. بر بساط هوا... روی از مـهر او... کـرهٔ خاک را خانگه کی

۱۴۳. ای احمد! دست پیمان زاهدان

۱۴۴. یحیی معاذ رحمةالله شبلی رحمه

۱۴۵. ورع بصدق آن بود

۱۴۶. یکی از اولاد علی رضـی الله عـنه را گفتم

۱۴۷. مثل تار موی سیاه بود

۱۴۸. انکار آورند

۱۴۹. محمد انبیا صلی‌الله علیه و سلم

۱۵۰. دست بدعای امّت برداشت

۱۵۱. گرامی کن ایشانرا

۱۵۲. خراری نیند

۱۵۳. و وسواس دیو و ضرر دنیا را بشناسند

۱۵۴. کمان کیش

۱۵۵. کیش بدکیشی نفس

۱۵۶. تراشید

۱۵۷. از هاتفی شنید

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱۵۸. سیعلم المستخف بالتراب ما یلقی من شدّةالعذاب	۱۵۸. سیعلم‌المستحق ماینقی باتراب مابلغ من شدّةالعذاب
۱۵۹. سبک‌دارندهٔ ذرایر خاک بعذاب‌گران	۱۵۹. سبک داشت این خاک بعذاب‌گران
۱۶۰. طالب علم سفیان ثوری- جمعی از طلبان_اصحاب کهف	۱۶۰. سفیان ثوری_جمعی کودکان_طالب علم اصحاب کهف
۱۶۱. سفیان ثوری را رحمةالله علیه	۱۶۱. سفیان ثوری رحمةالله علیه را
۱۶۲. جمعی از صبیان	۱۶۲. جمعی از کودکان
۱۶۳. گروهی از مشایخ و بالغان طریقت آنجا	۱۶۳. گروهی از مشایخ قدس‌الله اسرار هم و بالغان طریقت
۱۶۴. بازفیه اصحاب کهف، حق ورع نگاهداشت؛ حق تعالی دریشان حشمت نهاد که جهان نبوت و عالم فتوت را هیبت ایشان پر می‌کرد	۱۶۴. اصحاب کهف چون ورع نگاهداشتند، مولی تعالی جای ایشان در بهشت عدن ساخت و از رهبت ایشان جهان نبوت و عالم فتوّت را پرکرد
۱۶۵. ابراهیم خواص رحمةالله علیه	۱۶۵. ابراهیم خواص قدس‌الله سره
۱۶۶. حاتم اصم رحمةالله علیه	۱۶۶. حاتم اصم قدس سره
۱۶۷. دشوارتر از ماند دنیاست و مال وی	۱۶۷. دشوارتر از ماندن دنیا و مال و نعمت ویست
۱۶۸. بی ورع دعوی کند	۱۶۸. دعوی کند بی‌ورع
۱۶۹. و محبت رسول بی دوستی فقر و فاقه دعوی کند	۱۶۹. و هر که محبت رسول صلی‌الله علیه سلم دعوی کند بی دوستی فقر و فاقه
۱۷۰. مصنف گوید رحمة الله علیه	۱۷۰. بزرگی گوید
۱۷۱. هرکه دعوی ولایت و دوستی حق کند	۱۷۱. هرکه ولایت و دوستی حق دعوی کند
۱۷۲. خاصهٔ خاص	۱۷۲.خاص الخاص

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱۷۳. گفت: مانند حرام و شبهاتست؛ و ورع ترک زواید از مالابد اگر چه حلال بود. و بعضی گفته‌اند که ورع آنست که کسی را فریب ندهی و تقوی آنست که فریب نخوری	۱۷۳. ورع آنست که کسی را فریب ندهی و تقوی آنست که فریب نخوری و ترک زواید کنی از مالابد اگر چه حلال بود. و تقوی، ماندن شبهات و مهرّ ماتست
۱۷۴. یحیی بن معاذ رحمةالله علیه گوید	۱۷۴. یحیی معاذ رازی علیه الرحمه گوید
۱۷۵. یحیی معاذ ـ جنید ـ ابوسعید خراز ـ رابعه	۱۷۵. یحیی معاذ ـ ابوسیعد ـ جنید ـ رابعه
۱۷۶. جنید را رحمةالله علیه	۱۷۶. جنید قدس‌الله سره را
۱۷۷. چو بر سنن بروند، جمله راستکاراننذ	۱۷۷. از آن سبب جمله از ترس رستگارانند
۱۷۸. ابوسعید خراز رحمةالله علیه	۱۷۸. ابوسعید خراز قدس‌اللّه سره
۱۷۹. در خانقاه جعفر دوانیقی سخن گوی شوی و از حوض گنده که بمال زبیده عمارت شده است آب خوری و دروغ سخن گویی شرم‌دار	۱۷۹. در خانقاه جعفر دوانقی ساکن باشی و از حوض که از مال زبیده ساخته‌اند، آب خوری؛ شرم نداری که دروغ سخن گوئی
۱۸۰. رابعه رحمةالله علیها	۱۸۰. رابعه رحمهاالله
۱۸۱. نور دل خودگم دید	۱۸۱. نور دل خودگم کرد، آن خورده بر خود بدید
۱۸۲. ندارد	۱۸۲. چه مردی بود کز کنیزی کم بود
۱۸۳. دل را خراب کند	۱۸۳. خلوتخانهٔ دل را خراب کند
۱۸۴. به اشارت استادش...	۱۸۴. به اشارت استاد امام ابوحنیفه رحمةالله علیه
۱۸۵. از جلال و از بهشت	۱۸۵. از حرام و شبهت

۱۸۶. در حفظ و عنایت و حمایت و کنف رعایت	۱۸۶. حفظ عنایت و کهف رعایت
۱۸۷. جای یافتی	۱۸۷. جای گرفتی
۱۸۸. و دوم روزه راکه از شهوات خوردن و گفتن غالب‌ترست	۱۸۸. و دوام روزه زیراکه شهوت خوردن خفتنست؛ و از جمیع شهوات، این دو شهوت زیادتست
۱۸۹. قلّت مؤنت و قلّت طعام	۱۸۹. قلّت طعام و قلت مؤنت و قلّت کلام
۱۹۰. ندارد	۱۹۰. و حکمت الی المحجوب ــ فان شاه احبا یارم ره و رسمه هرنکته که شر...
۱۹۱. سه کرامت فضیلت کنم	۱۹۱. سه فضیلت کرامت کنم
۱۹۲. ندارد	۱۹۲. و توفیق ذکر خود دهمش که فراموشی را با آن کار نبود
۱۹۳. بدید بزرگی	۱۹۳. بدست بزرگی
۱۹۴. چیزی از ملکوت	۱۹۴. از ملکوت چیزی
۱۹۵. بر خلق پوشیده است	۱۹۵. بر خلق پوشیده کرده‌ام
۱۹۶. بدان داناگردانم	۱۹۶. او را بیاگاهانم
۱۹۷. زمان آینده وگذشته	۱۹۷. زمان‌گذشته و آینده
۱۹۸. گذاشته بود	۱۹۸. گذرانیده بود
۱۹۹. و این معانی چندان‌که در خواب مرعوام را ممکن است که بینند	۱۹۹. و این معانی چنان‌که عوام را در خواب ممکن و متصور است که بینند
۲۰۰. عقل او را	۲۰۰. علم و عقل او را
۲۰۱. عقل حرف	۲۰۱. حرف عقل
۲۰۲. تاحس	۲۰۲. و حس

۲۰۳. مرحبا طوباک تو خوش بادت در راحت و خرمی باشد و خنک احوال تو؛ بشتاب که پروردگار تو مشتاق است

۲۰۴. برای رضوان

۲۰۵. از بدن چنان

۲۰۶. بیرون آید

۲۰۷. بجامهای شراب

۲۰۸. وقت پاک

۲۰۹. بکم لحظه از دولت ملائکه

۲۱۰. به طرفةالعینی

۲۱۱. حق را سبحانه و تعالی

۲۱۲. ای روح پاک! عالم را چون ماندی

۲۱۳. ای اله من و پناه من

۲۱۴. بروح با من بودی و در نظر من بودی

۲۱۵. من بر تو

۲۱۶. می‌خواهی

۲۱۷. اینک بهشت من

۲۱۸. پاره کنم

۲۱۹. بر بنده عظیم سهل و آسان باشد ـ بر یاد تو جان دادن و خندان بودن

۲۲۰. نصرت کردی

۲۲۱. از اوّل قدم

۲۲۲. بیک ذلت عصیان

۲۰۳. مرحبا طوباک، خنک احوال تو؛ بشتاب که پروردگار بدیدار تو مشتاقست.

۲۰۴. برضوان

۲۰۵. چنان از بدن

۲۰۶. برآید

۲۰۷. بکاسهای شراب

۲۰۸. وقت پاک پاک کننده

۲۰۹. بیک لحظه از دست ملائکه

۲۱۰. ندارد

۲۱۱. حق تعالی را

۲۱۲. ای روح پاک عالم پاک! عالم خاک را چگونه یافتی

۲۱۳. ای اله من و ای پناه من

۲۱۴. بروح با من بودی

۲۱۵. تو بر من

۲۱۶. داری

۲۱۷. اینت بهشت من

۲۱۸. پاره پاره کنم

۲۱۹. بر یاد تو جان دادن خندان بودن ـ بر بنده عظیم سهل و آسان باشد

۲۲۰. نصرت دادن

۲۲۱. به اول قدم

۲۲۲. تحیست عصیان

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۲۲۳. از حق تعالی خطاب رسد	۲۲۳. از حق سبحانه و تعالی خطاب شنود
۲۲۴. چنین کنم	۲۲۴. چنین معامله کنم
۲۲۵. نازل	۲۲۵. ناظر
۲۲۶. گاه اندر ملک من شادی کنند ـ گاه اندر روضهٔ رضوان بوَند	۲۲۶. ندارد
۲۲۷. او را در دریا اندازند	۲۲۷. او را از کشتی در آب اندازند
۲۲۸. دریا در هم زد و تک دریا خشک شد	۲۲۸. دریا بر هم زد و در تک دریا خشکی پدید آمد
۲۲۹. بو عمران واسطی را رحمةالله علیه	۲۲۹. ابو عمران واسطی را رحمةالله
۲۳۰. دید در هوا	۲۳۰. دید کرد پای بر هوا
۲۳۱. پرسید	۲۳۱. ابو عمران پرسید
۲۳۲. و شربتی	۲۳۲. در و شربتی
۲۳۳. بندهٔ خاص	۲۳۳. بندهٔ خاص خدای
۲۳۴. رضای دوست را بر هوای دشمن برگزیدم؛ بساط و فرش من گردانیدند	۲۳۴. رضای دوست را بر هوای دشمن برگزیدم. یعنی رضای حق را بر هوای نفس اختیار کردم؛ هوا را بساط و فرش من گردانیدند
۲۳۵. گویند	۲۳۵. ندارد
۲۳۶. از عرب	۲۳۶. در عرب
۲۳۷. جوانی را دیدم دربادیه	۲۳۷. در بادیه مردی را دیدم
۲۳۸. نعلینی در پوشیده قصد جامهٔ او کردم	۲۳۸. نعلینی در پای و خاتمی در انگشت ـ کرده. قصد خانه او کردم
۲۳۹. گفت	۲۳۹. مرا گفت
۲۴۰. بر من حجت کرد؛ نشنیدم	۲۴۰. بر من حجت گرفت؛ نشنودم

۲۴۱. درو ناچیز شد

۲۴۲. رحمةالله علیه

۲۴۳. نماز بسیار می‌گزاری

۲۴۴. منتظر دستوری می‌باشم

۲۴۵. رقعه‌ای دیدم از هوا نزد او افتاد در وی نوشته

۲۴۶. پروردگار عزیز

۲۴۷. بازگردگناهان کرده گذشته و آینده و آمرزید

۲۴۸. میان شاه شجاع و یحیی بن معاذ رحمهاالله

۲۴۹. بتذکیر یحیی

۲۵۰. روزی بدرخواست بیامد

۲۵۱. بمجلس باکسی حاضر است که وی بوعظ اولیتر است

۲۵۲. آرامی والفتی دارند

۲۵۳. ترا نگذارند که بروی

۲۵۴. ای احمد

۲۵۵. گفت

۲۵۶. عیش خوش گوارنده

۲۵۷. قوّت ذکر

۲۵۸. نشود

۲۵۹. حدود من

۲۶۰. دشمن

۲۴۱. درو خیره شد

۲۴۲. قدس الله سره

۲۴۳. نماز بسیار می‌گذاری؛ سبب چیست؟

۲۴۴. منتظر دستوریم

۲۴۵. چون بازگشتم ناگاه رقعه از هوا نزد او آمد بر وی نوشته

۲۴۶. پروردگار عزیز آمرزنده

۲۴۷. بازگرد که گناهان گذشته و آیندهٔ ترا آمرزیدم

۲۴۸. میان شاه شجاع کرمانی و یحیی معاذ رازی قدس‌الله روحهما

۲۴۹. بوعظ یحیی

۲۵۰. بدر خواست جمعی روزی بیامد

۲۵۱. که امروز به مجلس ما کسی حاضر است؛ وی بوعظ از من اولی‌تر است

۲۵۲. الفتی دارند

۲۵۳. نگذارند که بر وی

۲۵۴. پس خطاب فرمود که ای احمد

۲۵۵. فرمود که

۲۵۶. عیش گوارنده

۲۵۷. قرب ذکر

۲۵۸. نباشد

۲۵۹. حقوق من

۲۶۰. دشمن نفس

۲۶۱. جویای	۲۶۱. جویان
۲۶۲. در مراتب بندگی من بود	۲۶۲. و روز و شب در مراتب بندگی من بود
۲۶۳. بوقت	۲۶۳. در وقت
۲۶۴. چون این معامله پیشه کند	۲۶۴. و چون بنده این معامله پیش گیرد
۲۶۵. ندارد	۲۶۵. وگوش و چشم و دل او را بنور خود بگشایم تا بگوش دل راز من شنود و بدیدهٔ دل جلال و عظمت من بیند
۲۶۶. ... بر وی دشمن کنم	۲۶۶. بر وی تنگ کنم
۲۶۷. و وی را	۲۶۷. و او را
۲۶۸. دنیا زهر است	۲۶۸. زهر ات دنیا زهر است
۲۶۹. پشت بدین جهان و روی بعالم بقا آرد	۲۶۹. پشت بدین جهان فانی کند و روی بعالم بقا آورد
۲۷۰. و از دار شیطان فرود آید	۲۷۰. و از شیطان‌سرای بمقام خلد جاوید خرامد
۲۷۱. جنّت	۲۷۱. باغ جنّت
۲۷۲. بر دوش او نهم	۲۷۲. بر سر نهم
۲۷۳. دنیاکه بودکس	۲۷۳. دنیا چه بود که
۲۷۴. او مانده بود همه بشادی و غمش	۲۷۴. او نیز بمانده گیر و شادی و غمش
۲۷۵. گفتهٔ اهل معرفتست	۲۷۵. اهل معرفت قدس الله اسرار هم گفته‌اند
۲۷۶. چون انابت قلیل بود مناجات وی با حق طویل بود	۲۷۶. چون بنده را انابت از معصیت قلیل بود، مناجات بحضرت حق طویل بود
۲۷۷. علیل	۲۷۷. ثقیل
۲۷۸. و مونس وی ذکر و نالهٔ ملک جلیل بود	۲۷۸. مؤانست وی با یاد ملک جلیل بود

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۲۷۹. ندارد	۲۷۹. عیش دو جهانی او را حق تعالی کفیل بود
۲۸۰. رابعه رحمهاالله	۲۸۰. رابعه رحمت‌الله علیها
۲۸۱. مشاهدت تو	۲۸۱. مشاهدت جمال وصل تو
۲۸۲. خواهی کن	۲۸۲. خواهی می‌کن
۲۸۳. می‌گوید	۲۸۳. گوید که
۲۸۴. نسیه توبه	۲۸۴. توبه نسیه
۲۸۵. روا بود که	۲۸۵. شاید که
۲۸۶. سؤال کردند	۲۸۶. پرسیدند
۲۸۷. خلاف نفس کردن	۲۸۷. خلاف کردن نفس
۲۸۸. قوی و غالب گردد	۲۸۸. قوی بر تو غالب گردد
۲۸۹. احمدبن الحواری رحمه‌ا... علیه می‌گوید	۲۸۹. احمد حواری قدس سره گوید که
۲۹۰. مخالفت هوا	۲۹۰. مخالفت وی کردن
۲۹۱. هین	۲۹۱. تو
۲۹۲. ندارد	۲۹۲. خانهٔ نفس اگر هوا خواهد، آه سردی بزن خرابش کن
۲۹۳. ندارد	۲۹۳. پس خطاب فرمود که ای احمد
۲۹۴. جمال و مالست	۲۹۴. مال و جمالست
۲۹۵. سرور و مهتر	۲۹۵. فیروز و مهتر
۲۹۶. اندک	۲۹۶. به اندک
۲۹۷. بسیاری	۲۹۷. بسیار
۲۹۸. سبب	۲۹۸. نسبت
۲۹۹. نی	۲۹۹. نیست

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۳۰۰. جنید رحمةالله علیه	۳۰۰. جنید بغدادی
۳۰۱. ابو حفص حداد	۳۰۱. ابوحفص قدس‌الله سرهما
۳۰۲. سخن می‌گفت در صبر و تصبر	۳۰۲. در صبر سخن می‌گفت
۳۰۳. ندارد	۳۰۳. ابوحفص گفت: شرم نداری که در پیش من از صبر سخن می‌گوئی
۳۰۴. برسه	۳۰۴. بسه
۳۰۵. ندارد	۳۰۵. قوله تعالی (سه مورد)
۳۰۶. را رضی‌الله عنه	۳۰۶. رضی‌الله عنه را
۳۰۷. گفتند: چیزیت آرزو هست؟ گفت هست؛ عفو و رحمت پروردگار	۳۰۷. ندارد
۳۰۸. این قصه نگر که این عجب افتاده‌ست بیماریم از لطف طبیب افتادست	۳۰۸. ندارد
۳۰۹. مکحول شامی را	۳۰۹. مکحول شامی را رحمةالله علیه کسی
۳۱۰. خندان کم دیدی	۳۱۰. کم خندان دیدی
۳۱۱. مگر وقت مردن	۳۱۱. مگر وقت رفتن
۳۱۲. خلاصی	۳۱۲. خلاص
۳۱۳. به دوست می‌روم	۳۱۳. نزد دوست می‌روم
۳۱۴. دگر چه بود کار	۳۱۴. بگو چه کار بود
۳۱۵. خطاب شنید	۳۱۵. خطاب حضرت در رسید
۳۱۶. شفقت و رحمت	۳۱۶. رحمت و شفقت
۳۱۷. ای وجود تو... نیتت بیتاب ربانی... حسن خلق و یقین... در تو بنهاد...	۳۱۷. ندارد
۳۱۸. هر که در وی حق این خصال نهاد	۳۱۸. هر که را در وی این خصال بود
۳۱۹. قدست اسراره	۳۱۹. قدس سره

۳۲۰. ای شیخ	۳۲۰. ای ابراهیم
۳۲۱. از سرای غرور	۳۲۱. از سرای غرور و اخزان
۳۲۲. درد و دریغ	۳۲۲. دریغ و درد
۳۲۳. گذشته‌ام	۳۲۳. گذشته
۳۲۴. ندارد	۳۲۴. و در نفسی که نه بر یاد حق برآورده‌ام
۳۲۵. گویند	۳۲۵. ندارد
۳۲۶. بسر عارفی	۳۲۶. بسر بالین عارفی
۳۲۷. و شکرانه جان بر سر دهم	۳۲۷. بشکرانه جان بر سر نهم
۳۲۸. عبودیت	۳۲۸. عبودت
۳۲۹. عبادت در اقامت امراست	۳۲۹. عبادت اقامت در امتثال امراست
۳۳۰. انقیاد حکم	۳۳۰. انفاذ حکم
۳۳۱. گوهر عبودیت	۳۳۱. گوهر عبودت
۳۳۲. اوتاد محکم است	۳۳۲. اوتادست
۳۳۳. ندارد	۳۳۳. خطاب رسید که
۳۳۴. یک همت باش و زبان و دل با من یکی‌دار	۳۳۴. یک‌دل و یک‌زبان و یک‌همت باش و دل با من یکی‌دار
۳۳۵. بدل و زبان در طلب من باش	۳۳۵. بدل و زبان با من یکی باش و در طلب من باش
۳۳۶. دریغ نبود	۳۳۶. دریغ نباشد
۳۳۷. و از خود دورکنم	۳۳۷. از نگاهداشت خودش دورکنم
۳۳۸. عقل	۳۳۸. عاقل
۳۳۹. که یکدل	۳۳۹. چویکدل
۳۴۰. افکندگی بگیر و غافل منشین	۳۴۰. افکندگی و نیاز و غافل منشین
۳۴۱. برسر	۳۴۱. بسر

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۳۴۲. نهیم	۳۴۲. نهم
۳۴۳. عرب در عقب آمد و در پیش من انداخت	۳۴۳. عرب در غضب شد و از عقب آمد و آن را در پیش من انداخت
۳۴۴. کنیم	۳۴۴. کنم
۳۴۵. از روستای مدینه بود	۳۴۵. از روسای مدینه بود
۳۴۶. هر که او را بمن چیزی می‌باید داد، گردن او را از آن وام آزاد کردیم؛ چه خیر بود در مالی که میان دوستان ما حجاب افکند	۳۴۶. یعنی هر که را چیزی بمن می‌باید داد، او را آزاد کردم از وام؛ چه خیر بود در مالی که میان ما و دوستان ما حجاب افکند
۳۴۷.ندارد	۳۴۷. پس خطاب فرمود که:
۳۴۸. قارن	۳۴۸. قارب
۳۴۹. شود	۳۴۹. بود
۳۵۰. و با تو نور و برکت او نماند	۳۵۰. و نور و برکت او با تو نماند
۳۵۱. شب شبهت	۳۵۱. شب دنیا
۳۵۲. اجتهاد وی کم خطا بود ودرگم راهی نیفتد	۳۵۲. و اجتهاد وی را در خطاو گمراهی نیندازد
۳۵۳. برین دولت	۳۵۳. بر دلت
۳۵۴. درک	۳۵۴. ادراک
۳۵۵. ترا دلیل باشم	۳۵۵. ترا راهبر و دلیل باشم
۳۵۶. و ره نمایم	۳۵۶. راه نمایم
۳۵۷. بهر خیری	۳۵۷. و بهر خیری
۳۵۸. ندارد	۳۵۸. راه دهیم
۳۵۹. نظم	۳۵۹. مثنوی
۳۶۰. در بر وی فراز کردمی	۳۶۰. دَرِ دل بَرِ وی فراز کردی

۳۶۱. دوستی

۳۶۲. شیخ سری رحمة‌الله علیه

۳۶۳. شد او ترا بنده

۳۶۴. و خدمت مرد به باز بودن از نواهی بوسیلت عقل است

۳۶۵. و نعمت یافت را بدو بتوان نگاه داشت

۳۶۶. نشناسد الهام را از وسوسه و شواطین را از فراست

۳۶۷. نیم مردست

۳۶۸. بموجب

۳۶۹. کاربکند

۳۷۰. آناست که

۳۷۱. نپذیرد

۳۷۲. ندارد

۳۷۳. اگر می‌خواهی که مزه و حلاوت ایمان بیابی

۳۷۴. جانت

۳۷۵. روزه فرمای

۳۷۶. در چهار بالش

۳۷۷. دل خود

۳۷۸. ولایت و نیت معمور گردد

۳۷۹. اگر چه مهتر عالم محل خطاب علیه‌السلام

۳۸۰. برای مهم فرمان

۳۶۱. دوست

۳۶۲. شیخ سری‌سقطی قدس سره

۳۶۳. شدم ترا بنده

۳۶۴. مرد خدمت و باز استادن از نواحی بوسیلت عقل است

۳۶۵. و نعمت یافته بدو نگاه توان داشت

۳۶۶. و الهام را از وسوسه نشناسد و سؤظن را از فراست نداند

۳۶۷. نیم مرد

۳۶۸. برموجب

۳۶۹. کار کند

۳۷۰. آن که

۳۷۱. شنود

۳۷۲. پس خطاب فرمود که

۳۷۳. اگر دوست می‌داری که حلاوت ایمان بیابی

۳۷۴. کام جانت

۳۷۵. روزه فرمای و بی‌نصیب‌دار

۳۷۶. بر چهار بالش

۳۷۷. دل

۳۷۸. ولایت دینت معمور بود

۳۷۹. اگر چه محل خطاب مهتر عالم بود

۳۸۰. از برای تبلیغ و از برای مهم فرمان

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۳۸۱. و از نازکی امر او را محل خطاب کرد	۳۸۱. بارگی امر او را محل خطاب کردند
۳۸۲. زیراکه لقمهٔ باحلاوت و جام مالامال زلال محبّت و صافی شراب معرفت در قدح فرح از شرابخانه و سقاهم آن مهتر و سرور را پیاپی بود	۳۸۲. زیراکه لقمهٔ با حلاوت حلال از جام مالامال زوال محبّت و شراب صافی معرفت در قدح فرح از شرابخانهٔ «وسقیهم ربهم شراباً طهوراً» جزبدست آن مهتر و سرور با دوستان دوستکامی نتوان خورد.
۳۸۳. اگر	۳۸۳. پس اگر
۳۸۴. وقت تیره کند	۳۸۴. وقت صافی تیره کند
۳۸۵. باز ایست تا وقت تو خوش بود	۳۸۵. دست بدار و بازایست تا وقت تو خوش شود
۳۸۶. اگر از غبار تن پاک شوی	۳۸۶. زغبار نفس اگر پاک شوی
۳۸۷. قدست اسراره	۳۸۷. قدس الله اسراره
۳۸۸. راست	۳۸۸. رابود
۳۸۹. خشک سالی بود، موسی صلوات الرحمن علیه	۳۸۹. نقل است که خشک سالی بود در زمان موسی علیه‌السلام
۳۹۰. در یک دیگ آب و خاک و تخم بنه در زیر او آتش درزن و در یک دیگ دیگر تخم بی‌آب و خاک بنه و آتش درگیر	۳۹۰. در یک دیگ آب و خاک و تخم بنه و دریک دیگ تخم بی‌آب و خاک و آتش درگیر و در زیر آن
۳۹۱. او همچنان کرد	۳۹۱. موسی علیه‌السلام چنان کرد
۳۹۲. رسته نشد	۳۹۲. نرست و سبز نشد
۳۹۳. رویاننده منم	۳۹۳. رویا ننده نبات منم
۳۹۴. بی‌میانجی زمین و آسمان	۳۹۴. بی میانجی و واسطهٔ آب و خاک و زمین و آسمان

۳۹۵. رابعه رحمهاالله

۳۹۶. دعائی یاددار که نرخ غلّه گران شد

۳۹۷. از تنگی چه نقصان

۳۹۸. ندارد

۳۹۹. و اوّل اساس معصیت و بنیاد فساد که نهاده ماند در بنده جز خوردن بی‌حاجت و گفتن بی‌محبّت و آمیزش با خلق و بر هوای خود رفتن و برگ راه به حجّت گفتن نیست

۴۰۰. ندارد

۴۰۱. جان و تن را

۴۰۲. را رحمة الله علیه

۴۰۳. و اصحاب او رضی الله عنهم

۴۰۴. گفتار

۴۰۵. چنان است که

۴۰۶. بر سر راهی

۴۰۷. صاحب مالی حالی بسروی رسید

۴۰۸. در آن محلّ

۴۰۹. از آستین او ببرد

۴۱۰. آن حال را

۴۱۱. بریدند

۴۱۲. تا به آن دست دیگر بگیرم

۴۱۳. تا آن

۳۹۵. رابعه رحمةالله علیها

۳۹۶. دعائی کن که نرخ غله گران شده

۳۹۷. و از تنگی...

۳۹۸. خطاب رسید که

۳۹۹. و اساس معصیت و بنیاد فساد در بنده جز خوردن بی‌حاجت و گفتن بی‌حجت و آمیزش با خلق بر هوای نفس و موافقت ایشان و ترک راه بحجّت گفتن نیست

۴۰۰. چون صحبت با اهل غفلت کردی، هفت در دوزخ مهلک را بر خود گشاد

۴۰۱. جان و دل را

۴۰۲. رحمةالله علیه را

۴۰۳. و با صحابهٔ رضوان الله علیهم اجمعین

۴۰۴. گفت

۴۰۵. چنانکه

۴۰۶. بر سر یکی

۴۰۷. مال‌داری بسر وی رسید

۴۰۸. در آن زمان

۴۰۹. از آستین خواجه ببرد

۴۱۰. آنرا

۴۱۱. ببریدند

۴۱۲. تا بدست دیگر بگیرم

۴۱۳. تا این

۴۱۴. دست	۴۱۴. دست دیگر
۴۱۵. و بداند که دستی راکه بغیر او دراز کردم، آنرا چه شد	۴۱۵. و بداند که دست بغیر دوست دراز کردن، سزایش این است
۴۱۶. ندارد	۴۱۶. بیت: راه گم کرده سزای تو این است دوستی نشناختی جزای تو این است
۴۱۷. ندارد	۴۱۷. دستی که به طمع به غیر او دراز کردم، بریده شد
۴۱۸. اگر دل به طمع اخبار وگفتار ایشان بغیر وی میل کند...	۴۱۸. اگر دل به طمع غیر او میل کند...
۴۱۹. از مراد تهی کند.	۴۱۹. از مراد و هوی تهی کند
۴۲۰. اما آن حکمت کافر را	۴۲۰. اما کافر را آن حکمت
۴۲۱. حراست	۴۲۱. حراثت
۴۲۲. و در سرایر حق بغیوب	۴۲۲. و در سرایر حق
۴۲۳. و از دیدهٔ عیوب دیگران، بدیدن عیوب مشغول شود	۴۲۳. و از دید عیوب دیگران، بدید عیوب خود مشغول شود
۴۲۴. تا نفس و هوا را بر وی دست‌رس نماند	۴۲۴. تا شیطان و نفس را بر وی دست رسی نباشد
۴۲۵. بیت	۴۲۵. مثنوی
۴۲۶. زغیبت	۴۲۶. غیبت
۴۲۷. روزه راگر نهادهٔ تواساس	۴۲۷. روزه گر زانکه می‌نهی تو اساس
۴۲۸. یحیی معاذ	۴۲۸. ذوالنون مصری
۴۲۹. رحمة‌الله علیه	۴۲۹. علیه‌الرحمه
۴۳۰. نار شهوت	۴۳۰. نار شهوات نفس

۴۱۴. دست	۴۱۴. دست دیگر
۴۱۵. و بداند که دستی را که بغیر او دراز کردم، آنرا چه شد	۴۱۵. و بداند که دست بغیر دوست دراز کردن، سزایش این است
۴۱۶. ندارد	۴۱۶. بیت: راه گم کرده سزای تو این است دوستی نشناختی جزای تو این است
۴۱۷. ندارد	۴۱۷. دستی که به طمع به غیر او دراز کردم، بریده شد
۴۱۸. اگر دل به طمع اخبار وگفتار ایشان بغیر وی میل کند...	۴۱۸. اگر دل به طمع غیر او میل کند...
۴۱۹. از مراد تهی کند.	۴۱۹. از مراد و هوی تهی کند
۴۲۰. اما آن حکمت کافر را	۴۲۰. اما کافر را آن حکمت
۴۲۱. حراست	۴۲۱. حراثت
۴۲۲. و در سرایر حق بغیوب	۴۲۲. و در سرایر حق
۴۲۳. و از دیدهٔ عیوب دیگران، بدیدن عیوب مشغول شود	۴۲۳. و از دید عیوب دیگران، بدید عیوب خود مشغول شود
۴۲۴. تا نفس و هوا را بر وی دست‌رس نماند	۴۲۴. تا شیطان و نفس را بر وی دست رسی نباشد
۴۲۵. بیت	۴۲۵. مثنوی
۴۲۶. زغیبت	۴۲۶. غیبت
۴۲۷. روزه راگر نهادهٔ تواساس	۴۲۷. روزه گر زانکه می‌نهی تو اساس
۴۲۸. یحیی معاذ	۴۲۸. ذوالنون مصری
۴۲۹. رحمة‌الله علیه	۴۲۹. علیه‌الرحمه
۴۳۰. نار شهوت	۴۳۰. نار شهوات نفس

۴۴۰. تا شایسته گردی	۴۴۰. تا شایسته گردی
۴۴۱. ندارد	۴۴۱. بیت: عاشقانرا چه چاره با تو جز آنک لب ببندند ودر تو می‌نگرند
۴۴۲. ندارد	۴۴۲. گفتهٔ ایشانست
۴۴۳. چشمهٔ یقین است از نظر	۴۴۳. چشمه یقین است از حرام
۴۴۴. و روزهٔ گوش از شنیدن کلام بی‌عیب	۴۴۴. و گوش از شنیدن کلام بی‌خیر
۴۴۵. وصوم لسان باز بودن از نابود معتبر	۴۴۵. و زبان بستن از سخن نامعتبر
۴۴۶. با صدر	۴۴۶. با ضرر
۴۴۷. بی‌صبر	۴۴۷. بی‌بصر
۴۴۸. فیما لایؤمَر	۴۴۸. قیام یؤمر
۴۴۹. هم هر که	۴۴۹. هر که
۴۵۰. ندارد	۴۵۰. نیارد
۴۵۱. زبانست و تاوان	۴۵۱. زبان و تاوانست
۴۵۲. رحمةالله علیه می‌گوید	۴۵۲. قدس‌الله سره گوید که
۴۵۳. روزه از بنده عقوبت...	۴۵۳. روزه‌دار عقوبت
۴۵۴. لکن	۴۵۴. لیکن
۴۵۵. و عارفان خود را	۴۵۵. و عارفان و مریدان خود را
۴۵۶. دوست می‌دارد که او راگرامی دارد که از شهوت و مباحات روزه گیرد تا دل و جانش افطار بر مایدهٔ دیدار کند؛ چنانکه مؤلف گوید:	۴۵۶. دوست می‌دارد که او ترک کند از شهوات مباحات و روزه گیرد تا دل و جانش افطار بر مایدهٔ دیدار کنند با خاصان الله تعالی
۴۵۷. بیت	۴۵۷. رباعی
۴۵۸. شراب ذوق	۴۵۸. شراب شوق دم دردم...
۴۵۹. تهی کیسهٔ من	۴۵۹. تهی گشتهٔ من

۴۶۰. ...مشاهدت حق شوی	۴۶۰. مشاهدت گردی
۴۶۱. و خاموشی که از فضول کلام منع کند	۴۶۱. و خاموشی که او را کفایت کند از گفتن سخنی که بکار نیابد
۴۶۲. ندارد	۴۶۲. و ترسی که زیادت شود در هر محلی و...
۴۶۳. پر آب کند	۴۶۳. پرآب دارد
۴۶۴. قناعت کند	۴۶۴. پسنده کند
۴۶۵. دشمن دوست دشمن بود	۴۶۵. دشمن دشمن، دوست بود (عبارت با (س) یکی بوده است؛ در تحریر تغییر داده شده است)
۴۶۶. خصلتهای	۴۶۶. فعلهای
۴۶۷. ابو جازم گوید رحمةاللّه علیه	۴۶۷.ابو جازم مکّی رحمةاللّه علیه گوید.
۴۶۸. آنچه می‌طلبی، اگر نامزدتست، اگر بر مرکب باد نشیند و از تو بگریزد، آن رزق باز از دست رزاق چنان آید که ندانی که از کجا آمد	۴۶۸.که آنچه می‌طلبی، اگر نامزدتست، اگر بر مرکب بادی، از تو نگریزد و آن رزق نامزد شدهٔ ترا بازآورد
۴۶۹. آنچه از تو نیست	۴۶۹. آنچه از آن تو نیست
۴۷۰. سبز خنگ فلک	۴۷۰. سبز خنگ چرخ
۴۷۱. از خواص منقولست	۴۷۱. از ابراهیم خواص قدس‌الله سره منقولست
۴۷۲. فرقه و مذهب	۴۷۲. مذهب و فرقه
۴۷۳. یحیی معاذ گفت رحمةالله علیه	۴۷۳. یحیی معاذ رحمةالله علیه گفت
۴۷۴. خداوند تعالی	۴۷۴. خداوند عالم

۴۷۵. حبّ دنیا	۴۷۵. دوستی دنیا
۴۷۶. دوای او	۴۷۶. داروی او
۴۷۷. گرسنگی است	۴۷۷. گرسنگی
۴۷۸. یا احمد	۴۷۸. پس خطاب رسید که ای احمد...
۴۷۹. بود آنگاه	۴۷۹. آنگاه بود
۴۸۰. که این	۴۸۰. این
۴۸۱. لباسی پسنده کند	۴۸۱. لباسی دون پسنده کند
۴۸۲. خواب او کم بود	۴۸۲. و خواب او را در سجود یابد
۴۸۳. و در نماز بقیام بسیار ایستد	۴۸۳. و در قیام بسیار استد
۴۸۴. و یا پرهیز بود	۴۸۴. و از معاصی با پرهیز بود
۴۸۵. و شغل او ذکر بود	۴۸۵. و شغل او بذکر من بود
۴۸۶. زاکی	۴۸۶. ذاکی
۴۸۷. مشفق باشد	۴۸۷. ترسان بود
۴۸۸. با دوستان من انیس و جلیس بود	۴۸۸. با دوستان ما جلیس و انیس بود
۴۸۹. آراسته بود	۴۸۹. آراسته باشند
۴۹۰. بیت	۴۹۰. مثنوی
۴۹۱. شیبان	۴۹۱. شیبانی
۴۹۲. مقیم شود	۴۹۲. مقیم بود
۴۹۳. از دل	۴۹۳. در دل
۴۹۴. سهل بن‌عبدالله را پرسیدند	۴۹۴. سهل بن‌عبدالله رحمةالله را پرسیدند
۴۹۵. که مرد گرسنه بسیار می‌باشد...	۴۹۵. که چون مرد گرسنه می‌باشد
۴۹۶. حکمت	۴۹۶. آب حکمت
۴۹۷. نایرهٔ شهوت	۴۹۷. نایرهٔ شهوات

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۴۹۸. یحیی بن معاذ رحمةالله علیه گوید	۴۹۸. یحیی معاذ رحمةالله علیه گفت
۴۹۹. تهی‌شکم	۴۹۹. شکم‌تهی
۵۰۰. گرسنگی بود	۵۰۰. گرسنگی نفس بود
۵۰۱. بواسطهٔ شکم خالی	۵۰۱. بشکم خالی
۵۰۲. ...با حلاوت حالی بود تا آنگه که ببهشت رسند و بدان نعمت‌ها بیا سایند	۵۰۲. را معنی این بود، ولیمهٔ فردوس، لقمهٔ حلاوت حال بود تا وقتی که ببهشت برسد و بدان نعمت‌ها آساید
۵۰۳. یا احمد	۵۰۳. ای احمد
۵۰۴. همهٔ اهل آسمان و زمین بیار	۵۰۴. اهل آسمانها و زمینها بیارد
۵۰۵. ...در دل وی ذرهٔ از دوستی دنیا و از ریا و سمعت وی بینم و دوستی ریاست در وی یابم او را به سیاست	۵۰۵. در دل وی نگاه کنم اگر ذرهٔ از محبّت و یا ستایش آن و یا ریاست آن و یا آرایش و زینت آن در وی یابم او را سیاست...
۵۰۶. خلوت‌سرای قرب خود	۵۰۶. خلوت‌سرای خود
۵۰۷. کم کنم	۵۰۷. بیرون کنم
۵۰۸. مزهٔ شراب محبت خود نچشانم	۵۰۸. مزهٔ شراب محبت خودش نشانم
۵۰۹. این بود لفظ اسرار وحی با ترجمهٔ او بپارسی و حدیث مشایخ و در آخر هر مقام سخن محبتی	۵۰۹. ندارد
۵۱۰. ندارد	۵۱۰. نصیحت: باید که این اسرار وحی را عزیز داری
۵۱۱. حکایت	۵۱۱. ندارد
۵۱۲. از هاتف غیب شنیدم	۵۱۲. مخبر از هاتفی شنید
۵۱۳. اصل	۵۱۳. اصلی
۵۱۴. خدای تعالی	۵۱۴. الله تعالی جل جلاله

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۵۱۵. بیامیزد	۵۱۵. در آمیزد
۵۱۶. او را بمرگ دل مبتلا کند	۵۱۶. دل او را بمیراند
۵۱۷. زیرا هیکل جسمانی	۵۱۷.این هیکل جسمانی
۵۱۸. عبادت رسمی	۵۱۸. عبادت رسمانی
۵۱۹. حضرت عزّت	۵۱۹. حضرت عزّت جل جلاله
۵۲۰. هیچ مقدار	۵۲۰. هیچ قدر و مقدار
۵۲۱. که از او عبارت	۵۲۱. که عبارت از او
۵۲۲. قبول است	۵۲۲. قبولیست
۵۲۳. بر دل نامهربان	۵۲۳. بر در دل هر بی‌مهربان
۵۲۴. بنهند	۵۲۴. ننهند
۵۲۵. سودای غرور	۵۲۵. سرای غرور
۵۲۶. شاه پاکبازی	۵۲۶. پاکبازی
۵۲۷. شاه این خلوت	۵۲۷. شاهدی این جلوه
۵۲۸. در مرقوم	۵۲۸. در منظوم مرقوم
۵۲۹. پرهوسی	۵۲۹. بلهوسی
۵۳۰. شحنهٔ عشق بر سر راه دعوی لا اله...از آن بسته است و احداث ابتلا و امتحان بر راه مدعیان نهاده	۵۳۰. ندارد
۵۳۱. بیت قبل از قوله تعالی آمده است	۵۳۱. بیت (احداث از آن نهاده) بعد از قوله تعالی آمده است
۵۳۲. تا زبان	۵۳۲. بگوی تا زبان محبت
۵۳۳. ندارد	۵۳۳. بتصور در نیاید
۵۳۴. جمع نشود	۵۳۴. جمع نیاید
۵۳۵. نیکوست	۵۳۵. نه نکوست

۵۳۶. عاشق نفس	۵۳۶. عاشق خویش
۵۳۷. جام جلال	۵۳۷. جام بلا
۵۳۸. اگر دمی نوش کنی	۵۳۸. اگر میی نوش کنی
۵۳۹. از یاد...	۵۳۹. بر یاد
۵۴۰. رحمةالله	۵۴۰. قدس اللّه سره
۵۴۱. برسردار	۵۴۱. چون بر سردار
۵۴۲. مرید صادقی	۵۴۲. مریدی صادق
۵۴۳. در آن حال از او پرسید	۵۴۳. حال از او پرسید
۵۴۴. اولش جلوه‌دار و آخرش نقد نور و احراق نار و میانه‌اش مثل کردن بنعد چوب هزار	۵۴۴. اولش جلوه‌دار و میانه‌اش مثله کردن بعد چوب هزار و آخرش فقد نور و احراق نار...
۵۴۵. سمنون محبّ	۵۴۵. سمنون محبّ قدس سره
۵۴۶. عبدالله بن سلام بصری را رحمةاللّه	۵۴۶. عبدالله بن سالم بصری رحمةالله علیه را تقدیم و تأخیر دارد
۵۴۷. قلّت اغراض	۵۴۷. قلّت اعتراض
۵۴۸. ابراهیم ادهم قدست اسراره	۵۴۸. ابراهیم ادهم قدس‌الله سره
۵۴۹. گفت یکی را	۵۴۹. یکی راگفت
۵۵۰. در دنیا	۵۵۰. بدنیا
۵۵۱. دل را از دو سرای پاک کن	۵۵۱. و دل از اباه هر دو سرای خالی‌دار
۵۵۲. یحیی معاذ رحمةالله علیه...	۵۵۲. یحیی معاذ قدس الله روحه
۵۵۳. سه خصلت استوار داشت	۵۵۳. سه خصلتست استوار داشت...
۵۵۴.	۵۵۴. بقیه مطالب افتاده است

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۵۵۵. مثل از حکایت عبدالله بن‌سلام حکایتی از یحیی معاذ آمده (گفت هیچ نبی را در مقام نبوت و رسالت)	۵۵۵. ندارد

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

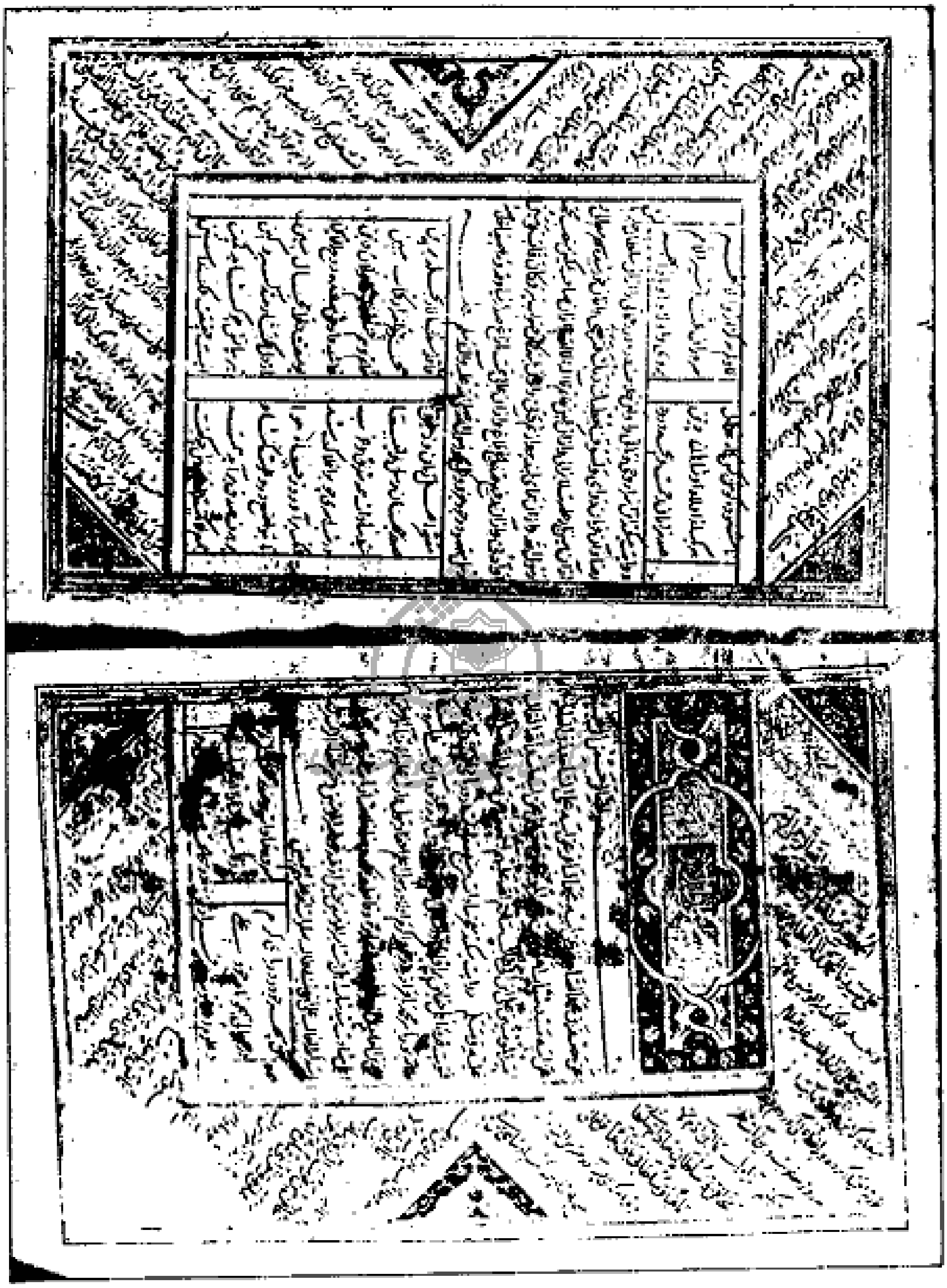

صفحه اول از نسخه اساس با اصل، تحریر ۹۰۹، کتابخانه صفویه. (مجموعه ۲۳۹۸ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران)

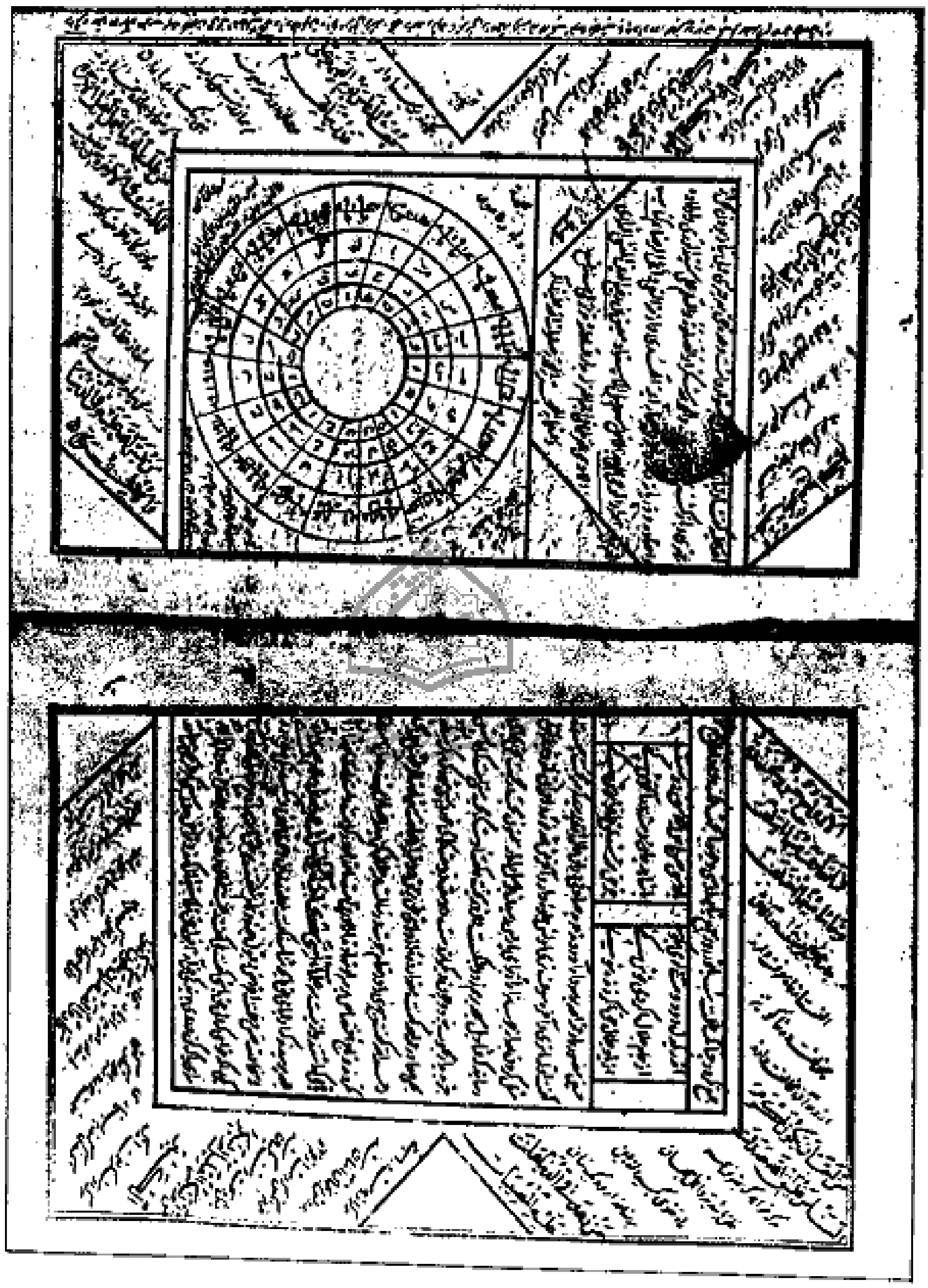

صفحه آخر نسخه ۹۰۹ هـ.

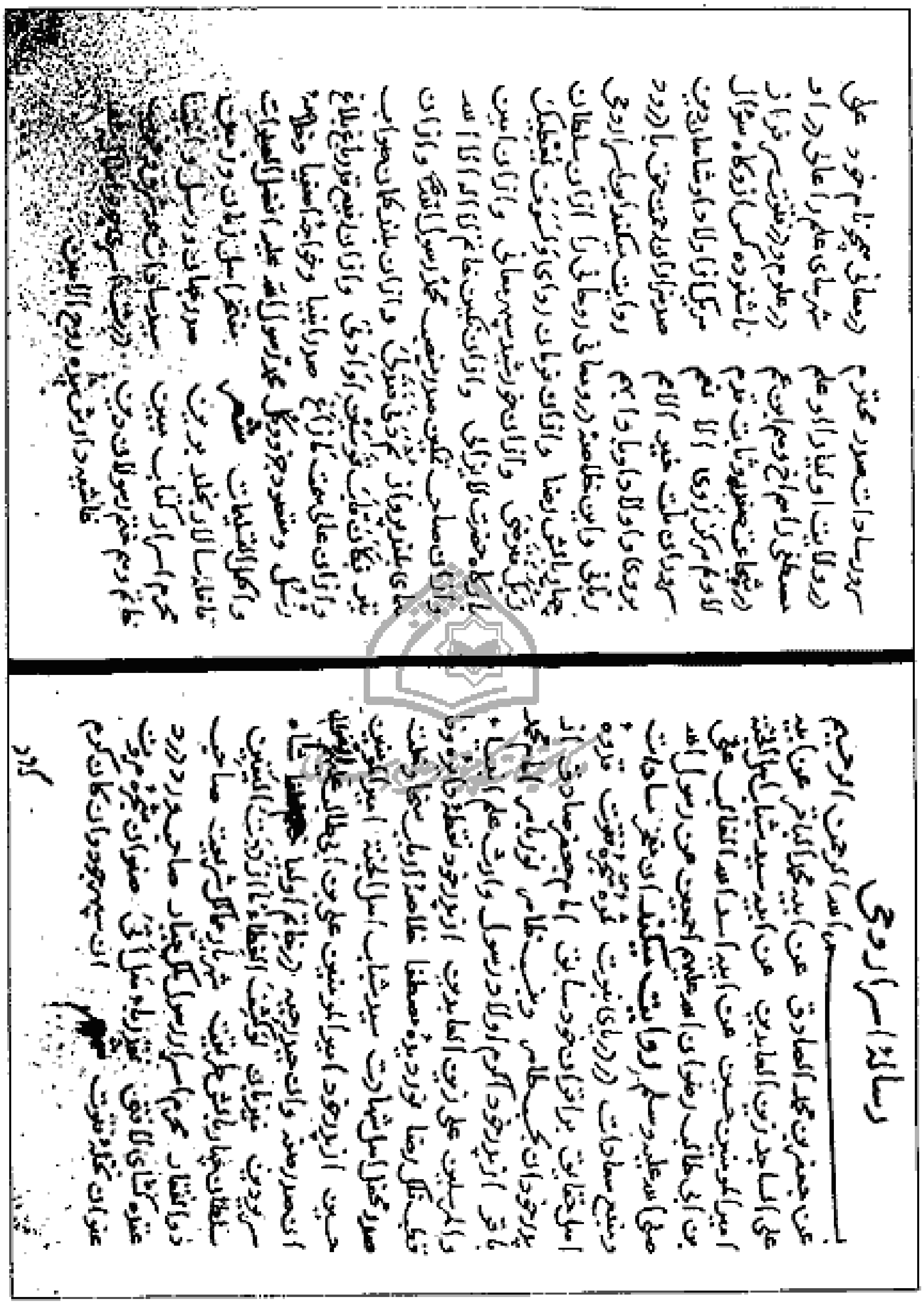

صفحه اول نسخه ۹۰۷ ه.، کتابخانه ملک تهران مجموعه ۴۲۵۰ از مجموعه آثار میر سید علی همدانی

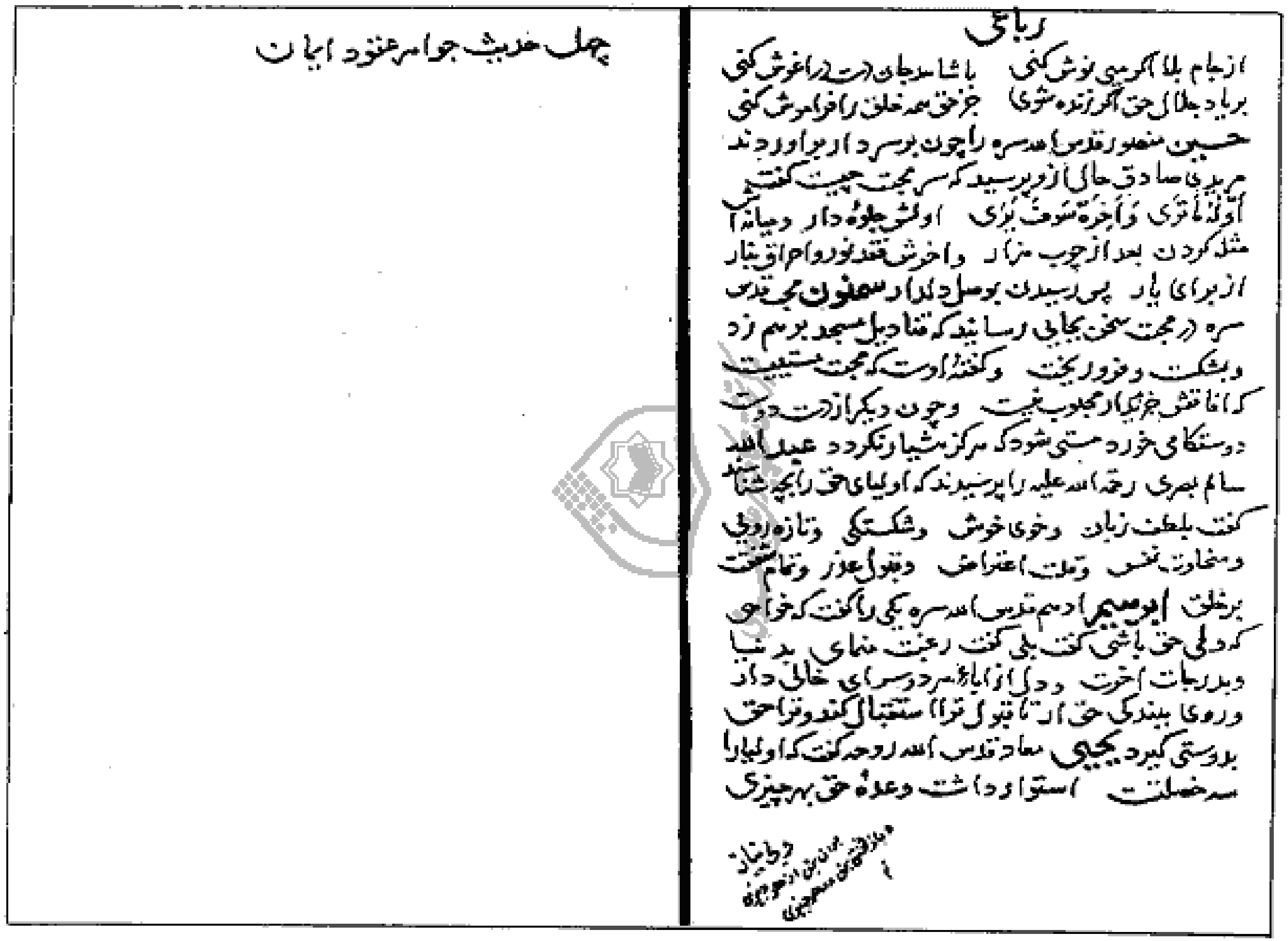

رباعی

ازجام بلا اگرمی نوش کنی   باشاهد جان دست درآغوش کنی

بریاد جلال حق اگر زنده شوی   جز خویش همه خلق را فراموش کنی

حسین منصور قدس الله سره را چون بر سر دار برآوردند
مریدی صادق حالی از وی پرسید که سر محبت چیست گفت
اوله ما تری وآخره سوف تری اولش جلوه دار دیدن آ...
مثله کردن بعد از چوب مزار واخرش عقد نور دوام او بشار
ازبرای یار پس رسیدن بوصل دلدار سمنون محب قدس
سره در محبت سخن بجایی رسانید که قنادیل مسجد برهم زد
وبشکست وفرو ریخت وگفته است که محبت هستی است
که انقش جز نیاز محبوب نیست وچون دیگر از دست دوست
دوستکامی خورد مستی شود که هرگز هشیار نگردد عبدالله
سالم بصری رحمه الله علیه را پرسیدند که اولیای حق را بچه شناسند
گفت بلطف زبان وخوی خوش وشکستگی وتازه رویی
ومخالفت نفس وقلت اعتراض وقبول عذر وتمام شفقت
برخلق ابو سعید ادهم قدس الله سره یکی را گفت که خواهی
که ولی حق باشی گفت بلی گفت رغبت منمای بدنیا
وبدرجات آخرت ودل از اندیشه دو سرای خالی دار
وروی ببندگی حق آر تا قبول ترا استقبال کنند وتراحق
بدوستی گیرد یحیی معاذ قدس الله روحه گفت که اولیا را
سه خصلت است اورداشت وعده حق بهرچیزی

چهل حدیث جوامع عقود ایمان

صفحه آخر نسخه ۹۰۷ هـ.

بسم الله الرحمن الرحیم

عن جعفر بن محمد الصادق عن ابیه محمد الباقر عن ابیه علی الساجد زین العابدین عن ابیه سید شباب اهل الجنة امیر المؤمنین حسین عن ابیه اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سلام الله علیهم اجمعین عن رسول الله صلی الله علیه وسلم

صفحه اول نسخه ۱۰۸۱ هـ.

وخصال پسندیده آراسته کردند و تاج اختصاص بر سر او نهادند الا در این امت باشند او و کرامات
و استقامت نمودند از آن باقی گذاشتند و از جهت سر علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
عبدالله بن سلام بصری را رحمة الله پرسیدند که اولیای حق را به چه شناسند گفت بلطف زبان
و خوی خوش و شکستگی و تازه رویی و سخاوت نفس و قلت اعراض و قبول عذر و تمام شفقت
بر خلق ابراهیم ادهم قدس الله سره را گفت یکی را اگر خواهی که ولی حق باشی گفت بلی گفت عیب
منمای در دنیا و به رجات آخرت دل را از هر دو سرای پاک کن و روی بنده گی حق آر تا قبول حق
استقبال کند و ترا حق به دوستی کند و ترا حق به دوستی گیرد یحیی بن معاذ رحمة الله علیه گفت اولیا
سه خصلت استوار داشت و بنده حق بهر چیزی و بی نیاز بودن بحق از چیزی و بازگشت بحق

در چیزی والحمد لله شکراً والصلوة والسلام علی سیدالوری
واولاده واحفاده وذریاته وازواجه وآله واصحابه
ائمة الهدی وازمة التقی واهل الرضا تم کتاب
اسرار الوحی علی ید العبد الاقل
محمد سعید ابن مرحوم محمد تقی
الکاتب الخاتون آبادی
غفر لهما ولجمیع
بحق محمد و علی
و آلهما
سنه ۱۰۸۱

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۲. متن کامل شرح رسالهٔ اسرارالوحی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

عن جعفربن‌محمد الصادق عن ابیه محمدالباقر، عن ابیه علی الساجد زین‌العابدین عن ابیه سید شباب اهل‌الجنه امیرالمؤمنین حسین، عن ابیه اسدالله الغالب امیرالمؤمنین[1] علی‌بن‌ابی‌طالب، سلام الله علیهم اجمعین[2] عن رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم.

روایت می‌کند مفخر[3] سادات و منبع سعادات، دُرّ دریای نبوّت و ثمرهٔ شجرهٔ فتوت، قدوهٔ اهل حقایق، بر اقران خود سابق، امام جعفر صادق، از پدر خود آن به حسب ظاهر و نسب طاهر[4]، نور باهر،[5] محمد باقر، از پدر خود اکرم اولاد رسول، اعلم احفاد بتول، وارث علوم‌الانبیاء و المرسلین علی زین‌العابدین از پدر خود نقطهٔ دایرهٔ وفا، قطب فلک رضا[6] خلاصهٔ ارباب خلّت، صدر[7] محفل اهل شهادت، سید شباب اهل جنّت امیرالمؤمنین حسین، از پدر خود امیرالمؤمنین و ختم خلفاء الراشدین اسدالله الغالب علی‌بن ابی‌طالب[8] صلوات الله علیهم اجمعین.[9]

---

۱. (امیرالمؤمنین) ندارد.
۲. رضوان الله علیهم اجمعین.
۳. آن مفخر.
۴. بحسب طاهر و نسب ظاهر.
۵. امام محمد.
۶. اکرم اولاد رسول، وارث علم‌انبیاء و المرسلین علی زین‌العابدین.
۷. نور دیدهٔ مصطفی.
۸. خلاصهٔ ارباب سخاو خلّت.
۹. علی‌بن ابی‌طالب علیهم الرضوان، آن صدر صفه و آن حیدرحیه، در خاتم اولیاء ختم اولیاء، ختم خلفاء،

بیت

آن سـپهر جـود و دریـای[1] کـرم — سـرور سـادات و صـدر مـحترم

در معالی[2] هـمچو نـام خـود علی — در ولایت اولیـا را او عـلم

[شـهرهای عـلم را عـالی در او — مصطفی را هم اخ و هـم ابن‌عم[3]]

در عـلوم و در فـتوّت سـرفراز — در شجاعت صفدر و صاحب‌قدم

نـاشنوده گـوش کس[4] گـاه سؤال — لاولم هـرگز از او[5] الّا نـعم

هـر یک از اولاد او شـاهان دیـن — سـروران مـلت خـیرالامـم

صد هزاران رحـمت و بـیحددرود[6] — بـر وی و اولاد او بـادا، بـهم

روایت می‌کند این اسرار وحی ربّانی و این خلاصه درّ درر رحمانی[7] را از آن سلطان چاربالش رضا و آن فرمانروای «ولسوف یعطیک ربک فترضی» و از آن خورشید سپهر معالی[8] و از آن امین بار[9] حضرت لایزالی و از آن نگین خاتم «لااله الاالله» و از آن صاحب مکین منصب[10] «محمد رسول الله» و از آن همای بلندپرواز «دنی»[11] و از آن بلندکمان صواب تیر «وکان قاب قوسین أو أدنی» و از آن رفیع قدر باع بلاغ و از آن عالی همّت مازاغ «صدر انبیاء و قدوهٔ اصفیا»[12] خلاصهٔ رسل مقصود[13] وجود جزء وکل «محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم»[14]؛

← شاه سریر دین، میزبان لوکشف الغطاء ما از ددت الیقین، سلطان چهار بالش طریقت، شهریار ممالک شریعت، صاحب ذوالفقار محرم اسرار رسول ملک جبار، صاحب درد درد، عقده‌گشای لافتی، نقد ربای هل اتی، صنوان شجرهٔ مروت، عنوان نخلهٔ فتوت.

۱. آن کان.

۲. در معانی.

۳. در (س) بیت مذکور نیست.

۴. ناشنود کس از او.

۵. زوی.

۶. صد هزاران رحمت حق با درود.

۷. در معانی روحانی.

۸. معانی.

۹. بارگاه.

۱۰. صاحب تمکین صدر منصب.

۱۱. و از آن همای بلندپرواز «ثم دنی فتدلی».

۱۲. خواجهٔ اصفیا.

۱۳. و مقصود.

۱۴. علیه افضل الصلوات و اکمل‌التسلیمات.

نظم

مفتخر اهل زمان و زمین / قافله‌سالار به خلد برین
صدر جهان رسل و انبیا / محرم اسرار کتاب مبین
سیّد سادات همه شرق و غرب / خاتم و [هم] ختم رسولان دین
در شب اسرا چو بر افلاک شد / غاشیه‌دارش شده روح‌الامین
آنکه بر آورد زچاه هوا / یوسف دل را به حبال متین[1]
تا به تواضع در دعوت گشاد / از دل کفار ستد[2] کفر و کین
بر هدف صدق برآید[3] همه / تیر بیانش چو گشاید[4] کمین
جمع ملائک چو بدیدش بگفت / اینت حقیقت ملک راستین[5]
جیب و گریبان بدرد شام و صبح / از ید بیضای تو در آستین
رو به سوی غرفهٔ جنّت‌خرام / برق براقت چو بشد زیر زین
برگذر از حجرهٔ روحانیان / درگذر از وهم و گمان و یقین
نازش افلاک و ملایک به تست / زانک تویی بر در او نازنین
جذبهٔ حق چون بربودت زخود / بی‌خودت اندر حرم حق‌نشین
برگذر از منزل روحانیان / درگذر از منزل علم‌الیقین
روح چو بیند رخ زیبای تو / سجده برد پیشت و بنهد جبین
غیب چو شد عین ترا درگذر / از شرف جنت و از حور عین[6]
عون حقت چون زعنان[7] در ربود / حق حقیقت به حقیقت ببین

«علیه من الصلوات ازکیها ومن التحیات او فاها»[8]

این بیان اسراری است که در شب اسری، صدر انبیاء محمد مصطفی (صلعم)،[9] بی

۱. آنکه بر آور... ندارد.
۲. بشد.
۳. بر آمد.
۴. گشاد.
۵. ندارد.
۶. بیت ندارد.
۷. زبان.
۸. از «علیه من الصلوات تا «اوفاها» ندارد.
۹. علیه و سلم «آله» بعداً به آن اضافه شده است.

واسطهٔ جبرئیل، از حضرت[۱] رب جلیل (عزّ)[۲] و جلّ شنود و جواهری است که در آستین کرم، از مایدهٔ[۳] خزینهٔ رحمت، مرامت را تحفه آورد؛ تا علی که در شهرستان علم بود، از مدینه علم، یعنی ولی از نبی ـ علیهماالسلام ـ به امینان امت و خازنان علم و حکمت رسانیدند[۴]؛ تا تشنه[۵] از آن کوثر،[۶] آب حیات به کف نیاز اعتراف کند؛ و دل و جان[۷] بدان حیات[۸] زندگی حاصل کند[۹].

بسم‌الله الرحمن الرحیم

هذا ماسأل[۱۰] رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم ربه لیلة المعراج و سمع منه[۱۱]: فقال:
یا رب‌ای‌الاعمال افضل؟
فقال‌الله عزوجل، یا محمد[۱۲] لیس شیء افضل[۱۳] عندی من التوکل علیّ[۱۴] و الرضا بما قسمت.

[حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ـ سؤال کرد از پروردگار خود در شب معراج که: ای پروردگار من! از اعمال، کدام فاضلتر؟][۱۵]
مولی سبحانه و تعالی[۱۶] خطاب فرمود که: ای سید[۱۷] و ای سرور! و ای بهتر! و ای مهتر! و ای قافله‌سالار انبیاء! و ای مقتدا و معظم اصفیا! هیچ خصلت از خصال پسند (یده)[۱۸] بر

۱. (حضرت) ندارد.
۲. در (س): «رب جلیل جلّ.
۳. در (س): فایده.
۴. رسانید.
۵. هر تشنه‌ای.
۶. وزان کوثر.
۷. جان را.
۸. آب حیات.
۹. گرداند.
۱۰. الف: فیماسئل؛ ب و ج: ان النّبی (ص) سأل ربه.
۱۱. الف و ب: فقال (سمع منه) ندارد.
۱۲. الف، ب، ج و ن: (یا محمد) ندارد.
۱۳. (س): (افضل) ندارد.
۱۴. ن: علی الله.
۱۵. تمام عبارت در (س) نیست.
۱۶. الله تعالی.
۱۷. ای محمد.
۱۸. خصال پسندیده و جلال گزیده.

حضرت من که پروردگار عالمیانم،[۱] دوست‌تر از توکل و رضا نیست؛ زیرا سند[۲] قسمت، از عین حکمت خیزد و کار خود با دوست[۳] گذاشتن، علامت معرفت بود؛ و شرط حقیقت ایمان، درست‌کردن نسق[۴] توکل است؛ چنانکه[۵] مولی سبحانه و تعالی[۶] می‌فرماید: «و علی‌الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین» و مشایخ ـ قدس الله ارواحهم ـ در توکل، سخن بسیار گفته‌اند.

معنی نزدیکتر آن است که سرّ دوستی، دو چیز است: فرمان دوست راکمربستن و کار خود به دوست در بستن و بدو بازگشتن.[۷] و وکیل اسمی است[۸] از اسماء حسنی[۹]. حق مهم متوکلانرا[۱۰] وکیل است و رزق بندگان راکفیل[۱۱].

اما توکل، شجرهٔ مبارک است[۱۲]، بیخ او یقین است و تنهٔ او تسلیم است و شاخ او پسند قسمت است و شکوفهٔ او رضا[۱۳] و غصن او شکر و ثمرهٔ او تفویض است. آب‌خور او جویبار محبّت؛ پرورش[۱۴] او در زمین معرفت؛ سایهٔ او در[۱۵] سرمایهٔ سلوت.

نظم[۱۶]

باش آزادمرد در[۱۷] اسباب   در جهان همچو کاسه بر سر آب
فارغ از بهره‌های جسمانی   یافته تحفه‌های روحانی
کار بگذاشته به حضرت یار   شاکر از حق به اندک و بسیار

---

۱. پروردگار عالمیانم «ندارد».
۲. پسند.
۳. به دوست.
۴. سبق.
۵. چنانچه.
۶. حق سبحانه و تعالی فرمود.
۷. بازگذاشتن.
۸. اسمیست.
۹. حسنی حق سبحانه.
۱۰. که اومهم متوکلان را.
۱۱. کافی و کفیل است.
۱۲. مبارکه‌ای است که.
۱۳. و برگ او صبر.
۱۴. و پرورش.
۱۵. (در) ندارد.
۱۶. مثنوی.
۱۷. از.

یا احمد[۱]! و جبت محبّتی[۲] للمتحا[۳] بین فیَ، و وجبت محبتی للمتواصلین فیَ[۴] و[۵] وجبت محبّتی للمتقاطعین[۶] فیَ. و وجبت محبتی للمتوکلین علی و لیس لمحبّتی علم[۷] و لاغایة[۸] ولانهایه کلما[۹] رفعت لهم علماً و وضعت لهم حلماً اولئک[۱۰] الذین نظروا الی المخلوقین بنظری[۱۱] الیهم ولم یرفعوا[۱۲] الحوائج الی الخلق. بطونهم خفیفه من اکل[۱۳] الحلال. نعیمهم من الدنیا[۱۴] ذکری و محبتی و رضائی عنهم.

پس خطاب مستطاب حق تعالی[۱۵] شنید که: یا احمد[۱۶] من محبت خود را نامزد بندگانی کرده‌ام که با یکدیگر به‌جهت من،[۱۷] با هم دوستی دارند؛ و قسم کسانی که از مخالفان فرمان من ببرند و با فرمانبرداران من پیوندند و در مقام توکل بر من اعتماد نمایند.
این خصال گزیده[۱۸] در بنده نشان محبّت من است. ولایت محبت مرا نهایت[۱۹] نیست.
جبهٔ معاملهٔ هر که رابه طراز علم علم[۲۰] محبت خود آراستم عمامهٔ حلم[۲۱]، بر سر او نهادم.
پس نعت این مردمان؛[۲۲] و صفت این جوانان[۲۳] بیان کرد[۲۴]؛ گفت: ایشان کسانی‌اند که به نور نظر من، در خلق[۲۵] نگرند. و این سخن، دو معنی دارد:
یکی آنکه چون از من به خلق نگرند، جمله را در قبضهٔ قدرت اسیر و عاجز[۲۶] بینند. در ایشان، به‌نظر مرحمت نگرند و ایشان را معذور دارند.

---

۱. الف، ب، ج و ن: یا محمد.
۲. س: محابتی.
۳. س: للمحابین.
۴. ب: للمتعاطفین فی و وحبت محبتی للمتوصلین.
۵. ج و ن: (و) ندارد.
۶. للمقاطعین، ب: للمتعاطئین.
۷. ح و ن: (علم) ندارد.
۸. ح: (علماً) ندارد.
۹. کما.
۱۰. الف، ب و ح: علماً.
۱۱. ح: تطری.
۱۲. س: لم و یرفع.
۱۳. ح: (اکل) ندارد.
۱۴. ح: نفقتهم فی‌الدنیا.
۱۵. (تعالی) ندارد.
۱۶. ای احمد.
۱۷. از برای ما.
۱۸. خصال پسندیده در بنده گزیده.
۱۹. غایت و نهایت.
۲۰. «علم» دوم را ندارد.
۲۱. علم.
۲۲. مردان.
۲۳. جوانمردان.
۲۴. پس گفت.
۲۵. به خلق.
۲۶. قدر من عاجز و اسیر.

و معنی دیگر آنکه[1] با حق تعالی موافقت کنند[۲] و در مقبولان (او) به‌نظر مرحمت نگر (ند)[۳] و در مردودان (درگاه او)،[۴] به‌نظر سخط.[۵]
معنی اول، به معرفت نزدیکتر است و معنی دوم به ظاهر شریعت، موافق‌تر. اهل معرفت[۶] را نظر بر حکمت [است] و [اهل][۷] شریعت و عقل را نظر بر امر دیگر.
آنکه بوقت حاجت از من شرم دارد[۸] که حاجت به غیر من [بر] دارد[۹] شکم ایشان سبک بود از لقمهٔ حلال.
[این سخن نیز دو معنی دارد][۱۰]: یک معنی وی آن بود که لقمهٔ حلال، مرد را در طاعت سبک کند؛ و معنی دیگر آنک چون از حلال کم خورد، از[۱۱] حرام خود نخورد. و چون شکم خالی بود، دل حالی[۱۲] بود. و دیگر آنکه چون حلال کم بود[۱۳]، کم خورد. دیگر آنکه سیر خوردن از حلال بر خود حرام کرده بود تا بار شکم و تن[۱۴] نبایدش کشید.
نقل مجلس و نعیم دوستان من، ذکر بود.
حضرت[۱۵] ابراهیم ادهم ـ قدس‌الله سره ـ می‌گفت: مولای! مولای[۱۶]! ذکرک تمری و حلوای[۱۷] و در بهشت محبت من گل رضای من ببویند[۱۸] و پیوسته در شکر و ثنای من باشند.

بیت

دوستان دوست را باشد رضای او ندیم　　حب مولیشان بهشت و یادمولیشان‌نعیم[۱۹]

---

۱. آن است که.
۲. س: کنند.
۳. در مقبولان او به‌نظر رضا نگرند.
۴. س: درگاه او ندارد.
۵. به‌نظر سخط نگرند.
۶. زیرا که اهل معرفت.
۷. س: (اهل) ندارد.
۸. دارند.
۹. بردارند.
۱۰. این سخن نیز دو معنی دارد؛ معنی اول آن بود.
۱۱. (از) ندارد.
۱۲. خالی.
۱۳. کم یابد.
۱۴. «تن» ندارد.
۱۵. (حضرت) ندارد.
۱۶. مولائی! مولائی!
۱۷. حلوائی.
۱۸. گل رضا بویند.
۱۹. لاجرم باشند بر درگاه او دایم مقیم.

در سفر دایم به باطن فارغ از چون و چرا   با رضای دوست دایم بر صراط مستقیم [۱]

یا احمد! ان تکون[۲] اورع الناس[۳] فازهدفی الدنیا[۴] و ارغب فی الآخره.
فقال: الهی[۵] کیف از هدفی الدنیا و ارغب فی الآخره[۶]؟
قال[۷] تعالی[۸]: خذ من الدنیا خفاً من الطّعام و الشراب و اللباس و لاتدّخر لغدشیئاً[۹]، و دم لذکری[۱۰].
فقال: یا رب! کیف[۱۱] ادوم علی ذکرک؟[۱۲]
فقال: بالخلوة عن الناس و بغضک[۱۳] للحلو[۱۴] و الحامض و فراغ[۱۵] بطنک و بیتک[۱۶] من الدنیا.

پس پند دوستانه‌ای فرمود مولیٰ تعالی[۱۷]: یا احمد! خواهی[۱۸] که پرهیزکارترین خلق تو باشی، گرد دنیا از جامهٔ نبوت خود دور داری[۱۹] و رغبت نمایی[۲۰] در کار آخرت.
گفت: الهی! مرا در آموز[۲۱] طریق دور بودن از دنیا و نزدیک‌شدن به آخرت.
خطاب شنید که: از طعام و شراب و لباس دنیا، آنقدر اختیار کن که تنت را وقت طاعت گران نکند و در آخرت در مقام حساب (جانت را)[۲۲] گران بار عتاب نگرداند؛[۲۳] و ذخیرهٔ

---

۱. پیش از آن، این بیت آمده است:
رسته از نار هوا و غرقه در نور صفا   حب مولیشان بهشت و یاد آن حضرت ندیم
۲. س: یکون.
۳. ح: اورع‌الناس الیّ.
۴. عن‌الدنیا.
۵. ب: یا الهی.
۶. در (س) نیست.
۷. فقال.
۸. ب و ح: (تعالی) نداد.
۹. الف، ب، ح، ج و ن: (شیئاً) ندارد.
۱۰. الف، ب و ح: علی ذکری.
۱۱. ب و ج: و کیف.
۱۲. لذکرک.
۱۳. ببغضک.
۱۴. ب، ح و ن: الحلو.
۱۵. ح: افراغ.
۱۶. ن: ندارد.
۱۷. حق سبحانه و تعالی.
۱۸. اگر خواهی.
۱۹. دوردار.
۲۰. رغبت نمای.
۲۱. تعلیم ده.
۲۲. (س) ندارد.
۲۳. کند.

رزق از تصدیق وعدهٔ ما ساز، در رسانیدن رزق؛ و چنانکه ما خدمت فردا، امروز از تو نمی‌طلبیم، تو رزق فردا، امروز از ما مطلب و ذخیره منه؛ و زبان خود را بر ذکر[1] ما نگاه‌دار.

پرسید که: دوام ذکر به چه حاصل کنم؟

جواب شنید که: بدل[2] خالی از شهوات و طمع؛ و اعراض از خلق و بریدن از کام و هوای حلق[3]؛ و از ترش و شیرین؛ و جامهٔ رنگین؛ [و از زینت و آرایش] دنیا [اجتناب نمودن][4] و شکم از آرزوها تهی‌داشتن؛ و خانه[5] از حطام دنیا خالی کردن که [در دلی که جای هوا بود][6] باد هوا بود؛ و درخانه‌ای که مردار دنیا بود، سگ شیطان به بوی مردار، دران دل و دران خانه درآید؛ و چون در آمد، به ظلمت خود فریفتن گیرد؛[7] و وسواس او، آن خانه و آن دل را تباه تباه دارد.

امیرالمؤمنین عمر[8] رنجور شد. او را گفتند که: گوارش برای موافقت تو بسازیم[9]. گفت: گوارش چه بود؟ گفتند: چیزی که اشتها آرد تا چیزی توانی خورد[10] و معدهٔ ترا قوی کند. گفت: «ما شبعت مذاسلمت» ــ تا خلعت اسلام یافته‌ام، با مرادات دنیا خلع کرده‌ام[11]؛ و سگ نفس[12] سیر نکرده‌ام و بر معصیت، دلیری ننموده‌ام[13] و بهرهٔ شکم را برای مایدهٔ علم و حکمت، تهی گذاشته‌ام؛ که مرد، با شکم پر، از مایدهٔ ایمان و اطعمهٔ طاعت، لذّت نیابد. چون خوردنش[14] چنین بود، خوابش کم بود[15]. گفتند: برای[16] خواب، دماغت را تربیت کن[17]. گفت: اگر شب

---

۱. به ذکر.
۲. به دلی.
۳. (بریدن... حلق) ندارد.
۴. عبارات داخل قلاب در (س) نیست.
۵. خانه‌را.
۶. عبارت داخل قلاب در (س) نیست.
۷. به ظلمت خود و وسواس، آن خانه و آن دل را تباه کند.
۸. عمر رضی‌اله عنه «به خط قرمز نوشه شده بود؛ که پاک شده است. در (س) عمر رضی الله عنه ندارد.
۹. گوارشی سازیم از برای تو.
۱۰. تا طعام بیشتر توانی خورد.
۱۱. آرام نگرفته‌ام.
۱۲. سگ نفس را.
۱۳. دلیر نکرده‌ام.
۱۴. چو خوردش.
۱۵. بودی.
۱۶. باری برای ما.
۱۷. دماغ تربیت کن.

بخفتم[۱] کار فردای من فروماند؛ و اگر روز بخسبم، کار امروز رعیت، به زیان آید.

یک متعلّم[۲] به نزد «ابن سیرین» آمد، گفت: [می‌خواهم مرا تعلیم دهی][۳].

گفت: طعام‌خوردن دانی؟[۴]

گفت: دانم[۵].

گفت: چند خوری؟[۶]

گفت: چندانکه یابم و شکم[۷] پر شود.

گفت: برو و آخوری برای علف خود بساز که من ستور را علم نتوانم آموخت. علم با شکم پر جمع نشود. علم به شکم[۸] تهی فرود آید و [حکمت از شکم تهی و چشمهٔ دل زاید][۹].

حکایت[۱۰]

حضرت[۱۱] ابراهیم ادهم ـ قدس سره[۱۲] ـ مهمان دوستی بود. صاحب دعوت، شرط معذرت بجای آورد[۱۳]، گفت: «علیکَ بتقریب الطعام و علینا بتأدیب‌الاجسام» گفت: بر تو طعام آوردن است[۱۴]. و بر ما مؤدب داشتن (اجسام).

گویند طعام‌خوردن امام ابوحنیفه[۱۵] (رض)، به دانه‌چیدن مرغ مانده بود از اندکی.

بیت

گـــر در آرزو فـرو بـندی — بـر جـهان و بـر آرزو خـندی
بـــندهٔ کــرد از جــهان آزاد — ذاکر و حاضر و به حق دلشاد

---

۱. بخسبم.
۲. یکی به تعلیم.
۳. عبارات داخل قلاب در (س) نیست، و به دنبال آن، آمده است: (ابن سیرین گفت).
۴. نخست طعام، خوردن می‌دانی؟
۵. می‌دانم.
۶. می‌خوری.
۷. شکم من.
۸. با شکم.
۹. س: حکم آن شکم تهی از چشمهٔ دل زاید.
۱۰. ندارد.
۱۱. (حضرت) ندارد.
۱۲. رحمةالله.
۱۳. بجای می‌آورد.
۱۴. بر تو آوردن طعام است.
۱۵. س: امام محمد حنفیه.

رسته از بهره‌های جسمانی   محرم رازهای سبحانی[1]

یا احمد! واحذر[2] ان تکون مثل الصبی[3] اذا نظر الی[4] الاخضر و الاصفر، احبه.[5]
فاذا أعطی[6] شیئاً من الحلو و الحامضی اغتربه[7].
قال[8]: دلّنی علی عمل اتقرب به الیک.
قال[9]: اجعل لیلک نهاراً[10] و نهارک لیلاً.
قال: یارب[11] وکیف ذاک؟
قال: اجعل نومک صلوة و طعامک الجوع.

پس خطاب فرمود[12] که:[13] به حضر و ماحضر دنیا فریفته نشود[14] و صفرای زرد و سودای سیم[15] مزاج او را به زیان نیارد.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱. از اندکی که خوردن و همان آشامیدنی که ساختی. گفتند: امام مسلمانان! چرا نمی‌خوری؟ گفت: آرزو من است تا بخورم؛ اما من این تقدیر کرده‌ام که از آنچه بکاریرم، بیست آیه از کلام رب العزه خوانده باشم و من نخواهم تا عمر عزیز خود را در نان خوردن ضایع گردانم.

(رباعی)

آسان گذرد عمر تو دشوار   یکساعته عمر خویش را خوار مدار
خواهی نشوی تو خوار در حضرت‌دوست   مرغت را حریص و پرخوار مدار
تا چند نهی بر دل و جان انده و درد   از بهر یکی سیم سیاه و زر زرد
زان پیش که گردد نفس گرم تو سرد   با دوست بخور که دشمنت خواهد خورد

۲. الف، ب، ح و ن: فاحذر ـ احذر.
۳. ح: یکون مثلک مثل الصبی.
۴. ح: (الی) ندارد.
۵. ح: (احبه) ندارد.
۶. الف و ح: و اذا اعطی.
۷. الف: اعزّبه.
۸. قال یارب.
۹. قال الله تعالی.
۱۰. ح: واجعل نهارک لیلاً و لیک نهاراً.
۱۱. الف و ح: فقال یا رب.
۱۲. فرمود ملک تعالی.
۱۳. ای احمد! چون طفل بی‌عاقبت مباش.
۱۴. شود.
۱۵. صفرای اصفر زر و سودای بیضای سیم.

بیت

تا چند نهی بر دل و جان انده و درد از بهر یکی سیم سیاه و زر زرد
زان پیش که گردد نفس گرم تو سرد با دوست بخور که دشمنت باید خورد[۱]

و به ترش و شیرین دنیا مغرور نگردد[۲] و به انگشت شره از کامهٔ دنیا، نفس خودکامه را بهرهٔ ندهد[۳] و به کام نرساند[۴]؛ که عارف، گام‌ران باید[۵] نه کام‌ران.

گفت: الهی! مرا دلیل باش به عملی که مرا بقرب تو رساند.

خطاب شنید که: شب را روز کن و روز را شب کن[۶].

گفت: چگونه شب را روز کنم و روز را شب[۷].

بیت

شب روز کنم، روز شب اندر کارت با هر که بسازی، شکنم بازارت[۸]

شب راکه هنگام خواب است، به نماز روز کن؛ و روز [را][۹] که اوقات خوردن است، به روزه بر نفس امّاره شب کن.

گفتهٔ اهل حق است[۱۰]:

شعر

فاذا[۱۱] اردت مقام الابدال فعلیک بتبدیل الاحوال
نفس کز رجوع در عذاب بود[۱۲] روح را وقت مستطاب بود

---

۱. ابیات قبل آمده است (رک: حواشی).
۲. گردد.
۳. دهد.
۴. رساند.
۵. کام‌دان باید.
۶. (س) ندارد؛ کن.
۷. در (س) عبارت مذکور نیست.
۸. فرمود که.
۹. س: (را) ندارد.
۱۰. گفته‌اند اهل حقیقت که.
۱۱. اذا.
۱۲. بیت.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حکایت[۱]

ذوالنون مصری ــ رحمةالله علیه[۲] ــ گفت: در خانهٔ کعبه، جوانی[۳] دیدم؛ گرد حرم طائف، باطنش مشحون از لطایف[۴]؛ چون هلال باریک و چون بدر منور، اثر ریاضت و گرسنگی در جبین او مبین. درستی داشتم؛ به شکستگی پیش او نهادم.

گفت: ای ذوالنون! من این شکم تهی را هزار دینار شکرانه داده‌ام و به دست آورده‌ام؛[۵] به یک دینار هرگز باز نفروشم [که بی‌همتی باشد.][۶]

حکایت[۷]

احمد بن ابی‌الحواری ــ رحمةالله علیه ــ می‌گوید[۸]: مدت[۹] چهل سال طعام نخوردم تا آنگاه که میته[۱۰] بر من مباح [شد][۱۱]؛ که دانستم که مردار دنیا، پاکان حضرت را جز به وقت اضطرار و مخمصه، مباح نیست.

حکایت[۱۲]

فضیل عیاض گفت[۱۳]: ــ رحمةالله علیه ــ که: با کثرت عیال و قلت مال[۱۴]، شبی در خانه، چراغ نداشتم و از مأکول و مشروب و ملبوس، جز چراغ بی‌پیه نبود وقتم خوش شد[۱۵]؛ گفتم: الهی! مرا و اطفال و عیال[۱۶] مرا برهنه و گرسنه[۱۷] درخانه بی‌نور[۱۸] گذاشتی و خانهٔ مرا به خانهٔ انبیا[۱۹] مانند کردی. من به چه خدمت سزاوار این

---

۱. (حکایت) ندارد.
۲. ذوالنون مصری قدس‌الله سره.
۳. جوانی را.
۴. مشحون از انواع لطایف.
۵. به سی‌هزار دینار خریده‌ام و شکرانه داده، به دست آورده‌ام.
۶. (س): ندارد.
۷. (حکایت) ندارد.
۸. احمد خواری ــ قدس الله روحه‌العزیز گوید.
۹. (مدت) ندارد.
۱۰. میّت.
۱۱. اصل: نشد.
۱۲. (حکایت) ندارد.
۱۳. فضل عیاض ــ رحمةالله علیه ــ گفت.
۱۴. س: حال.
۱۵. جز فراغ تن، در آن نیستی باهست مطلق وقتم خوش بود.
۱۶. عیال و اطفال.
۱۷. گرسنه و برهنه.
۱۸. بی‌نور چراغ.
۱۹. انبیا و اولیا.

نعمت[۱] شدم؟ این اندازه حال من نیست؛ شکر این نعمت چگونه گزارم[۲]؟ گفتهٔ ایشان است:

نظم[۳]

با فاقه و فقر همنشینم کردی بی‌خویش و تبار و همنشینم کردی
این مرتبهٔ مقربان در تست آخر به چه خدمت این چنینم کردی؟

اذا رأیت الدنیا[۴] مقبلاً علیک[۵]، فقل «ذنب عجلت عقوبته» و اذا رأیتها[۶] مدبراً فقل «مرحبا لشعارالصالحین».

گفت: چون دنیا روی به تو آرد، بدان که گناهی است تعجیل به عقوبت تو کرده است[۷]؛ که هیچ عقوبت و رای دل پراکندهٔ دنیا و شغل او نیست؛ و چون دنیا از تو روی در کشد[۸]، خدا را[۹] شکر گوی که ترا به شعار نیک‌مردان مزّین گردانیده است[۱۰]. زیرا[۱۱] دست تهی و خانهٔ خالی را دل حالی[۱۲] لازم [است]؛ چون بدان راضی بود[۱۳].

بیت[۱۴]

شب روز کن و روز شب اندرکارش چندانکه (شوی تو)[۱۵] محرم اسرارش
[چون عمرعزیزاست و زبون‌نفس حرون بی‌کار ممان و نفسی مگذارش][۱۶]

---

۱. چنین خلعت.
۲. گذارم.
۳. رباعی.
۴. وکان موسی علیه‌السلام یقول اذا...
۵. (علیک) ندارد.
۶. رأیته.
۷. به گناهت تعجیل به عقوبت تو کرده‌اند.
۸. روی از تو در کشد.
۹. خدا را عزوجل.
۱۰. به صالحان و نیک‌مردان مانند کرده است.
۱۱. (زیرا) ندارد.
۱۲. دل خالی.
۱۳. باشد.
۱۴. رباعی.
۱۵. س، بگردی تو.
۱۶. س: ندارد.

یا احمد! و عزّتی و جلالی مامن [۱] عبد [۲] ضمن لی باربع خصال [۳] الّا دخلته‌الجنّة [۴].
قال: یا ربّ وکیف ذاک [۵]؟
قال: یطوی لسانه فلایفتحه الابما یعنیه. یحفظ قلبه من‌الوسواس. و یحفظ علمی [۶] و نظری الیه و یکون قرة عینه من‌الجوع [۷].

پس خطاب فرمود که: یا احمد [۸]! به عزت و جلال من [۹] که هر بنده که این [۱۰] چهار خصلت را نگاه دارد، او را در مهمانسرای بهشت در آورم [۱۱]: زبان را از زبان نطق نگه دارد؛ و نگوید [۱۲] سخن، مگر به ضرورت.
و دل را از وسواس [۱۳] نگاه دارد و پیوسته از علم و نظر حق به حال خود با خبر باشد. و روشنایی چشم خود و نور دل، در گرسنگی طلبد. [هر که این مکاتب را نگاه دارد،] [۱۴] باطن او بهشت نقد وقت گردد.
و گفتهٔ مشایخ است [۱۵]: خاموشی [۱۶] از آداب حضرت است [۱۷]. اما خاموشی را درجات و مراتب است [۱۸]؛ بعضی را خاموشی ظاهر و نطق باطن بود؛ خاموشی از لغو و غیبت و خاموشی از سخنی بی ضرورت [۱۹]، و خاموشی از سخن غیر حق.

بعضی [۲۰] را خاموشی باطن بود از عظمت و جلال الوهیت [۲۱] و بعضی را سکوت از

---

۱. عبد مؤمن.
۲. ن: عبد مؤمن.
۳. ح، اربع خصال.
۴. ح، ادخلته‌الجنه.
۵. الف، ح و ن: ندارد.
۶. ن: یحفظ عملی.
۷. الف، ح و ن: (من) ندارد.
۸. ای احمد.
۹. (به عزت و جلال من) ندارد.
۱۰. (این) ندارد.
۱۱. فرود آورم.
۱۲. سخن نگوید.
۱۳. وسواس دیو.
۱۴. عبارت مذکور در (س) نیست.
۱۵. مشایخ ـ قدس‌الله اسرار هم ـ است.
۱۶. که خاموشی.
۱۷. حضرتست.
۱۸. مراتبست.
۱۹. سخن بی‌ضرورت.
۲۰. و بعضی.
۲۱. س: هیبت.

حیرت[1] بود.

چون زبان زندانی شود، دل از زندان غفلت و قید هوا[2] خلاص یابد. سخن ابوالمغیث شیخ[3] حسین منصور[4] است:

«الالسنه المستنطقات[5] تحت[6] نطقها قلوب مستهلکات».

زبان گویا، هلاکِ دلِ خاموش است.

ابو حمزه خراسانی[7] سخن نیکو گفتی. از هاتفی شنید که: سخن (نیکو) می‌گویی[8]؛ اگر نیک خاموش توانی بود[9]. باقی عمر سخن بی‌حاجت نگفت[10] تا محرم شد.

نظم

عاشقان را چه چاره با تو جز آنک لب بدوزند و در تو می‌نگرند
بسر در تو مقیم نتوان بود حلقه‌ای می‌زنند و می‌گذرند

وهب بن الورد ــ رحمة‌الله علیه ــ گوید: عافیت ده قسم است: نه در نگاهداشت زبان است و یکی در عزلت[11].

کسی که عزت عزلت نیافت[12] هیچ نیافت[13]
کسی که گنج قناعت ندید[14] هیچ ندید[15]

مثل عرب است: قفاک لایقرع[16] قفاک[17] (مرد به زبان نگاه‌داشتن، گردن خود را آرد از سیلی در امان)[18].

---

۱. س: از حضرت.
۲. هاویهٔ هوا.
۳. (شیخ) ندارد.
۴. منصور قدس‌سره.
۵. مستنطقات.
۶. یجب.
۷. ابوحمزه خراسانی رحمة‌الله علیه.
۸. نیکو می‌گویی سخن.
۹. اگر نیکو خاموش...
۱۰. بی‌حاجت سخن نگفت.
۱۱. و یکی در عزلت و روی از خلق در کشیدن.
۱۲. ندید.
۱۳. ندید.
۱۴. نیافت.
۱۵. نیافت. در (س)، بیت قبل از تقسیم عافیت آمده است.
۱۶. لاتقرع.
۱۷. و فی‌التوابع یا بنی‌قفاک ماتقرع.
۱۸. به نگاه داشت زبان، گردن خود را از زخم سیلی در امان دارد.

حکایت[۱]

شیخ ابوبکر وزّاق ـ رحمة‌الله علیه ـ گفت: هزار[۲] مجلد از علوم پیشینیان مطالعه کردم. خلاصهٔ همهٔ کتب آسمانی و صحایف سبحانی و خطابات ربّانی، دو خبر یافتم که: «التعظیم لامرالله و الشفقه علی خلق‌الله (بزرگداشت فرمان حق[۳] و مهربانی بربندگان حق سبحانه).

و انشدلنفسه.

شعر[۴]

ان‌الفضائل کلها لو اجتمعت — رجعت عواقبها[۵] الی شیئین
تعظیم امرالله جل جلاله — والسعی فی‌اصلاح[۶] ذات‌البین
هر دلی که اندرو تعظیم — نبود، هست در عذاب الیم
شفقت[۷] ورز بر همهٔ خلقان — زانکه حق هست بر رحیم رحیم[۸]

یا احمد! لوذقت حلاوة‌الجوع و الصمت والخلوه[۹] و ما ورثوا منها.

قال[۱۰]: یا ربّ و[۱۱] ما میراث‌الجوع.

قال[۱۲]: الحکمة و حفظ‌القلب و التقرب الی الله[۱۳]. والحزن‌الدائم و خفّةالمؤنه بین‌النّاس و قول الحق و لایبالی عاش بیسرام بعسر[۱۴،۱۵].

پس ملک تعالی فرمود: یا احمد[۱۶]! ای ستوده خصال نیکو فعال[۱۷]! اگر تو حلاوت خاموشی وگرسنگی و تنهایی بیابی، ازین خالی نباشی.

---

۱. ندارد.
۲. که هزار.
۳. س. بزرگوار است فرمان حق.
۴. نظم.
۵. باجمعها.
۶. الاصلاح.
۷. شفقتی.
۸. بر رحیم هست رحیم.
۹. ح: (الخلوه) ندارد.
۱۰. ح: فقال.
۱۱. الف و ح: (و) ندارد.
۱۲. قال الله تعالی.
۱۳. الف، ح و ن: و التقرب الی.
۱۴. (عاش بیسر) ندارد.
۱۵. عاش مؤسرا ام معسرا؛ الف: ام بعسر.
۱۶. ای احمد.
۱۷. نیکو افعال.

گفت: یا رب! ثمرهٔ[1] این خصال چه باشد؟

فرمود: ثمرهٔ[2] این خصال، حکمت و عمارت دل و حزن دائم[3]، و ثمرهٔ دیگر، خفّت. مؤنت است و وسیلت قربت است و در حق گفتن، از خلق، فراغت است و در تنگدستی (و فراخ‌دستی)[4] دل در فرح و قناعت است.

حکایت[5]

ابوالمغیث شیخ حسین منصور ـ قدس الله روحه[6] ـ گفت: زبان چون به گفت زنده گردد، دل بیمار بمیرد[7]؛ زیرا[8] راندن شهوت، چنانکه بدن را ضعیف کند، دل را بمیراند یا بیمار کند، و شهوت سخن در زبان، آفتی بزرگ است. چون شکم سیر گردد، روح (نورانی)[9] چون نفس ظلمانی و تیره گردد[10]؛ و چون گرسنه گردد، تن (ظلمانی)[11] چون روح نورانی وسبک[12] شود. نفس با روح هم‌صفت شود[13].

گر به «الصوم[14] لی» فرو نگری در همه عمر خویش نان نخوری

یحیی معاذ ـ رحمة‌الله علیه ـ گفت[15]: ورزش دنیا، نفس را خوار کند و ورزش آخرت، مرد را[16] عزیز کند. عجب دارم از کسی که مردار دنیا خوار را به خواری تن بجوید و آخرت باقی عزیز را به عزّت[17] نطلبد.

---

۱. که ثمرهٔ.
۲. و قرب حق است.
۳. (س) ندارد.
۴. (س) ندارد.
۵. ندارد.
۶. ح: (الخلوه) ندارد.
۷. دل بیمار شود یا بمیرد.
۸. زیرا که.
۹. (س) ندارد.
۱۰. شود.
۱۱. (س) ندارد.
۱۲. (سبک) ندارد.
۱۳. گردد.
۱۴. بالصوم.
۱۵. گوید.
۱۶. نفس مرد را.
۱۷. به عزت روح.

حکایت[۱]

ثابت بنانی ــ رحمةالله علیه ــ گفت[۲]: هرگاه که جمعی در وقت پراکندگی، این دعا بگویند: «اللّهم انّی اسئلک الجنّة و اعوذبک من النّار»، فرشتگان گویند: بیچارگان غافل بوده‌اند[۳] از دو کار بزرگ[۴]: نجات[۵] جستن از دوزخ [و] درکات[۶] و رسیدن به نعیم بهشت [و] درجات[۷].

حکایت[۸]

حسن بصری ــ رحمةالله علیه ــ گفت[۹]: جماعتی از صحابه را دریافتم ــ رضوان‌الله علیهم اجمعین[۱۰] ــ که هرگز ذکر بهشت و دوزخ بر زبان نراندند؛ شرم[۱۱] داشتند از حق تعالی که از وی، غیر وی جویند.

حامد لفاف[۱۲] ــ رحمةالله علیه ــ گفت[۱۳]: «من عرف مایطلب هان علیه مایبذل[۱۴]» (هر که بداند که چه می‌طلبد، رنج طلب بر امید یافت [مطلوب][۱۵] آسان شود). «طوبی لمن اشتری شیئاً نفیساً بشیء خسیس طوبی لمن ترک لاشیء للجنه»[۱۶] خنک کسی که نفیس را بَدَل خسیس بخرد، خنک کسی که چیزی که نبود و نماند، عوض کند به چیزی که باقی و پاینده بماند[۱۷].

---

۱. ندارد.
۲. گوید.
۳. غافل نبوده‌اند.
۴. از درگاه بزرگ.
۵. به نجات.
۶. درکات او.
۷. درجات او.
۸. ندارد.
۹. خواجه حسن بصری ــ قدس سره ــ گفت که.
۱۰. صحابه ــ رضوان‌الله علیهم ــ را دریافتم.
۱۱. و شرم.
۱۲. حامد لفاف.
۱۳. گوید.
۱۴. ما یبذّل.
۱۵. س: مطلوب (ندارد).
۱۶. خنک کسی که جوهر نفیسی بنقده خسیسی بدل کند و بخرد.
۱۷. مانده.

باکی نبود ازین کسادی که مراست
گر من نرسم بدان مرادی که مراست
گردون به هزار حیله‌ام باز پس است
اندر پس این پیش نهادی که مراست

یا احمد! هل تعلم بای شیء و وقت یتقرب‌العبد الی‌الله؟

قال: لا یارب.

قال: اذا کان جائعاً أو خاضعاً و ساجداً[1]،[2].

گفت[3]: ای احمد! هیچ دانی که بنده کی مقرّب ما گردد؟

گفت: الها! تو داناتری.

گفت: آن‌گاه که به گرسنگی تن درداد و در نماز، به سجده سر نهاد، بندگی ما یابد[4].

یعنی در این دو وقت[5]: وقت جنگ با دشمن یا[6] وقت آشتی با دوست.

درین دو وقت، بنده در قرب و نظر ماست. هیچ عذاب مر دشمن نفس را چون[7] گرسنگی نیست و هیچ نعمت[8]، مر روح پرفتوح را ورای شکمِ تهی و دست خالی نیست. گرسنگی، طعام مقربانست و سجود، مقدمهٔ یافت شهود معبود است. هر که ساجد شد، واجد شد. شکم خالی؛[9] سرّ را صافی کند و دل را حالی. سر ساجد، دل را واجد گرداند؛ نفس چون به آتش گرسنگی سوخته شود، روح از دوزخ طبایع، [در] بهشت رضا منزل کند.

---

۱. جائعاً اوساجداً.

۲. الف، ح و ن: جائعاً او ساجداً.

۳. پس خطاب فرمود که.

۴. س: ندارد.

۵. در دو وقت.

۶. (یا) ندارد.

۷. ورای.

۸. دعوت.

۹. شکمِ تهی.

حکایت[۱]

سهل‌بن عبدالله را پرسیدند[۲] که: مجاهد، روزهای بسیار چیزی نمی‌خورد. آتش گرسنگی، باطن او را نمی‌سوزاند[۳]؟

گفت: باران حکمت می‌بارد و آتش گرسنگی راکشته می‌گرداند[۴].

حکایت[۵]

یحیی‌بن معاذ ــ رحمةالله علیه[۶] ــ می‌گوید: ای جماعت صدیقان! نفس راگرسنه دارید برای مایدهٔ فردوس؛ که مرد، مزهٔ طعام[۷] به اندازهٔ گرسنگی[۸] نفس یابد.

این اشارت بدانست که[۹] تا مرد از طعام و شراب، تهی و خالی[۱۰] نشود، از مایدهٔ علم و حکمت لذت نیابد. ولیمهٔ فردوس در دنیا، بنقد این است.

حکایت[۱۱]

شبلی ــ قدس‌الله روحه[۱۲] ــ می‌گوید: هیچ روزی، در طعام و شراب بر نفس از برای حق نبستم[۱۳] که بر من دری از مایدهٔ علم و حکمت نگشادند و بقدر مایده، بهرهٔ نفسانی [و] غذای روحانی نیافتم[۱۴].

حکما چنین[۱۵] گویند: «الجوع ینفی‌الداء[۱۶] و تقوی الدواء». (گرسنگی، بیماری قوی را ضعیف کند و داروی ضعیف را قوی گرداند[۱۷]؛ بلکه تن را از بیماری دور گرداند[۱۸]).

---

۱. ندارد.
۲. یحیی معاذ ــ رحمةالله علیه ــ می‌گوید.
۳. پرسید از مجاهد که روزهای بسیار، چیزی نخوری و آتش گرسنگی، باطن ترا نمی‌سوزد. سبب چیست؟
۴. می‌کشد.
۵. ندارد.
۶. سهل‌عبدالله تستری (دو حکایت بجای هم آمده است).
۷. طعام و شراب.
۸. گرسنگی و تشنگی.
۹. اشارت است بدانکه.
۱۰. خالی و تهی.
۱۱. ندارد.
۱۲. شیخ شبلی قدس الله سره.
۱۳. و در نبستم.
۱۴. به بقدر ترک بهرهٔ غذای نفسانی، غذای روحانی نیافتم.
۱۵. (چنین) ندارد.
۱۶. یغنی الداء.
۱۷. عبارت (داروی ضعیف را...) ندارد.
۱۸. پاک گرداند.

عیسی پاک را ــ علیه‌السلام ــ خطاب رسید که: «جوّع نفسک لعل قلبک یری‌الله» (روی آینهٔ دل را از غبار نفس به کم‌خوردن طعام[1] و شراب صافی کن، تا دلت به دیدهٔ معرفت، حق را بیند).

اهل تحقیق از قوله تعالی[2] «او اجد علی النّار هدی»، این معنی استنباط کرده‌اند؛ و این فایده را[3] اقتباس نموده‌اند[4]: طالب نور هدی را قدم بر آتش گرسنگی و عطش بی‌مرادی باید نهاد تا نور هدی جمال نماید.

رباعی[5]

ای گرسنهٔ عشق تو [سیران] جهان — ترسان فراق تو دلیران جهان
[از دست سگ نفس مرا باز رهان — ای زلف تو پای‌بند شیران جهان][6]

یا احمد! أتعجّب من ثلثه عبید:
[عجبت][7] عبد دخل فی الصلوة و هو یعلم الی من یرفع یدیه. و قدام من هو[8] یقوم[9] و هو ینعس.
و عجبت من عبدله قوت یوم من حشیش[10] و[11] و هو یهتّم لغد و عجبت من عبد لایدری انی راضی عنه[12]،[13] ام ساخط و هو یضحک.

---

۱. به منع طعام.
۲. ندارد.
۳. (را) ندارد.
۴. نموده‌اند که.
۵. (رباعی) ندارد.
۶. بیت دوم در (س) نیست. در مصرع اول بیت اول، به جای سیران، شیران آمده است و مصرع اول بیت دوم به جای مصرع دوم بیت اول نوشته شده است. با توجه به نسخهٔ میرسید علی همدانی تصحیح شد.
۷. میر: العجب؛ ب: عجبت.
۸. (هو) ندارد.
۹. الف، ب، ن و ح: (یقوم) ندارد.
۱۰. من الحشیش او غیره.
۱۱. الف، ب، ح و ن: «من الحشیش او غیره».
۱۲. (عنه) ندارد.
۱۳. الف، ب و ح: ساخط علیه.

پس خطاب فرمود: یا احمد[۱]! از سه گروه عجب دارم از بندگان[۲]:

بنده‌ای[۳] که تا در تحرمهٔ[۴] نماز آید که دلش[۵] با ما در حرم راز آید و در پردهٔ کبریاو عظمت من باریا بدو می‌داند که به حضرت من[۶] روی آورده است و با من راز می‌گوید و غفلت و خواب گرانی[۷] بر وی مستولی شود.

عجب دارم از بندهٔ که قوت یک روزه دارد[۸]، اگر همه نان جوین بود و عمر یک روزه نداند[۹] و در طلب قوت زیادت[۱۰] حریص بود و غم فردا می‌خورد[۱۱]. و عجب دارم از بنده‌ای که نداند که از اهل رضاست[۱۲] یا از جمله ارباب سخط[۱۳]، وی چگونه خندد.

و[۱۴] نماز میقات و محل مناجات دوستان است. نماز دوستان حق را باغ و بوستانست. نماز بهشت نقد و روضهٔ رضوان است. نماز منظر قعر آسمان است[۱۵]؛ چه جای خواب و غفلت عصیان است.

قوت روز به روز، معیشت صدیقان است. غم فردای ناآمده خوردن و امروز به ذخیرهٔ فردا عمر صرف کردن[۱۶]، کار کوتاه‌نظر[۱۷] نادان است.

جستن رضای مولی، شب قدر و مقام[۱۸] احسان است؛ و بنده را به جستن رضای حق تعالی[۱۹] فرمان است؛ و عمر جز در بندگی[۲۰] او بر بنده تاوان است.

---

۱. ای احمد.
۲. عجب دارم از سه گروه بندگان.
۳. یکی بنده که.
۴. تحریمه.
۵. تا دلش.
۶. روی به حضرت من.
۷. و گرانی.
۸. یک روز اگر همه نان جو باشد، دارد.
۹. تا قوت یک روزه ندارد.
۱۰. زیادتی.
۱۱. (س) ندارد.
۱۲. در زمرهٔ اهل رضاست.
۱۳. از جملهٔ ارباب سخط.
۱۴. (و) ندارد.
۱۵. نماز منظر ایمان است.
۱۶. ضایع کردن.
۱۷. مرد کوتاه‌نظر.
۱۸. و روز مقام.
۱۹. (تعالی) ندارد.
۲۰. در بندگی صرف کردن.

حکایت[۱]

عبدالله مبارک ــ قدس الله روحه[۲] ــ گوید: زنی بود از متعبدات[۳] ــ رحمة‌الله علیهن ــ در نماز جای. زخم نیش کژد می‌خورده بود؛ و نماز نبریده[۴]. از او پرسیدند[۵]؛ گفت: از حق تعالی[۶] شرم داشتم که دل را در نماز به غیر وی مشغول گردانم[۷]. حال کنیزان درگاه‌اله[۸] این بود.

حکایت[۹]

طراری از کتف یعقوب قاری ــ رحمة‌الله علیه ــ ردا در ربود و او در نماز بود. ملامتش کردند. باز آورد و بر کتف او نهاد. چون از نماز فارغ شد، از او عذر خواست[۱۰]. یعقوب[۱۱] گفت: معذور دار که نه از ربودن خبر دارم و نه از بازآوردن.

حکایت[۱۲]

ابوالعباس حمزه گوید ــ رحمة‌الله[۱۳] ــ که[۱۴]: در پس ذوالنون نماز کردم. چون در[۱۵] تحریمه الله‌اکبر گفت و دست برآورد، از هوش بشد. گویی جسد (ی) ماند بی روح از یاد عظمت حق که بر دل او افتاد. چون [به خود][۱۶] باز آمد، گفت: الله‌اکبر! پنداشتم که دلم بشکافت از تکبیر وی[۱۷].

---

۱. ندارد.
۲. رحمة‌الله علیه.
۳. از متعبدات بود.
۴. در نماز چهل جای زخم نیش کژدم خورده بود و نماز نبریده بود.
۵. سؤال کردند.
۶. (تعالی) ندارد.
۷. مشغول کنم.
۸. بندگان درگاه او.
۹. ندارد.
۱۰. دزد از او عذر خواست.
۱۱. (یعقوب) ندارد.
۱۲. ندارد.
۱۳. رحمة‌الله گفت.
۱۴. (که) ندارد.
۱۵. (در) ندارد.
۱۶. س: (به خود) ندارد.
۱۷. از هیبت تکبیر وی.

حکایت[۱]

عصام بن یوسف گوید: از حاتم اصم ـ رحمة‌الله علیه[۲] ـ پرسیدم از صفت نماز وی. گفت: چون قیام نمایم به امر مولی و کمر بندم به خدمت، سوی مسجد دوم[۳]. نخست[۴] دل حاضر کنم (به) نیت و تکبیر آورم[۵] به عظمت[۶] و ترتیل و تبتیل آورم در قرائت[۷] و رکوع آرم به خشیت، و سجود آرم به یافت قربت، و قعود آرم[۸] به طمأنینت، و سلام وداع کنم بر راعیان به عبرت[۹] و بازگردم به خوف و بیم و قطیعت، که کار با بی‌نیاز افتاده است.

عصام گفت: اگر نماز این است که توصفت کردی، ما همه عمر[۱۰] چنین نماز نکرده‌ایم. بندار بن الحسین گوید:[۱۱] صحبت اهل بدعت، روی‌گردانیدن از حق باز آرد و[۱۲] هر که قبلهٔ جانش حق نیست، بحقیقت نماز وی تباه شده است؛ و وی[۱۳] خبر ندارد.

بیت[۱۴]

ای بوده قیام تو به شبهای دراز ناگشته گشاده بر دلت یک در راز
دنیا حدث و دلت بدو آلوده[۱۵] با جامهٔ بی‌نماز تا چند نماز

مدار عمل، صفای حضورست[۱۶].

بیت

تن را به نماز و روزه بگداخته گیر سجاده بروی آب انداخته گیر

---

۱. ندارد.
۲. قدس سره.
۳. به سوی مسجد روم.
۴. به خشیت.
۵. تکبیر آرم.
۶. و قیام تمام آرم به عزت.
۷. و ترتیل آرم در قرائت.
۸. و قعده آرم.
۹. به غیرت.
۱۰. ما در همهٔ عمر خود.
۱۱. و گفته‌اند که.
۱۲. (و) ندارد.
۱۳. واو.
۱۴. نظم.
۱۵. آلوده است.
۱۶. عبارت (مدار عمل...) ندارد.

چون حجرهٔ باطنت صفایی نگرفت | پر نقش و نگار گلخنی ساخته گیر
چون به تن حاضر آمدی به نماز | سر به حضرت فرست و دل بگداز
رزق حق خور، مخور غم روزی | گر تو بر دین و عقل پیروزی[۱]
چون بیابی زدوست خشنودی | گر بخندی رواست پرسودی[۲]

یا احمد! انّ فی‌الجنة قصراً من لولؤة فوق لؤلؤه، و درّة فوق درة، لیس فیها فصل[۳] و لاوصل[۴]. فیهاالخواص. انظر الیهم [فی کل یوم][۵]، [۶] سبعین مره و (اکلمهم)[۷] و[۸] کلما نظرت الیهم. از داد فی [ملکهم[۹]]، [۱۰] سبعین ضعفا فاذا[۱۱] تلذذ اهل الجنّه بالطعام والشراب تلذذوا، بذکری[۱۲] وکلامی و حدیثی[۱۳].
قال: یارب! (وما)[۱۴] علامة اولئک[۱۵]؟
قال: (هم فی‌الدنیا) مسجنّون[۱۶] و[۱۷]، قد سجنوا السنتهم من فضول‌الکلام و بطونهم من فضول الطعام.

پس مولی تعالی خطاب مستطاب[۱۸] فرمود که: ای احمد! در مهمانسرای بهشت، کوشکی است (که)[۱۹] اساس و بنیاد آن، از یک دانه مروارید است؛ زیر مرواریدها[۲۰] نهاده؛ و درّه فوق درّه نهاده، بی‌پیوند وبی‌رخنه. در آن کوشک، خاصان حضرت [ما][۲۱] باشند. روزی هفتاد بار ملاحظهٔ نظر من نمایند و به نواخت

---

۱. فیروزی.
۲. بر سودی.
۳. فصم.
۴. الف، ب و ح: فصم و لاوصل؛ ن: فصم و لاوصم.
۵. الف، ب و ح: کل یوم؛ ن: فی کل یوم.
۶. کل‌یوم.
۷. الف، ب و ح: کل یوم؛ ن: فی کل یوم.
۸. اکملهم.
۹. الف، ب و ح: کل یوم؛ ن: فی کل یوم.
۱۰. ملکه.
۱۱. الف، ب و ح: و اذا.
۱۲. اولئک بذکری.
۱۳. الف و ب: تلذذوا بکلامی و ذکری و حدیثی.
۱۴. س: (و ما) ندارد.
۱۵. الف و ح: ما علامة اولئک؛ ب: ما علامات اولئک.
۱۶. هم فی‌الدنیا مسجونون.
۱۷. ب و ح: هم فی‌الدنیا مسجونون.
۱۸. (مستطاب) ندارد.
۱۹. س: (که) ندارد.
۲۰. زیرمرواریدی.
۲۱. س: (ما) ندارد.

کلام من گرامی شوند. هربار که پرتو تجلّی نظر من بریشان تابد، در اقطاع ملک ایشان هفتاد چندان زیادت کنم، و چون اهل بهشت به طعام و شراب بهشت لذت جویند، لذت ایشان از کلام و پیغام و ذکر من بود. و محدث ظاهر[۱] و[۲] باطن و ضمیر ایشان، من باشم.

مهتر عالم ـ صلعم ـ گفت: الهی! نشان این [شیر] مردان[۳] و علامت این جوانمردان[۴] چیست؟

گفت[۵]: در دنیا، زندانیان منند؛ و در قید ابتلا و محنت من[۶] مانده‌اند [و زبان را در بند لب و دندان از فضول کلام حبس کرده‌اند][۷] و شکم را از مرادات و شهوات دنیا و فضول طعام، خالی گذاشته. گرسنگان‌مایدهٔ دیدار منند[۸]؛ و منتظران پیام و کلام و اسرار منند[۹]؛ و به [ما][۱۰] حضر دنیاکه سبزی خوان بهشت است[۱۱]، سر همت[۱۲] فرو نیارند؛ و انگشت همت، به نمک[۱۳] حطام دنیا نزنند.

یکی هزار دینار پیش سلطان[۱۴] ابراهیم ادهم[۱۵] نهاد. قبول نکرد و گفت: بدین محقر، نام خود را از دیوان فقرا بیرون نبرم[۱۶].

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حکایت[۱۷]

یحیی معاذ ـ رحمة‌الله علیه[۱۸] ـ را از فقر سؤال کردند؛ گفت: فقر را، اسمی و رسمی و حقیقتی است[۱۹]. رسم او تهی کردن دست است از اسباب و اسم او خالی کردن باطن از

---

۱. محدث در سیر ظاهر.
۲. (و) ندارد.
۳. آن شیرمردان.
۴. آن جوانمردان.
۵. فرمود که.
۶. محنت و امتحان من.
۷. عبارت داخل قلاب را ندارد.
۸. دیدار من‌اند.
۹. اسرار من‌اند.
۱۰. (ما) ندارد.
۱۱. بهشتت.
۱۲. (همت) ندارد.
۱۳. بر نمک.
۱۴. (سلطان) ندارد.
۱۵. ابراهیم ادهم قدس‌الله سره.
۱۶. نتوانم کرد.
۱۷. ندارد.
۱۸. قدس الله روحه.
۱۹. (س): رسمی است و اسمی است و حقیقتی.

مالایعنی[۱] و حقیقت او آنکه بجز از حق غنی نگردد.

حکایت[۲]

سائلی برخاست در مجلس ابوعلی دقّاق ــ رحمةالله علیه[۳]ــ و گفت: مردی[۴] درویشم[۵] و سه شبانه روز است که معلومی نرسیده[۶].

گفت[۷]: دروغ مگوی. بگوی که سائلم، که درویشی سرّ حق است. وی گنج فقر جایی پنهان نکند[۸] که سرّ او فاش کند[۹].

بیت[۱۰]

طریق فقر دانی چیست از هستی[۱۱] جدا بودن
به تن باخلق و[۱۲] حق بودن به دل در حق فنابودن
[ز نور و ظلمت فانی برون‌رفتن به جان و دل[۱۳]
بمانده ظلمت هستی همه نور و ضیابودن]
چو خورشید جمال حق تجلّی افکند بر جان[۱۴]
چو ذره در هوای او به جان و دل هبابودن
برای داعی حضرت به جان لبیک حق گفتن
گهی بر مروهٔ همّت[۱۵] وگاهی بر صفابودن

۱. از «مالایعنی» ندارد.
۲. ندارد.
۳. سائلی در مجلس شیخ ابوعلی دقاق ـ رحمةالله برخاست.
۴. که مردی.
۵. درویش و فقیرم.
۶. به من نرسیده است.
۷. شیخ گفت.
۸. نهان نکند.
۹. فاش کنند و با خلقان بگویند.
۱۰. شعر.
۱۱. از دنیا.
۱۲. (و) ندارد.
۱۳. در (س) نیست.
۱۴. بر دل.
۱۵. مروهٔ میقات.

وجـود تست جـود او[1] ولیکـن واو عـلت را.
چو دانستی خـطی درکش هـم از اول بـنابودن
ره اثـبات در نـفی است فـنا شـو در دهـان «لا»
پس از «الاّ» در آمـــوزی فـنا انـدر بـقابودن
بجز حق طالب حق را همه ره بند در بند است
چـو از بـندت بـرون آرنـد، آنگـه پادشا بـودن
هوای عشق حضرت راکسی شاید[2] که او دایم
هــوا را زیــر پــا آرد تـوانــد بـر هـوا بـودن
نه هر نمرود مردودی، نه هر فرعون بی‌عونی
تــوانــد مــر خـلیلی وکـلیمی را سـزا بـودن
هم آدم صفوتی باید که بـا خـال عـصا بـر رخ
تــوانـد بـاندم هــر دم، نـدیم اجتبا بـودن[3]
خلیل عهد آن باشد که چون در[4] راه حق آید
تواند در ره وحدت برون از جان و جا بـودن[5]

یا احمد! المحبة لله هی المحبة للفقراء[6] و التقرب الیهم[7].
قال: یارب[8]! من‌الفقراء[9]
قال[10]: الذین[11] رضوا بالقلیل و صبروا علی[12] البلاء[13] و شکروا علی‌الرخاء، ولم یشکوا جوعهم ولا ظمائهم[14] ولم یکذبوا بالسنتهم و لم یغضبوا علی ربّهم و لم یغتّموا علی ما فاتهم، ولم یفرحوا بما آتیهم.

---

۱. س: خود را دان.
۲. زیبد.
۳. در اصل بجای هم است.
۴. با راه حق.
۵. در اصل بجای هم است.
۶. هی المحبه الفقراء.
۷. الف ح: ان‌المحبه ـ ن: ان المحبه للفقراء و التقرب الیهم.
۸. ندارد.
۹. الف ج ـ ن: و من الفقراء.
۱۰. قال ا... تعالی.
۱۱. ن: «الذین» ندارد.
۱۲ و ۱۲. الف ج ـ ن: علی‌الجوع.
۱۴. الف. ولا ظماهم.

پس خطاب مستطاب رسید[1] که: یا احمد[2]! نشان دوستی من، دوستی درویشانست و تقرب نمودن بدیشان.

گفت: [یارب] کدام درویشان؟

گفت: آنانکه به عطای اندک من[3] راضی باشند و از شکایت[4] جوع و عطش، با هیچکس حکایت و شکایت نکنند و در بلای بسیار و گرسنگی صابر باشند، و در رضا[5] و نعمت، شاکر باشند، و زبانرا از زبان[6] دروغ نگاه دارند. و به نایافت مراد، از حق خشم نگیرند. و ناپسند[7] حکم بیرون نیایند. و بفتوح دنیا و فوت او شاد و غمگین نشوند. و در بیمارستان دنیا از طلب مراد و راندن هوا پرهیز لازم[8] و فریضه دانند. تا مزاج جان و دلشان فاسد نگردد. و حلاوت قرب و [لذّت][9] خدمت بیابند.

بیت[10]

هر که از زهر مار پرهیزد — فقر زودش مفرح آمیزد
هر که را دل به دوست شاد بود — نامرادی همه مراد بود

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حکایت[11]

جنید[12] ــ قدس الله روحه[13] ــ اصحاب را گفت[14,15]: خلق شما را به حق می‌شناسند و از آن او می‌دانند واز برای او گرامی می‌دارند؛ و نزد شما و سیلت برای او می جویند. بنگرید [اگر][16] در خلوت، دل خود را با حق مقرب [می] یابید[17] و مهذّب می‌بینید، معاملت خلق و

---

۱. خطاب فرمود.
۲. ای احمد.
۳. از من.
۴. نکایت.
۵. رخاء و نعمت.
۶. «زبان» ندارد.
۷. بناپسند.
۸. «لازم» ندارد.
۹. لذت خدمت.
۱۰. مثنوی.
۱۱. ندارد.
۱۲. جنید بغدادی.
۱۳. قدس‌الله سره.
۱۴. مرا صحاب خود را می‌گفت.
۱۵. که خلق.
۱۶. س: ندارد.
۱۷. س: یابند.

فتوح قبول کنید. و اگر به دل از حق غایب (می‌مانید)[۱]، خلق را عشوه مدهیدو رشوه مگیرید؛ که رسوا گردید. که لقمهٔ معاملت کسی را رخصت بود که وکیل‌داری بر آمد(ن)[۲] حاجات محتاجان[۳] تواند کرد؛ و مهمات خلق؛ به نفس او کفایت شود. والّا معاملت او را خورد[۴] و پندارد[۵] که معاملت را خورد[۶].

حق تعالی[۷] به موسی خطاب کرد که: ای موسی! چون به درویشان رسی؛ از ایشان چنان حاجت درخواه[۸] که درویشان از توانگران خواهند. اگر این ادب نگاه داشتی، خوبی[۹]، و الّا هر علمی که (در تو) آموختیم[۱۰] به زیر خاک دفن کن؛ که ترا سود نکند، بی‌رفق و تواضع با درویشان.

حکایت[۱۱]

جماعتی از قحط پیش ربیع خیثم ــ قدس الله روحه[۱۲] ــ بنالیدند. گفت: مترسید. گرسنگی مایهٔ مأمنست[۱۳]؛ آن برای[۱۴] صدیقان است و جزبه اولیا نرسد[۱۵].

[شعر][۱۶]

ما بلا را به کس[۱۷] قضا نکنیم — تا مر او را ز اولیا نکنیم
این بلا گوهر خزینهٔ[۱۸] ماست — ما به هر خس گهر عطا نکنیم

---

۱. س: می‌یید.
۲. س: برآمد.
۳. حاجات بندگان حق.
۴. س: خرد.
۵. و او پندارد.
۶. معاملت او را خورد.
۷. سبحانه.
۸. خواه.
۹. نیک خوبی.
۱۰. (در تو) ندارد.
۱۱. ندارد.
۱۲. رحمة‌الله علیه.
۱۳. مایدهٔ نیست که به عام دهند.
۱۴. س: ابای.
۱۵. الا به اولیای حق نرسد؛ زیرا که مایده به دربان کی‌دهند.
۱۶. ندارد.
۱۷. بر کسی.
۱۸. جوهر خزانه.

یا احمد! محبتی، محبة‌الفقراء. فادن من الفقراأ؛ و قـرب مـجلسهم [۱] مـنک. أدن منک و [۲] و بَعدالاغنیاء و بَعد مجلسهم [۳] و ان الفقرا [۴] احبابی.

پس وصیت فرمود مرآن سید را که [۵]: دوستی من، دوستی درویشان است. ایشان را به خود نزدیک کن؛ و تو بدیشان نزدیکتر باش [۶]؛ تا ترا به خود نزدیک کنم. [و] توانگران و اهل غنیت که اهل غفلتند [۷]، از خود دور کن و از ایشان دور باش؛ که ایشان دوستان دشمن‌داشت منند؛ یعنی دنیا که مرد را پست کند [۸] و از شراب غرور [۹] مست کند عاقبت پست کند [۱۰] و باز فقر و فاقه [۱۱]، دل را صافی کند و نفس را (وافی) [۱۲] کند و شکسته گرداند. و رحمت ما باشکستگان [۱۳] و خستگان است. «انا عند منکسره‌القلوبهم» [۱۴] [پس بدرستی که فقرا دوستان منند] [۱۵].

بیت

دور باش از زینت [۱۶] دنیا و رنگ و بوی او   چشم همت بسته دار وتیز منگر [۱۷] سوی او

حکایت [۱۸]

حضرت ابراهیم ادهم ــ قدس الله سره [۱۹] ــ می‌گوید [۲۰] ما در طلب فقر برخاستیم؛ و در پی او قدم زدیم. دنیا [۲۱] روی به ما آور. دیگران غنا می‌طلبند، فقرشان پیش نهند. [۲۲]

---

۱. مجالستهم.
۲. ادنک محبتی.
۳. مجالستهم.
۴. فان‌الفقراء.
۵. پس خطاب فرمود که ای احمد.
۶. بدیشان نزدیک باش.
۷. توانگران که اهل غنیمتند و اهل غفلت و غیبتند.
۸. او مرد را مست کند.
۹. غرور و غفلت.
۱۰. س: بست کند.
۱۱. بار فقر و فاقه است.
۱۲. س: دابی.
۱۳. بر شکستگان.
۱۴. عند المنکسره قلوبهم و المندرسه قبورهم.
۱۵. در اصل نیامده.
۱۶. رفع.
۱۷. هیچ منگر.
۱۸. ندارد.
۱۹. رحمة‌الله علیه.
۲۰. می‌گوید که.
۲۱. غنی.
۲۲. نهادند.

حکایت[۱]

یحیی معاذ ــ رحمةالله علیه ــ گفت: فقر دو قسم است: (نکوهیده و پسندیده). فقر نکوهیده، نارسیدن روزی است. و (فقر) پسندیده، تصدیق وعدهٔ حق به تحقیق رسانیدن روزی[۲].

سفیان ثوری ــ رحمةالله علیه ــ می‌گوید که: «اخذ نالعلم للدنیا. فدللنا[۳] علی ترکها».

گفت: ما علم از برای طلب دنیا می‌آموختیم؛ تا دست موزهٔ طلب دنیا بسازیم[۴]. چون علم روی نمود، ما را پای‌افزار طلب آخرت[۵] و ماند دنیا پیش نهاده تا علم خط تبرا (دنیا)[۶] از ما نگرفت با دل ما نیامیخت.

(بیت)[۷]

ترس روزی ز شکر معذورست — اینچنین کس، ز حقیقت دور است

یا احمد! لاتتزیّن[۸] بلین اللباس و طیب الطّعام ولین الوطا[۹]، [۱۰]؛ فان‌النفس مأوی کلّ شروهی رفیق‌سوء[۱۱] تجرّهاالی طاعةالله[۱۲] فتحرّک‌الی معاصیه[۱۳]، [۱۴] تخالفک‌فی طاعة[۱۵] و تعصیک فیما تکره[۱۶]، [۱۷]. و تطغی اذاشبعت. و تشکو اذاجاعت. و تغضب اذا افتقرت و تتکبّر اذا استغنت. و تنسّ اذاکثرت[۱۸]. و [۱۹] تغفل اذا امنت و هی [۲۰]

---

۱. ندارد.

۲. عبارت (س) مشوش است: (فقر دو قسم است و غنا و قسم؛ فقر نکوهیده‌ترین نارسید روزی است و غنای پسندیده، تصدیق وعدهٔ حق به تحقیق رسانیدن روزی.

۳. فدلنا.

۴. سازیم.

۵. پای‌افزار آخرت شد.

۶. س؛ (دنیا) ندارد.

۷. (س) ندارد.

۸. الف و ح: لاتزیّن.

۹. س: لین العطا.

۱۰. ب و ح: هم فی‌الدنیا مسجونون.

۱۱. الف و ب: رفیق کل سوء.

۱۲. فان الم تحرکهاالی طاعة الله تعالی.

۱۳. فتحرکک الی معصیه.

۱۴. فتحوک الی معصیه.

۱۵. یخالفک فی‌طاعته.

۱۶. فیمایکره.

۱۷. ن: فیما یکره.

۱۸. و تنسی اذاکبرت.

۱۹. الف، ب، ح و ن: و تنسی اذاکبرت.

۲۰. و هو.

قرينةالشيطان.

و مثل النفس، كمثل النعامه. تأكل الكثير و اذا حمل عليها لاتطير. وكمثل الدفلى[۱] لونه خضر حسن[۲] و طعمه مرّ.

پس خطاب فرمود که[۳]: ای احمد! تن را به لباس نیکو و جامهٔ فاخر و طعام خوش و جامهٔ خواب نرم میاموز و میارای؛ که نفس سرمایهٔ هر بدی و خمیر مایهٔ هر شری است و یار بد است[۴] و دیو مردم فریب است[۵]. چون او را[۶] به طاعت خوانی، او ترا به معصیت دلالت کند و در طاعت داشت من ترا فرمان نبرد[۷]، و در معصیت حق[۸] فرمانبردار باشد. چون سگ نفس سیر شود، در معصیت دلیر شود و از حق شاکی شود[۹] و در فقر و بی‌نوایی ناسپاس و خشمگین[۱۰] و ناصبور شود و در فراخ‌دستی متکبر و حرون بود. چون سیر[۱۱] شود، فراموشکار و پلید گردد و چون ایمن شود، غافل شود؛ و قرین و همنشین دیو بود. مثل اشترمرغ[۱۲] وقت علیق[۱۳]، غذا[۱۴] نصیبهٔ اشتر[۱۵] طلبد و بسیار خورد؛ و وقت بار کشیدن، بار مرغی اگر بر وی نهی، بیندازد و نبرد؛ و چون از وی[۱۶] پریدن طلبی، گوید: اشترم[۱۷]؛ نتواند پرید[۱۸]؛ نه پرد و نه بار کشد. و مثل دیگر به گیاه خرزهره ماند که خضرت و سبزی دارد، اما به طعم، تلخ و گنده باشد. علاج او، خلاف اوست[۱۹].

---

۱. س: دفلی.
۲. (حسن) ندارد.
۳. عبارت در (س) نیست.
۴. یار و قرین.
۵. س: و فریب دیو مردم فریب است.
۶. چون تو او را.
۷. و در طاعت حق تعالی خلاف کند و فرمان نبرد. ۸. (حق ندارد.
۹. چون سگ نفس سیر شود، در فسق و فجور دلیر شود و چون گرسنه داریش، از طاعت سیر شود و از حق شاکی شود.
۱۰. غمگین.
۱۱. بزرگ‌حال.
۱۲. مثل نفس به شترمرغ ماند.
۱۳. وقت غذا.
۱۴. علف.
۱۵. شتر.
۱۶. از او.
۱۷. شترم.
۱۸. و چون بار کشیدن طلبی گوید مرغم نتوانم برید.
۱۹. از (و مثل دیگر) تا آخر عبارات را ندارد.

حکایت[۱]

ای‌دل سگ نفس را بمان خوار و بکش[۲] هر دم به هزار مرگ می‌دار و بکش
گر[۳] حجرهٔ عافیت نه خوش خواهد بود نای گلویش به پای بفشار و بکش[۴]

حق سبحانه و تعالی به عیسی پاک (ع) وحی فرمود[۵] که: من در دل[۶] بندگان خود نظر کنم؛ هر دلی راکه از محبت دنیا و جاه[۷] و طمع آخرت خالی یابم[۸]، آن دل را از دوستی خود پر کنم. اما دوستی نفس که قرینش دیو بود، با دوستی و محبت حق تعالی[۹] در یک دل هرگز جمع نگردد. و ابویزید ـ قدس الله روحه[۱۰] ـ گفت: الهی این اطلبک؟ خطاب رسید: دع نفسک و انامعک.

گفت: الهی! تراکجا جویم؟

گفت:[۱۱] من با توام؛ ولیکن تو به تو[۱۲] مشغولی. پایی[۱۳] بر خودنه و از خود برای تابه من رسی.

بیت

با دو قبله اندرین ره راست نتوان آمدن یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

یا احمد! ابغض الدنیا و اهلها. واحبّ[۱۴] الآخرة واهلها.

قال: یا رب! من اهل الدنیا[۱۵] و اهل الاخرة؟

قال: اهل الدنیا من کثر اکله و نومه و ضحکه[۱۶] و غضبه[۱۷].

---

۱. رباعی.
۲. مکش.
۳. من: او.
۴. مکش.
۵. وحی کرد.
۶. دل تنگ.
۷. (جاه) ندارد.
۸. ببینم.
۹. با دوستی حق سبحانه و تعالی.
۱۰. با یزید قدس الله سره.
۱۱. فرمود.
۱۲. تو به خود.
۱۳. پای.
۱۴. ن: واحببه.
۱۵. الف، ب، ح و ن: و من اهل الدنیا.
۱۶. ضحکه و نومه.
۱۷. الف، ب، ح و ن: اکله و ضحکه و نومه و غضبه.

قلیل الرضا. لایعتذر الی من اساء الیه. لایقبل معذرة من یعتذر الیه[۱] و[۲]. کسلان عندالطاعه، شجعان[۳] عندالمعصیة، امله بعید، و اجله قریب، لایحاسب نفسه. قلیل المنفعه، کثیر الفرح، کثیر الکلام[۴]. قلیل الخوف عند الطعام. و انّ[۵] اهل الدنیا [لا][۶] یشکرون عندالرخاء و لایصبرون عندالبلاء، کثیرالناس عند هم قلیل. یحمدون لانفسهم[۷] بمالایفعلون. و یدّعون بما لیس لهم[۸]. و یذکرون مساوی‌الناس. و یخفون (حسناتهم)[۹].

یا احمد! [۱۰] و[۱۱] ان عیب اهل الدنیا کثیر، فمنهم: الجهل، والحمق. لایتواضعون لمن یتعلمون منه. و هم عند انفسهم عقلا عند العارفین حمقاء[۱۲، ۱۳].

[پس خطاب فرمود که][۱۴] ای احمد[۱۵]! دنیا واهل او را دشمن‌گیر. و آخرت و اهل او را دوست گیر. گفت: یا رب! اهل دنیا و اهل آخرت کیانند؟

خطاب شنید که: اهل دنیا را علامات است: بسیار خوردن، بسیار خسبیدن[۱۶] و بسیار خندیدن و زود در خشم شوند. و در بهشت رضا، کم راه یابند. اگر گناه کنند، به عذر مشغول نشوند و اگر دیگری، جنایتی کرده بود و عذر گوید، ازو نپذیرند. و در وقت طاعت، کاهل بود[۱۷] و در وقت خشم راندن و گناه کردن[۱۸] دلیر بود[۱۹]. و بسیار گوی و اندک‌ترس باشند. به وقت طعام[۲۰] بی‌پرهیز بود. نه از زیان

۱. اعتذر الیه.
۲. الف، ب، ح و ن: من عتذر الیه.
۳. س: شجاع.
۴. کثیرالکلام، قلیل الحزن، کثیرالفرح.
۵. (وانّ) ندارد.
۶. س: (لا) ندارد.
۷. الف، ب، ح و ن: یحمدون انفسهم.
۸. و یتکلمون بما یتمنون.
۹. عبارت (و یخفون...) در (س) نیست.
۱۰. قال: یا رب! هل یکون سوی هذاالعیب فی‌اهل الدنیا؟ قال: یا احمد!
۱۱. الف، ب، ح و ن: قال یا رب.
۱۲. میر: حمقی؛ س: حمق.
۱۳. الف، ب، ح و ن: حمقاء.
۱۴. در (س) نیست.
۱۵. یا احمد.
۱۶. اهل دنیا را علامت بسیار است، بسیار خورند و بسیار خندند و بسیار خسبند.
۱۷. باشند.
۱۸. (گناه کردن) ندارد.
۱۹. دلیر باشند.
۲۰. خوردن طعام.

و[1] گرفتاری آخرت و سختی دل و تاریکی اندرون[2] اندیشد و نه از ضرب[3] بیماری تن پرهیزد[4]. چون خر، از شام تا سحر خورد و باک ندارد[5].

ای احمد! عیب اهل دنیا بسیار است: جهل و حمق، برایشان غالب بود[6]؛ استاد علم و شیخ عمل را[7] تواضع ننمایند؛ و با این خصایل[8] خویشتن را از عقلاشمرند و نزد اهل معرفت از[9] احمقان باشند.

بیت

چون بدیدی خلایقی زینسان — جنس او را مدان تو از انسان
جن و انسی نه جمله زینسانند — بلکه زین مهلکات ترسانند
[جمله اخلاق و مهلکات ددیست — هر یکی مایهٔ هزار بدیست][10]

حسن بصری ـ رحمةالله علیه ـ گوید: هفتاد کس از بدریان را دریافتم که اگر یکی شما را[11] بدیدندی، گفتندی اینها بیگانه‌اند[12]. اگر شما ایشان را بدیدید، ایشان را دیوانه دانستید[13].

عبدالله عباس ـ رضیهما ـ می‌گوید: دنیا به سه قسم است: مؤمن را برای عمارت تن است و بقای طبیعت؛ و منافق را برای آرایش و زینت؛ و کافر را برای تمتع و طمأنینت[14].

نظم[15]

آن مایه زدنیا که خوری یا پوشی — معذوری اگر طلب کنی یاکوشی[16]
باقی همه رایگان نیرزد هش‌دار — تا عمر گرانمایه بدان نفروشی

۱. (و) ندارد.
۲. باطن.
۳. ضرر.
۴. پرهیزند.
۵. چون گاو از صبح تا شام بخورند و باک ندارند.
۶. غالب است.
۷. عمل خود را.
۸. خصال.
۹. ایشان از...
۱۰. (س) بیت را ندارد.
۱۱. از شما را.
۱۲. از دین بیگانه‌اند.
۱۳. می‌دیدید، می‌گفتید که اینها دیوانه‌اند.
۱۴. عبارت در (س) نیامده.
۱۵. رباعی.
۱۶. در طلب آن کوشی.

حبیب عابد ـ رحمةالله علیه ـ می‌گوید[1]: نفس عزبست و جفت طلب[2]. میل او به عروس[3] دنیاست؛ و دلالهٔ او[4] هوی؛ و مشاطهٔ او دیو؛ و جلوه گاه وی دوزخ بود. سفیان عینیه ـ رحمةالله ـ می‌گوید[5]: چون قومی به هم نشینند و به ذکر و یاد[6] حق مشغول شوند، دیو بفریاد آید؛ دنیا راگوید[7]: نمی‌توانی که ایشان را فریب دهی[8]؟

دنیاگوید: صبر کن؛ چندان‌که از ذکر باز مانند، گردنشان را به سیلی هوا[9] پست‌کنم.

داوود ـ صلوات الرحمن علیه ـ[10] مناجات کرد که: الهی! مرا مراد دنیا اگر نچشانی تا به حلاوت آخرت رسم، دوست تر دارم که حلاوت دنیا چشانی و به تلخی و[11] بی‌مرادی آخرت درمانم.[12]

بیت[13]

به خدایی که زهر دنیا را — طعم شکر دهد بر نادان
که نیرزد به نزد اهل خرد — ملک دنیای دون به تاهی نان
تا تو هم بر نهی به عبرت چشم — بگذرد جمله کارو بار جهان

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

یااحمد! اهل الآخرة[14]،[15] رقیقة وجوههم. کثیر حیاؤهم. قلیل حمقهم. کثیر نفعهم. قلیل مکرهم. الناس منهم فی راحة و انفسهم فی نصب[16] و تعب کلامهم موزون. یحاسبون[17]،[18] لانفسهم. متبعون[19] لها[20].

۱. گوید.
۲. س: وصفت طلب.
۳. س: به فردوس.
۴. وی.
۵. سفیان بن عینه ـ قدس سره ـ گوید که.
۶. (یاد) ندارد.
۷. گوید که.
۸. بفریبی.
۹. (هوا) ندارد.
۱۰. داوود پیغمبر علیه‌السلام.
۱۱. و گفت: الهی! مرا مرارت بی‌مرادی دنیا چشانی تا به تلخی بی‌مرادی آخرت در نمانم.
۱۲. (و) ندارد.
۱۳. شعر.
۱۴. ان اهل الآخره.
۱۵. الف، ب، ح و ن: اهل اخیر و الآخره.
۱۶. الف: هیچ‌یک از نسخ، (نصب) ندارد.
۱۷. محاسبین.
۱۸. الف، ب، ح و ن: محاسبین.
۱۹. الف، ب و ن: متبعین؛ ح: یتبعون.
۲۰. متبعین لها.

تنام اعینهم ولاینام[۱] قلوبهم. اعینهم باکیة و قلوبهم ذاکرة اذاکتب الناس من الغافلین. کتبوا من الذاکرین.

فی اوّل النعّمة یحمدون و فی آخرها یشکرون. دعاؤهم عندالله مرفوع وکلامهم عنده[۲] مسموع. تفرح بهم[۳] الملائکه[۴]. یدور دعاؤهم تحت الحجب. یحبّ الربّ ان یسمع کلامهم کما یحب الوالدة ان تسمع کلام ولدها[۵] لایشغلهم عن الله تعالی شیء طرفة عین. و لایریدون کثرة الطعام ولاکثرة اللباس.[۶]

الناس عندهم موتی والله عندهم حی کریم [یدع][۷] المدبرین[۸] کرماً. و یزید المقبلین تفضلاً و تلطفاً[۹]. قد صارت الدنیا و الآخرة عندهم واحده. یموت الناس مرّة و یموت احدهم فی کل یوم سبعین مرة من مجاهدة انفسهم[۱۰]. و مخالفة هواهم و الشیطان الذی یجری فی عروقهم[۱۱]. لو تحرکت ریح لزعزعته[۱۲].

فان کان قام بین [یدی][۱۳] کانّه[۱۴] بنیان مرصوص[۱۵]. لا اری فی قلبه شغلاً بمخلوق[۱۶]. فوعزتی و جلالی لاحیینه[۱۷] حیوة طیبه حتی اذا فارق روحه جسده[۱۸] لا اسلط علیه[۱۹] ملک الموت و لایلی قبض روحة غیری[۲۰]. ولافتحنّ لروحة[۲۱] ابواب السّماء کلّها. ولارفعنّ الحجب کلها[۲۲]. ولامرنّ الجنان فلتزیّن و

---

۱. الف و ب: لاتنام.

۲. الف، ب، ح و ن: (عنده) ندارد.

۳. یفرح بهم.

۴. الف و ب: تفرح الملائکه بهم.

۵. الف، ب، ح و ن: تحب والوالده ولدها.

۶. الف، ب، ح و ن: ولاکثرة الطعام ولاکثرة الکلام ولاکثرة اللباس.

۷. س: یدرع.

۸. الف و ب: یدعون المدبرین.

۹. الف و ب: یریدون المقبلین تلطفاً.

۱۰. یجاهدانفسهم.

۱۱. تجری فی عروقهم.

۱۲. س: زعزعته.

۱۳. و ان کان قام بین یدی.

۱۴. فکانه.

۱۵. و ان کان... فکانه.

۱۶. لمخلوق.

۱۷. الف و ب: لاحینهم.

۱۸. فارقت ارواحهم جسدهم.

۱۹. الف، ب، ح و ن: لا اسلط علیهم.

۲۰. الف و ب: روحهم.

۲۱. الف و ب: لروحهم.

۲۲. الف و ب: ولا رفعن الحجب کلهادونی.

الحورالعین فلتسرفنّ[۱] و[۲]. و الملائکه فلتصلّین[۳] و الاشجار فلتثمرنّ و ثمارالجنّه فلتدلین. ولآمرن ریحا من‌الرّیاح الّتی تحت العرش فلتحملنّ [جبال] من الکافور و المسک الاذفر. فلتصیرنّ وقودا من غیررماد[۴] فلتدخلنّ (به) ولایکون بینی و بین روحه ستر. واقول له[۵] عند قبض روحه مرحباً و اهلاً بقدومک علیّ اصعد بالکرامه و البشری[۶] و بالرّحمه و الرّضوان[۷] و جنات لهم فیها نعیم مقیم، خالدین فیها ابداً. انّ‌الله عنده اجرعظیم. فلو رأیت الملائکه. کیف تأخذها[۸] واحد ویعطیهاالآخر[۹].

پس گفت[۱۰]: ای احمد! اهل آخرت[۱۱]، روی ایشان رقیق و تابان بود، عرق حیا[۱۲] از گل رخسار ایشان چکان بود؛ کوتاه‌بینی احمقی در ایشان کم بود؛ نفع ایشان به خلق بسیار بود[۱۳]؛ دریشان غدر و مکر نبود[۱۴]؛ خلق از ایشان در راحت بوند؛ و نفس ایشان از ایشان[۱۵] در تعب بود[۱۶]؛ سخن ایشان سنجیده وگزیده بود؛ پیوسته در محاسبهٔ نفس بوند[۱۷]؛ خود[۱۸] را به ریاضت و بی‌مرادی، بیدار دارند؛ و دیدهٔ ایشان گریان و دل ایشان بر آتش محبت بریان بود[۱۹]؛ و چون نام[۲۰] دیگران بر دفتر عاقلان[۲۱] نویسند، نام ایشان را در دفتر ذاکران[۲۲] و حاضران نویسند؛ در اول

---

۱. عبارت (س) بدین صورت است: «ولآمرن الجنان فلیس بعدالحور فلتسرفن»، نسخهٔ میر «ولآمرنّ‌الجنان فلتزین والحور العین فلتشوقن».
۲. الف و ب: و لا مرن‌الجنان فلتزین و الحورالعین فلترفنّ؛ ن: والحورالعین فلتزلفن.
۳. فلیصلین.
۴. الف و ب: من غیرالنّار.
۵. الف، ب و ن: فاقول له.
۶. بالبشری.
۷. والرحکمه.
۸. الف، ب و ن: کیف یا خزبها.
۹. تأخذوها واحد وتعطی‌الآخر.
۱۰. فرمود که.
۱۱. اهل آخرت را.
۱۲. و عرق حیا.
۱۳. نفع ایشان به خلق رسید.
۱۴. و دریشان مکر و غدر نبود.
۱۵. و نفس از ایشان.
۱۶. در تعب و محنت بود.
۱۷. عبارت (پیوسته... بوند) را ندارد.
۱۸. نفس خود.
۱۹. (بود) ندارد.
۲۰. چون نام.
۲۱. را در دفتر غافلان.
۲۲. جریدهٔ ذاکران.

خوردن، به نعمت حامدان باشند[1] و در آخر تناول نعمت شاکر[ان][2]؛ و دعا و مناجات ایشان را به حضرت عزّت، بار بود؛ و قصهٔ ایشان، مرفوع بود[3]؛ و سخن ایشان به بارگاه حق، مسموع شود[4]؛ فرشتگان به دیدن ایشان، شادمان باشند؛ و دعای ایشان، گرد سراپردهٔ غیب پرواز می‌کند؛ مولی تعالی ذکر ایشان را دوست می‌دارد[5]، چنانکه مادر مهربان، سخن فرزند خود را دوست دارد؛ دل ایشان را[6] طرفةالعینی از حق غیبت نبود[7]؛ به طعام زیادتی و لباس فزونی[8]، التفات ننمایند؛ هر که از حق غافل بود [و غایب بود او را][9] از مردگان شمرند؛ حیّ کریم[10]، خداوند رحیم را دانند، آن خدایی که گریختگان را به کرم می‌خواند تا قبول کند و مقبولان را به واسطهٔ خدمت [به حرمت][11]، بر مائدهٔ لطف و کرم می‌نشاند؛ دنیا[12] و آخرت، به نزد ایشان یکی شده بود[13]، یعنی به تن با دنیا و [به] دل با عقبی و به سر با مولی باشند؛ عامهٔ خلق یکبار میرند و این عزیزان، روزی هفتاد بار نفس[14] را هردم[15] به بی‌مرادی [شربت] مرگی بچشانند[16]؛ پیوسته در مجاهدت و مکایدت هوا و نفس و دیو باشند، زیراکه شیطان را دانند که در عروق و مجاری چون خون در می‌آید؛ اگر باد سخت‌تر وزد[17]، درخت نهاد ایشان را از پای درآرد؛ از غایت ضعف و نحافت و نازکی و لطافت[18] و با این همه چون به خدمت حق بایستند، چون[19] بنیان مرصوص بو[ند][20]؛ در دل ایشان، مشغولی خلق نبود.

پس قسم یاد کرد حق تعالی گفت: به عزت و جلال من که چون ایشان از زندگی

---

۱. در اول خوردن، نعمت حامد باشند.
۲. و در آخر، نعمت شاکر.
۳. (بود) ندارد.
۴. مسموع بود.
۵. الله ــ جل جلاله ــ سخن ایشان را دوست می‌دارد.
۶. (را) ندارد...
۷. نباشد.
۸. افزونی.
۹. غافل بود و غایب بود او را.
۱۰. س: چه گویم.
۱۱. خدمت به حرمت.
۱۲. و دنیا.
۱۳. یکی شده باشد.
۱۴. نفس خود.
۱۵. (هردم) ندارد.
۱۶. شربت مرگ می‌چشاند.
۱۷. بوزد.
۱۸. باریکی و لطافت.
۱۹. چون بایستند همچون.
۲۰. باشند.

هوا بمیرند، ایشان را زندگی [قدیم][1] دهم که حدث مرگ[2] [را] بر آن گذر نبود[3]؛ و چون باز روح ایشان به پروازگاه غیب خرامد[4]، بر دست[5] باز یار ملک‌الموتش ننشانم؛ و به الطاف[6]، بر دست ارواح ملایکه‌اش بنشانم؛ و به خطاب مستطاب «ارجعی الی ربک راضیةً مرضیه» محترم کنم؛ و برای روح او [درهای] قبّهٔ خضرای لاجوردی بگشایم[7]؛ و جملهٔ حجب از پیش دیدهٔ سرّ او بردارم؛ و خازن جنان را فرمایم تا برای او[8] بهشت را بیارایند و جنات را آئین بندند[9]؛ و حورعین، گرد بر گرد کنگرهٔ علیین نهد[10]؛ و ملایکه روح او را نثار صلوات آورند[11]؛ و درختان بهشت، میوه مراد بار آورند[12] و شاخهای با ثمر و داد از راههای ودادیش سر فرود آورند[13]. ریاح رحمت[14] را [از زیر عرش][15] بفرمایم تا حمالی کوههای[16] مشک و کافور کنند. و در مجمر قدرت بر آتش دود دل محبّ[17] عود و عنبر محبت می‌سوزند[18]؛ چنانک دود و خاکستر در میان نبود، تا بخار[19] بخور رحمت[20] به مشام [جان] عاشق[21] جگر سوخته می‌رسد. و در وقت قبض روح خطاب مستطاب [بی‌حجاب و واسطه][22] به گوشش رسانم که: «اهلاً و مرحباً»؛ و به تهنیت قدوم[23] بر رب کریم مژده دهمش و خطابش فرمایم که: برآی به روضهٔ رحمت و رضوان من؛ و به بهشت پرنعمت مقیم شو، که نعیم او دایم و مقیم است و بی‌انقطاع خالداً مخلداً و تراست[24] بر حضرت ما مزدی بزرگ[25]ای

---

۱. زندگی قدیم.

۲. حدوث مرگ.

۳. و غفلت و غیبت را بر آن گذر نبود.

۴. قبض روح او تمیز من نکند.

۵. به دست.

۶. و به نکات الطاف.

۷. درهای قبهٔ خضرلاجوردی بگشایم.

۸. تا برای جان او.

۹. (و جناب را آئین بندند) ندارد.

۱۰. حورعین گرد وی بر کنگرهٔ علیین برآیند.

۱۱. آرند.

۱۲. آرند.

۱۳. و شاخها با ثمرهٔ مراد از راه وداد پیش او سر فرود آرند.

۱۴. و ریاح.

۱۵. س: (زیر عرش) ندارد.

۱۶. س: حمالی کوشکها.

۱۷. به آتش دل محبت.

۱۸. عنبر می‌سوزند.

۱۹. س: تا بخار طیبت بخور بی‌زحمت.

۲۰. س: مشام عاشق.

۲۱. ندارد.

۲۲. ندارد.

۲۳. و قدوم.

۲۴. خالداً مخلداً و دائماً مؤبداً تراست.

۲۵. مردی بزرگ.

محمد[۱]! اگر بدیدی که ملائکه، گل روح او را چگونه دست به دست می‌بردارند[۲] به هزار اعزاز و کرامت.

بیت

[ای خوشا وعدهٔ آن دوست که می‌داد سلام   می‌رسد هر نفسی از در معشوق پیام][۳]

مشایخ ــ قدس‌الله ارواحهم[۴] ــ در مقام محبت هر کس سخنی می‌گفتند. جنید ــ قدس سره[۵] ــ هنوز خردسال بود. روی بدو آوردند که: یا عراقی! «هات ماعندک»؟ جنید[۶] سر برآورد و آب در چشم بگردانید[۷]. پس زبان را که زبانهٔ آتش[۸] محبت بود، بگشاد و صفت محب و محبوب[۹] آغاز کرد و گفت: «عبد ذاهب عن نفسه متصل بذکر ربه قائم باداء حقه، ناظر الیه بقلبه. محترق قلبه بانوار هیبته. و صفا سره من کاس مودّته. و انکشف له نور الحیاء من استار غیبه. فان تکلّم فبالله، و ان نطق فمن‌الله، و ان تحرک بامرالله و ان سکت فمع‌الله. فهو بالله و من الله و مع الله تعالی[۱۰]».

گفت: بندهٔ بود از خودرسته، و دل در یاد حق بسته و به واسطهٔ خدمت به قرب دوست پیوسته و بس[۱۱] دزدیده به جمال باکمال دوست نگریده[۱۲]؛ و در طاق خدمت آویخته[۱۳]. و خون نفس حرون در فرمان وصال ریخته؛ و خود را چون کمرکش، از کمر کرامت آویخته[۱۴]. دلش را انوار هیبت مولی سوخته؛ و برقامت راستش[۱۵]، جامهٔ مودّت دوخته و نور حیرت[۱۶] در استار غیبت برای مشاهدهٔ سر[۱۷] او افروخته. و مرغ جانش را به دانهٔ مهر خود آموخته؛ اگر سخن گوید، بدو گوید و از او گوید[۱۸] و به او

---

۱. ای احمد.
۲. می برآرند.
۳. س: ندارد.
۴. س: ندارد.
۵. قدس روحه‌العزیز.
۶. جنید قدس‌الله روحه.
۷. گردانید.
۸. زبانهٔ آتش.
۹. محب و محبت.
۱۰. س: (تعالی) ندارد.
۱۱. پس.
۱۲. نگریسته.
۱۳. در نطاق آویخته.
۱۴. میر: از (و خون نفس) تا (کرامت آویخته) را ندارد.
۱۵. بر قامت راستیش.
۱۶. نور جبروت.
۱۷. مشاهدهٔ اسرار.
۱۸. از اوگوید و بدوگوید.

گویند[۱] و در خاموشی، انیسش[۲] حق بود و در وقت نطق، جلیسش[۳] لطف او بود.

یا احمد! اهل الآخره لایهناهم[۴ ۵] الطعام منذ عرفوا ربهم و لایشغلهم[۶] مصیبة منذ عرفوا سیّئاتهم. یبکون علی خطایاهم. یتعبّون انفسهم. و لایریحونها[۷] إنَّ راحة اهل الآخرة فی‌الموت[۸] والآخرة مستراح‌العابدین[۹]. مونسهم دموعهم التی یفیض[۱۰] علی خدودهم و جلوسهم مع‌الملائکه الذین عن أیمانهم و عن شمائلهم و مناجاتهم مع الجلیل الّذی فوق عرشه[۱۱].
ان اهل الآخرة قلوبهم فی اجوافهم، قد فرحت متی[۱۲] نستریح من دارالفناء[۱۳] (الی دارالبقاء)[۱۴] و[۱۵].

پس خطاب فرمود[۱۶]: ای احمد! اهل آخرت را طعام و شراب خارنده، و[۱۷] گوارنده نبود. از هیبت جلال من و آرزوی جمال من، چون مرا شناسند[۱۸] به هیچ معصیت مشغول نشوند، جز[۱۹] به مصیبت معصیت خود. پیوسته برگناه خود لرزان بوند[۲۰]؛ نفس خود را دایم در زیر بار مجاهده دارند[۲۱] و به هیچ آسایش نگذارند[۲۲]، زیرا[۲۳] راحت اهل آخرت، بعد از مرگ بود، چه[۲۴] نفس حیوانی و

---

۱. با او گویند.
۲. انیس.
۳. جلیس.
۴. ب: لایهناؤهم.
۵. لایهنالهم.
۶. ب: لاتسغلهم.
۷. س: ولایذبحونها.
۸. الف، ب و ن: ان راحة اهل الجنة فی‌الموت.
۹. موضع استراحه‌العابدین.
۱۰. الف، ب و ن: تفیض.
۱۱. مجازاً عن الاستعا عرشه.
۱۲. منّی.
۱۳. ن: نتزح من دارالفناء.
۱۴. الف، ب، ح و ن: من دارالفناء الی دارالفناء.
۱۵. س: (الی دارالبقاء) ندارد.
۱۶. فرمود که.
۱۷. (خارنده و) ندارد.
۱۸. بشناسند.
۱۹. س: (جز) ندارد.
۲۰. گریان باشند.
۲۱. نفس خود را در زیر بار مجاهد، می‌دارند.
۲۲. نگذرانند.
۲۳. زیرا که.
۲۴. س: زیرا.

شهوانی را به دست فنا سپرده باشند و از شر [او] باز رسته[۱]. جای طلب راحت عابدان، خلوت سرای خاکست. آب روی[۲] ایشان، از چشمه‌سار دیده بود و همنشین ایشان، جمع ملایکه بوند[۳]، مناجات ایشان با ملک منّان[۴] بود؛ نور[۵] جولانگاه ایشان، زیر عرش مجید [بود][۶]؛ مرغ دل ایشان، در قفص قالب می‌طپد و فرجه می‌طلبد، تا پرواز کند و از این دیوسرای استخوانی، به دولت سرای سبحانی رسد. کی باشد که این قفص بر دارم و در باغ الهی آشیان سازم؛ و این دیوسرای استخوانی در پیش سگان دوزخ اندازم[۷].

عمر عبدالعزیز را غلامی بود. شبی گفت خلیفه را[۸]: به عدل و رأفت تو، همهٔ خلق آسوده‌اند، الاّ من و تو که پیوسته در مجاهده می‌باشیم. [غلام را][۹] گفت: ترا[۱۰] آزاد کردم تا تو[۱۱] با رعیّت بیاسایی. اما جای آسایش من آخرتست؛ که اگر روز[۱۲] آسایش کنم، رعیت در رنج افتد[۱۳] و اگر شب بیاسایم، روز قیامت ضایع مانم.

حضرت ابراهیم ادهم می‌گوید[۱۴]: راهبی را دیدم. گفتم: دنیا را صفت کن[۱۵] گفت: خلقی است بر مثال زنی: سر وی از تکبّر، روی وی[۱۶] از فرح، چشم وی[۱۷] از عجب، زبان وی[۱۸] از معذرت، گوش وی از نسیان، نفس وی[۱۹] از علو، دل وی[۲۰] از طمع، شکم وی از حرص، پای وی از حسد، گردن وی از حزن، پشت وی از نومیدی، زینت وی از شهوات[۲۱]؛ این است صورت دنیا، که شما به وی فخر می‌کنید. از وی برحذر باشید.

[شیخ سنایی ـ علیه الرحمه ـ گوید:]

---

۱. از شر او رسته.
۲. و آب روی.
۳. باشند.
۴. احد منان.
۵. (نور) ندارد.
۶. (مجید) ندارد.
۷. عبارت (کی باشد ـ تا اندازم) ندارد.
۸. خلیفه را گفت.
۹. (غلام را) ندارد.
۱۰. ترا نیز.
۱۱. تا تو نیز.
۱۲. اگر روز در دنیا.
۱۳. افتند.
۱۴. ابراهیم ادهم ـ رحمة‌الله علیه ـ می‌گوید.
۱۵. پرسیدم که دنیا را صفت کن.
۱۶. روی او.
۱۷. چشم او.
۱۸. زبان او.
۱۹. و نفس وی.
۲۰. دل او.
۲۱. (زینت...) ندارد.

[رباعی]

[کی باشد و کی، که این قفص پردازم در باغ اله آشیانی سازم
با روی نهفتگان این دل یکدم در پردهٔ غیب عشقها می‌بازم[1]]

وهب بن الورد ـ رحمةالله علیه ـ گفت به ثابت[2]: بیا تا توبه کنیم از گناهی که سرگناهانست[3] و خلق خود آن راگناه نمی‌دانند؛ و آن، دوستی دنیاست.

معمربن سلیمان ـ رحمةالله علیه ـ خانهٔ داشت، خراب شد از خرگاه شب گاهی درساخت و سی‌سال در آنجا بود. گفتند: اگر عمارتی می‌کردی، چه بودی؟ گفت: کار از آن نزدیکتر است.

بزرگی چنین گفت که: هر که از تخت و جاه و شهوت، به جاه خمولت تواند فرود آمد، از او کاری بیابد[4].

یحیی بن معاذ ـ رحمةالله علیه[5] گفت: هیچ جسد بی اسد حرص و امل نیست. امّا، ابنای دنیا را اسد مفتوح است؛ لاجرم صاحب خود را به پنجهٔ حرص، هلاک می‌کنند[6].

اما زهاد[7] را اسد مرتاض و مقیدست و به سلسلهٔ مجاهدت مذبوح است. زیان بدیشان نمی‌رسد[8].

بیت[9]

داده مر نفس را تبرایی دل نداده به هیچ سودایی
داده دنیا و نفس را سه طلاق رسته از منزل غرور و نفاق
رفته از چارو پنج‌وشش بیرون هفت راکرده پایمال و زبون

۱. داخل قلاب را ندارد. ۲. (ثابت) ندارد.
۳. که سر همهٔ گناهانست.
۴. در نسخهٔ میر، حکایت معمربن سلیمان (و بزرگی چنین گفت) نیامده است.
۵. قدس الله روحه. ۶. می‌کند.
۷. و زهاد.
۸. مقید است به سلسلهٔ مجاهدت، لاجرم برات نجات دارند و اولیای حق را اسد مذبحوست، زیرا او بدیشان نمی‌رسد. ۹. مثنوی.

هشت را ملک خویش کرده تمام   نــه فلک، مـرورا رهـی و غـلام

یا احمد! هل تعرف ما للزاهدین عندی [فی الآخره][۱]؟

قال: لا ربّ.

قال: یبعث الخلق، و یناقشون فی‌الحساب[۲] و هم من‌ذالک آمنون. انّ ادنی ما اعطی الزّاهدون[۳] فی الآخرة[۴] ان اعطیهم مفاتیح‌الجنان کلّها. حتی یفتحوا ایّ باب شاؤ وا. ولأحجب [عنهم][۵] وجهی ولانعمنّهم [بالوان‌التلذّذ من کلامی ولاجلسنّهم فی مقعد صدق و اذکّرنهم[۶] ماصنعوا[۷] و تعبوا][۸] فی‌دارالدنیا. و افتح لهم اربعه ابواب: باب یدخل علیهم‌الهدایا بکرة و عشیا من عندی. و باب ینظرون عنه[۹] و[۱۰] الیّ کیف یشاؤوا[۱۱] بلاصعوبه و باب یطالعون منه[۱۲]،[۱۳] الی النّار. فینظرون الی الظّالمین[۱۴] کیف یعذّبون. وباب یدخل علیهم الوظایف[۱۵]، و حورالعین.

قال[۱۶]: یارب! من هؤلاء الزّاهدون‌الّذین و صفتهم؟

قال: الزّاهد [هو] الّذی لیس له بیت مخرّب[۱۷]، فیغتمّ بخرابه[۱۸]. ولاله ولد یموت فیحزن بموته[۱۹] ولاله مال یذهب فیحزن بفوته[۲۰]،[۲۱] و لایعرفه انسان یشغله[۲۲]

---

۱. عندی فی الآخره.
۲. ب و ن: بالحساب؛ ح: للحساب.
۳. الزاهدین.
۴. الف و ب: للزاهدین فی الآخره؛ ن، ح و ن: الزاهدین فی الآخره.
۵. أحجب عنهم.
۶. ب: و اذکرنّهم.
۷. و اذکرهم ماضعفوا.
۸. عبارات داخل قلاب در (س) نیست؛ در نسخهٔ میر آمده است.
۹. الف، ب و ن: فینظرون منه.
۱۰. ینظرون منه.
۱۱. الف، ب، ح و ن: کیف شاؤوا.
۱۲. یطلعون منه.
۱۳. الف، ب، ح و ن: یطلعون منه.
۱۴. الف، ب، ح و ن: فینظرون منه الی الظالمین.
۱۵. منه‌الوظائف.
۱۶. قال صلی‌الله علیه وسلم.
۱۷. بیت یخرب.
۱۸. ن: (بخرابه) ندارد.
۱۹. الف، ب و ن: لموته.
۲۰. الف، ب و ن: و لا شیء یذهب فیحزون بذهابه.
۲۱. فیحزن بذهابه.
۲۲. ن: و لا یصرفه انسان؛ ح: و لا یعرف انسان.

عن‌الله [تعالی] بطرفة عین[۱] ولافضل طعام فیسئل عنه[۲]. ولاله ثوب لیّن.

ای احمد[۳]: هیچ می‌دانی که زاهدان را نزد من چه خلعتها و چه کرامتهاست؟ گفت: نه یارب. گفت[۴]: خلق را به قیامت برانگیخته باشم و با هر کس در حساب مناقشت رود و ایشان ایمن و فارغ باشند[۵]. فروترین عطیّه[۶] که ایشان را دهم آن است که کلیدهای بهشت[۷] را بدیشان دهم تا از هر در[۸] که خواهند، در آیند و حجاب از ایشان برگیرم[۹] تا دایم در مشاهدت جمال من[۱۰] باشند و به انواع نعیم‌شان مکرّم کنم و در مقعد صدق شان فرو[د] آرم؛ و از رنجها و مجاهدات که برای من[۱۱] کشیده باشند و وفای عهدی[۱۲] که نموده بوند[۱۳]، جزای ایشان بدهم[۱۴]؛ و چهار درِ بهشت[۱۵] بریشان بگشایم: دری که از آن در، تحف و هدایا می‌رسد[۱۶] بامداد و شبانگاه و در مشاهدت، که پیوسته ناظر و مشاهد جلال و جمال من باشند[۱۷] و منظور لطف و کرم [من] بوند؛ و دری که از آنجا مطالعهٔ دوزخ کنند[۱۸] تا دشمنان و ظالمان را در شدت و عذاب و عقوبت می‌بینند؛ و دری که از آنجا کنیزکان و [حور عینان][۱۹] از نهانخانهٔ غیب پیدا می‌آیند.

پرسید ــ صلعم ــ[۲۰] که: یا ربّ! کدام زاهدان، را باشد این خلعتها؟

گفت: آنها را که در دنیا خانهٔ نباشد تا به خرابی[۲۱] آن اندوه خورند و فرزندی ندارند که به موت وی[۲۲] تأسف نمایند و مالی ندارند که به فوت آن محزون گردند، کس مرایشان

---

۱. فیشغله... طرفة عین.
۲. ب: لیسئل عنه؛ ح و ن: یسئل عنه.
۳. پس خطاب فرمود که ای احمد.
۴. فرمود که.
۵. فارغ و ایمن باشند.
۶. نزدیکترین عطا.
۷. کلید بهشتها.
۸. تا از هر دری.
۹. و حجاب برگیرم.
۱۰. مشاهدهٔ جمال من.
۱۱. مجاهدها که از برای من.
۱۲. وفای آن عهدی.
۱۳. که نمود باشند.
۱۴. دهم.
۱۵. (بهشت) ندارد.
۱۶. تحفه‌ها و هدایا بدیشان می‌رسد.
۱۷. و دری که در مشاهدات پیوسته ناظر شاهد جمال و جلال من باشند.
۱۸. و دری به سوی سرای عقاب بگشایم.
۱۹. س: حورا عینها؛ میر: و حورعین.
۲۰. پرسید رسول صلی الله علیه وآله.
۲۱. از پی خرابی.
۲۲. به مرگ وی.

را[1] نداند تا از حق تعالی[2] به خودشان مشغول کند؛ [و نیست مرایشان را طَعام زیادتی تا کسی از ایشان بطلبد؛][3] و جامهٔ نیکو ندارند که کس بدان جامه طمع کند[4]. با دل پر درد مشغول واحد فرد بوند[5]؛ و هوای نفسانی را زیر پای آورده باشند[6]؛ و بندگی ما را پیش گرفته و از عقبات صعب فانی گذشته[7] و به دولت سرای باقی پیوسته.

خلیفهٔ وقت، زاهدی را گفت[8]: از من حاجتی بخواه[9].

گفت: «لی عبدان و هما سیداک» مرا دو بنده‌اند که هر دو مهتر تواند و تو ایشان را فرمانبرداری. کسی از بندهٔ دو بندهٔ خود چه حاجت خواهد؟ امیر اسیر هوا و شهوت‌اند و من هر دو را در بند قید خود آورده‌ام و فرمانبردار خود کرده[10].

فرقد سبحی ــ رحمة‌الله علیه ــ گوید[11]: دنیا مؤمن رادایه است و آخرت، مادر؛ زیرا[12] اول از مادر بهشت با پدر بر زمین آمده است[13] و به دست تربیت دایهٔ بی مهر دنیا افتاده است. چون مدت رضاع بسر شود، دیده از دایه فراز کند و به مهر مادر باز کند؛ و به نواخت مادر گراید؛ روی به نیک‌داشت و تربیت مادر آخرت آید[14]. و به زیور اشکال مزخرف و رنگ بوقلمون دنیا که دایهٔ بد مهرست، میارایید و برگردش بدر دایه ــ یعنی افلاک بد مهر کور کبود ــ دل منهید[15].

۱. و کس ایشان را.
۲. تا از حق تعالی.
۳. ظاهراً عبارت مذکور از متن افتاده باشد. از نسخهٔ میر اضافه شد.
۴. و جامهٔ نیکو ندارند که کسی بدان طمع کند.
۵. باشند.
۶. (باشند) ندارد.
۷. فانی گشته.
۸. گفت که.
۹. حاجتی خواه.
۱۰. مرا دو بنده‌اند و هر دو مهتر تواند و تو ایشان را فرمانبرداری کنی. از بندهٔ بندگان خود چه خواهم؟ تو اسیر و بندهٔ هوا و شهوتی و من هر دو را در زیر قدم و قید خود آورده‌ام. خلیفه از این سخن گریان شد.
۱۱. گوید که.
۱۲. زیرا که.
۱۳. (است) ندارد.
۱۴. آرد.
۱۵. بجای عبارت (به زیور اشکال... الی آخر) آمده است: زنهار که به زیور اشکال و رنگ بوقلمون دنیا که دیاهٔ بد مهرست مسازید و برگردش پدر دایه ــ یعنی افلاک بد مهر کور کبود ــ دل منهید و روی از او بگردانید.

نظم

خیمهٔ بی‌ستون ازرق را / کرهٔ تیزگام ابلق را
نبود مهر تا شما دانید / روی ازمهر او بگردانید[۱]

یا احمد! وجوه‌الزّاهدین مصفره من تعب [قیام] اللّیل[۲] و صوم‌النّهار. والسنتهم کلال من غیر ذکرالله[۳]. قلوبهم فی صدورهم مطعونه[۴]. من کثیر ما یخالفون اهوائهم[۵]. قد ضمّروا انفسهم[۶] من کثره صمتهم. قد اعطوا المجهود من انفسهم لامن خوف نار و لامن شوق جنه[۷] ولکن نظروا[۸، ۹] فی ملکوت السموات والارضین کما[۱۰] ینظرون الی فوقها صارت الدنیا والآخرة عندهم واحده[۱۱].

یا احمد![۱۲] سیمای زاهدان[۱۳]، روی زرد و دل پر درد بود؛ از رنج قیام شب و صیام روز، زبان ایشان از غیر ذکر لال بود[۱۴]؛ دل ایشان مجروح و سینهٔ ایشان مشروح و نفس ایشان مذبوح بود[۱۵]؛ از بسیاری زخم مخالفت و شمشیر مجاهدت که بر روی زده باشند[۱۶]، نفس ایشان باریک بود؛ از رنج خلوت و خاموشی با نفس سخت کوش و به

---

۱. میانهٔ بیت اول و دوم آمده است:

بر بساط هوا هدر دانید / روی از مهر او بگردانید
کرهٔ خاک را درین میدان / خانگه کجا کنند این مردان.

۲. تعب قیام‌اللیل در بحار و سایر مدارک مطابق متن ـ من تعب اللیل ـ آمده است.
۳. (الامن ذکرالله) برابر است با سایر مدارک حدیث.ـ م.
۴. ن: منطویه.
۵. ب: من کثره.
۶. ن قد ضروا انفسهم.
۷. ن: و لا من رجاء الجنه.
۸. ینظرون.
۹. ولکن ینظرون.
۱۰. فکانما.
۱۱. قبل از (صارت الدنیا...) آمده است: قال یارب هل تعطی من امتی مثل هذا.
قال یا احمد! هذه درجة الانبیاء.
۱۲. ای احمد.
۱۳. دست پیمان زاهدان.
۱۴. زلال ذکر.
۱۵. (بود) ندارد.
۱۶. به روی زده باشند.

اشارت روح تیزگوش باشند. پارهٔ مجاهدت[۱] برای یافت مشاهدت کشد، نه برای نشاط نور[۲] و نه برای خوف نار، در ملکوت آسمان و زمین، به دیدهٔ اعتبار نگرند؛ نعت [خدای] عزّ و علا تبعت طبایع و عناصر حضرت کبریای او را شناسند[۳]؛ رفعت افلاک را با سرگشتگی و نگونساری هم‌عنان بینند؛ و سکون زمین را با خاکساری و خواری به هم یابند[۴]؛ در صنع صانع نگرند؛ دنیا و آخرت، مریشان را یکی گشته بود، یعنی آخرت آمدنی را آمده بینند و دنیا[ی] فانی را فنا گشته شمارند.

شبلی ــ رحمةالله علیه ــ گفت[۵]: ورع به صدق آنست که هرچه جز حق (بود)[۶]، از همه پرهیز کنند.[۷]

یحیی معاذ ــ رحمةالله علیه ــ گفت[۸]: ورع صادق آنست[۹] که جنبش و آرام [او][۱۰] جز به رضای حق نبود.

حسن بصری ــ رحمةالله علیه ــ گفت[۱۱]: یکی از اولاد حضرت امیرالمؤمنین علی ــ علیه‌السلام[۱۲] ــ را پرسیدم[۱۳] که استواری دین در چیست؟

گفت: در ورع.

گفتم: آفت و خرابی او در چیست[۱۴]؟

گفت: در طمع.[۱۵]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱. بار مجاهدت.
۲. نه برای بساط نور.
۳. تعب خدای عزّ و جل بی تعب طبایع و عناصر کشند؛ حضرات کبریای او را شناسند.
۴. مانند.
۵. شبلی ــ قدس الله سره ــ گفت که.
۶. جز حق بود.
۷. حکایات در نسخهٔ میر با تقدیم و تأخیر آمده است.
۸. یحیی معاذالله ــ رحمةالله علیه ــ گوید.
۹. ورع به صدق آن بود.
۱۰. س (او) ندارد.
۱۱. گوید که.
۱۲. حضرت ندارد. بجای علیه‌السلام، کلمهٔ دیگری بوده که عمداً پاک شده و بجای آن، علیه‌السلام نوشته شده است.
۱۳. گفتم.
۱۴. آفت و خرابی او در دین از چیست؟
۱۵. از طمع.

نظم[1]

گر نفس تو از نصیبه آزادستی | از خلق و زحق شاکر و دلشادستی
گر معرفت رفیع بنیادستی[2] | بیداد جهان به نزد تو، دادستی

یا احمد! هذه [درجة الانبیاء والصّدیقین من امتّک] و امّة غیرک[3]. و اقوام من الشّهداء[4].

قال: یاربّ! فای الزّهاد اکثر؟ أزّهاد امّتی امّ زّهاد بنی‌اسرائیل[5]؟

قال: انّ زّهاد بنی‌اسرائیل فی زهّاد امتّک کشعره سوداء فی‌بقرة بیضاء.

قال:[6] یا ربّ و کیف ذلک[7] و انّ عدد بنی‌اسرائیل اکثر من امّتی[8]؟

قال: لانّهم شکوا بعدالیقین و جحدوا بعدالاقرار.

قال النبی ـ صلی‌الله علیه و سلم[9] ـ فحمدت‌الله کثیراً و شکرته و دعوت لهم و قلت[10] اللهم احفظهم و ارحمهم و احفظ[11] علیهم دینهم الذی ارتضیت لهم.

اللهم ارزقهم ایمان‌المؤمنین الذی لیس بعده[12] شکّ [و زیغ] و ورع لیس له [بعده رغبه][13] و خوفاً لیس بعده غفله و نوراً لیس بعده جهل[14]. [و عقلاً لیس بعده حمق و قرباً لیس بعده بُعد][15] و خشوعاً لیس بعده قساوه و ذکراً لیس بعده نسیان و کرماً

---

۱. رباعی.
۲. س: گر معرفت محکم و بنیادستی.
۳. با توجه به نسخهٔ میر و سایر نسخ حدیث اضافه شد. س: عبارات داخل قلاب را ندارد.
۴. الف، ب و ن: قبل از (یا احمد) آمده است: (قال: یارب! هل تعطی لاحد من امتی هذا؟ قال: یا احمد! هذه درجة الانبیاء الصدقین... الخ).
۵. ای الزهاد اکثر زهاد امتی ام زهاد بنی‌اسرائیل. بحار و ارشاد و سایر مدارک، منطبق با نسخهٔ میر است.
۶، ۷ و ۸. الف و ب: فقال: یارب! کیف یکون ذلک و عدد بنی اسرائیل اکثر من امتی؟
۹. قال رسول الله صلی‌الله علیه و آله؛ میر: قال النبی علیه‌السلام.
۱۰. ب: و دعوت لهم فقلت.
۱۱. ن: ارحمهم و احفظهم.
۱۲. فی بعده.
۱۳. س: ورعاً لیس له و عنه.
۱۴. میر: و علماً لیس بعده جهل.
۱۵. عبارات داخل قلاب، از نسخهٔ (س) ساقط شده است.

لیس بعده هوان[۱] و صبراً لیس بعده ضجر و حلماً لیس بعده عجله و املأ قلوبهم حیاء منک[۲]. حتی یستحیوا منک فی کل وقت[۳] و بصرهم[۴] بآفات‌الدنیا و آفات أنفسهم و وساوس الشیطان فانک تعلم ما فی نفسی و انت علام الغیوب[۵].

پس فرمود: یا احمد[۶]! این درجهٔ انبیاست و منازل صدیقان امت تو[۷] و امت انبیای پیشین و گروه شهدا.

پرسید که: الهی[۸]! زاهدان امت من بیش‌اند[۹] یا زاهدان امت بنی‌اسرائیل؟ خطاب عزّت در رسید که: مثل زهاد بنی‌اسرائیل با زهاد امّت تو، مثل تار موی سیاهی است[۱۰] بر گاو سفید[۱۱]. گفت: یا رب! گروه بنی‌اسرائیل بیشتر بود[۱۲] از امت من. چگونه بود که زهاد امّت من بیش آمد[۱۳]؟

گفت: برای آنکه بنی‌اسرائیل شک آورند[۱۴] بعد از یقین و جحود آوردند[۱۵] بعد از اقرار. پس مهتر رسل و انبیا ـ صلوات‌الله علیه[۱۶] ـ دست به دعا برآورد برای امت[۱۷] و گفت: الهی! زهاد امت مرا در ایمان، یقینی ده که پس از وی شک نبود؛ و پرهیزی ده که پس از وی، رغبت نبود. و خوفی ده که پس از وی، غفلت نبود، و علمی کرامت کن که پس از وی، جهل نبود؛ و عقلی ده که پس از وی، حماقت نبود؛ و قربی ده که پس از وی، بعد نبود[۱۸]؛ و ذکری روزی کن که پس از وی، نسیان نبود؛ و با ایشان کرمی کن[۱۹] که پس از وی، خواری نبود[۲۰]؛ و صبری ده که پس از وی[۲۱]، دلتنگی نبود؛ و حلمی ده که بعد از وی،

---

۱. ن: و کرامه لیس بعده هوان.
۲. بحیاو منک.
۳. الف، ب، ح و ن: کل وقت.
۴. الف، ب، ح و ن: و تبصرهم.
۵. فانک تعلم ما فی نفسی ولااعلم ما فی نفسک و انت علام‌الغیوب.
۶. پس خطاب فرمود که ای احمد.
۷. صدیقان است از امت تو.
۸. یا الهی.
۹. بیشند.
۱۰. تار موی سیاه بود.
۱۱. بر گاوی سفید.
۱۲. بیشتر بودند.
۱۳. بیشند.
۱۴. ایشان شک آورند.
۱۵. و انکار کردند.
۱۶. مهتر انبیا صلی‌الله علیه وسلم.
۱۷. دست به دعای امت برداشت.
۱۸. که بعد از وی بعد نبود.
۱۹. و گرامی کن ایشان را
۲۰. خواری نبینند.
۲۱. که بعد از وی.

نقصان[۱] شتابزدگی نبود؛ و دل ایشان را از نور حیای خود پرگردان[۲] تا هر زمان شرم دارند[۳]؛ و دیدهٔ بصیرت ایشان را به دیدن آیات بیّنات خود بگشای، تا آفات نفس و آفات دنیا و وساوس دیو را بشناسند[۴]. و تو داناتری[۵] به علمهای پنهان. ای جوانمرد! جهد کن، تا خود را به زهد و حسن معاملت نشانهٔ تیر دعای نیک از کمان‌کش[۶] صواب [پرتاب] قاب قوسین سازی[۷] که هر که ناوک سحر به دست سهر انداخت، هرگز از هدف اجابت، خطا نکند[۸]. امروز از کیش نفس بدکیش بیرون آی[۹] تا فردا [ی قیامت] در قربان شفاعت و حمایت او قبول یابی[۱۰].

طالب علمی چیزی می‌نوشت[۱۱]، دیر خشک می‌شد[۱۲]. پارهٔ خاک وقف از دیوار[۱۳] به سرانگشت برروی کاغذ پاشید[۱۴] بر امید آنکه برین قدر[۱۵] مضایقت نرود. هاتفی آواز داد[۱۶]: «سیعلم المستخفّ بالتّراب مایلقی من شدّةالعذاب»[۱۷] (زود بود که سبک‌دارندهٔ ذرایر خاک، به عذاب‌گران و آتش سوزان درماند[۱۸] و بجز بادندامت و آب حسرت[۱۹]، به دست او چیزی نماند).

---

۱. (نقصان) ندارد.

۲. بزرگ و پر گردان.

۳. شرم دارند از تو.

۴. و وسواس دیو و ضرر دنیا را بشناسند.

۵. عبارت (توداناتری) ندارد.

۶. کمان کیش.

۷. صواب پرتاب قاب قوسین‌سازی.

۸. ناوک سحری که به دست سهر هر که انداخت هرگز از هدف اجابت خطا نکند.

رباعی

آه سحر از سینه چو ناگاه جهد / در خرمن مه آتش از آن آه جهد

از نه سپهر سپهر بیرون گذرد / هر تیر دعا که در سحرگاه جهد.

۹. امروز از کیش بدکیشی نفس.

۱۰. تا فردای قیامت.

۱۱. بجای (طالب علمی)، (جمعی کودکان بازی می‌کردند) آمده است.

۱۲. و دیر.

۱۳. پارهٔ خاک از دیوار وقف.

۱۴. برروی کاغذ تراشید.

۱۵. براین قدر خاک.

۱۶. از هاتفی شنید.

۱۷. سیعلم‌المستحق ما ینفی التراب مابلغ من شده‌العذاب.

۱۸. زود بود که به سبک داشت این خاک به عذاب.

۱۹. آب حسرت و باد ندامت.

حکایت

سفیان ثوری را ـ رحمةالله علیه[1] ـ به خواب دیدند که مرغ روحش در بهشت از این درخت بدان درخت می‌پرید و از میوه‌های بهشت می‌چید. پرسیدند که بدین دولت به چه رسیدی؟ گفت: [به ورع][2].

جمعی از صبیان[3] بازی می‌کردند. گروهی از مشایخ[4] و بالغان طریقت آنجا بودند. اطفال را ملامت کردند. کودکی گفت: تا مشایخ خرقهٔ ورع بیرون کرده‌اند و جامهٔ تقوی بمانده[5]، دریشان هیبت صدّیقان و حشمت پیران نمانده [است].

باز، فیه اصحاب کهف حق ورع نگاه داشتند. حق تعالی در ایشان حشمت نهاد که جهان نبوّت و عالم فتوّت را هیبت ایشان پر می‌کرد[6]. قوله تعالی: «لواطّلعت علیهم لولیت منهم فراراً و لملئت منهم رعباً»[7].

نظم[8]

هر کـه را هـیبت اله رسید | یقین او به عزّ و جاه رسید
پـر شـود سینه‌ها زهـیبت او | نور چون گسترید حشـمت او

یا احمد! علیک بالورع فانّ‌الورع [رأس الدین و وسط‌الدین و آخرالدین][9] فانّ‌الورع یقرب العبد الی الله تعالی و هو[10] کالشنوف بین‌الحلی والخبز بین

---

۱. سفیان ثوری رحمةالله علیه.
۲. س: (ورع) ندارد.
۳. جمعی کودکان.
۴. و گروهی از مشایخ قدس‌الله ارواحهم.
۵. عبارت (و جامهٔ تقوی بمانده) ندارد.
۶. اصحاب کهف چون ورع نگاه داشتند، مولی تعالی جای ایشان در بهشت عدن ساخت و از هیبت ایشان، جهان نبوت و عالم فتوت را پر کرد.
۷. تقدیم و تأخیر حکایات در نسخهٔ میر، بدین نحو است: سفیان ثوری ـ جمعی کودکان ـ طالب علم ـ اصحاب کهف.
۸. مثنوی.
۹. عبارت داخل قلاب، از نسخهٔ (س) ساقط شده است.
۱۰. (وهو) ندارد.

الطعام[1].

ای احمد! بر تو باد که پرهیزکار و باورع باشی؛ که پرهیز، آغاز دین و انجام دین و مغز و میانهٔ دین است[2]. پرهیز، بنده را به حق چنان نزدیک کند که نگین به انگشتری چگونه نزدیک بود و ترید میان طعام[3] که کس هر دو را از هم جدا نبیند.[4] اما پرهیز زاهدان[5] از بد بود و پرهیز عابدان از خود.

ابراهیم خواص ــ رحمةالله علیه[6] ــ گوید: ورع، نشان ترسکاریست و خوف، دلیل معرفت؛ و معرفت، نشان مقرّبی بنده است.

اسحق بن خلف ــ رحمةالله علیه ــ گوید[7]: ورع در ترک شهوت و اکل و شرب[8]، دشوارتر از ورع [در] ترک درم و دینارست؛ و زهد به ترک ریاست، دشوارتر از ماند دنیاست و مال وی[9].

حاتم اصم ــ رحمةالله علیه[10] ــ گوید که: هر که سه چیز بی‌سه چیز دعوی کند، دروغگوی است؛ هر که محبت حق بی‌ورع دعوی کند، دروغگوی است[11]؛ و هر که محبت بهشت دعوی کند، بی‌انفاق مال، دروغگوی است[12]؛ [و هر که] محبت رسول بی‌دوستی فقر و فاقه دعوی کند، مدعی است بی‌معنی[13].

و مصنّف گوید ــ رحمةالله علیه ــ که: هر که دعوی ولایت و دوستی حق می‌کند و در تمنای مرگ نیست، دروغگوی است[14].

---

۱. در الف، ب و ن، حدیث به این شکل ضبط شده است: یا احمد! علیک بالورع فانّ الورع رأس الدین و وسط‌الدین و آخرالدین. ان الورع یقرّب العبد الی الله تعالی. یا احمد! ان الورع کالشنوف بین‌الحلی و الخبز بین الطعام، ان الورع رأس الایمان.

۲. پرهیز آغاز دین و مغزو میانه دین وانجام دین است.

۳. نان میان طعام.

۴. عبارت (که کس هر دو را...) ندارد.

۵. زاهد.

۶. قدس الله سره.

۷. (گوید) ندارد.

۸. شهوات اکل و شرب.

۹. ماندن دنیا و مال و نعمت وی است.

۱۰. قدس سره.

۱۱. محبت حق دعوی کند بی‌ورع.

۱۲. به اتفاق دروغگوی است.

۱۳. و هرکه محبت رسول ــ صلی‌الله علیه وسلم ــ دعوی کند بی‌دوستی فقر وفاقه، مدعی وبی‌معنی است.

۱۴. بزرگی گوید: هر که ولایت و دوستی حق دعوی کند.

بیت[۱]

پرهیز زهر بدی و هر بد[۲] تا خاصهٔ خاص[۳] شاه گردی
از شر هوای نفس پرهیز تا بندهٔ پادشاه گردی

یا احمد! انالورع زینالمؤمنین[۴] و عمادالدین. انّالورع مثله کمثلالسفینه. کما ان من فی البحر[۵] لاینجوا الاّ بالسفینه فکذلک[۶]، لایقدر الزاهد[ون][۷] ان ینجوا منالدنیا الاّ بالورع.

ای احمد! ورع، آرایش و آسایش مؤمن است؛ و ستون دین است[۸]. مثل ورع، به سفینه ماند[۹]؛ چنانکه مسافر دریایی کشتی از مخاوف دریا نجات نیابد، زاهد بیورع از دریای غرور، به ساحل نجات نرسد.

عالمی را پرسیدند که فرق میان ورع و تقوا چیست؟ گفت: ماند حرام و شبهات است. و ورع، ترک زواید از مالابد [است]؛ اگر چه حلال بود.

و بعضی گفتهاند که: ورع آن است که کسی را فریب ندهی و تقوا آن است که فریب نخوری[۱۰].

عبدالعزیز بن ابی دواد ــ رحمةالله علیه ــ گفت[۱۱]: کار در نماز و روزه و اعمال بدنی میجستم[۱۲]. مدار کار بر چهار چیز یافتم: بر برّ و صدق و ورع و نصیحت در دین[۱۳].

---

۱. نظم.
۲. پرهیز زهری بد و از بد.
۳. تا خاص الخاص.
۴. الف. ب و ن: (ان الورع زینالمؤمنین) ندارد. بجای آن آمده است: ان الورع رأس الایمان و عمادالدین ان الورع مثله کمثل السفینه. کما فی البحر لاینجوا الاّ من کان فیها کذلک لاینجوا الزاهدون الا بالورع.
۵. کما ان لمن فیالبحر.
۶. کذلک.
۷. ولایقدرالزاهدن.
۸. مؤمن است، دین است.
۹. به کشتی ماند.
۱۰. گفت: ورع آن است که کسی را فریب ندهی و تقوا آن است که فریب نخوری و ترک زواید کنی از مالابد؛ اگر چه حلال بود. و تقوا ماند شبهات و محرماتست.
۱۱. عبدالعزیزبن ابی رواد گوید که.
۱۲. و اعمال بسیار میجستم.
۱۳. بر اخلاص و صدق... در دین. س: نصیحت بود در دین.

نظم[1]

تا سلامت یابی ازبحر غرور — از ورع کشتی بسازآزادمرد[2]
بندگی چون باورع باشد ترا — شاید ار خوانم تو را آزاد مرد

یا احمد! ما عرفنی عبد[3] الاخشع لی و ماخشع لی عبد الاخشع له[4].

ای احمد! تاج معرفت[5] بر سر بندهٔ ننهادیم، الاّکه آن تاج را به جواهر خشوع، مرصع کردیم؛ و دواج خضوع در بر هیچ دوست نیفکندیم، الاّکه ترس و مهابت[6] وی بر دل خلایق نهادیم.

سهل عبدالله تستری ـ رحمةالله علیه ـ می‌گوید:[7] ورع در علم، خشیت بار آورد و در عمل، اخلاص زیادت کند؛ یعنی [چون] ورع با علم و عمل یار شود[8]، خشیت و اخلاص ثمره دهد؛ و حقیقت روشن این است[9].

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نظم[10]

خایفان، خاصّ صفّه بارند — گاه در دشت و گاه در غارند
گاه در هیبت و جلال خموش — گاه در حیرت و فغان و خروش

یا احمد! انّ‌الورع یفتح علی‌العبد ابواب العباده فیکرم به‌العبد[11] عند الخلق و یصل به الی الله عزّ و جل[12].

---

۱. شعر.
۲. از ورع کشتی‌بساز، ای زاد مرد.
۳. عرف لی عبد.
۴. ب و ن: ما عرفنی عبد و خشع لی الا و خشعت له. الف: ما عرفی عبد و خشع لی الا خشع له کل شیء.
۵. ما تاج معرفت.
۶. الاترس و مهابت.
۷. سهل عبدالله می‌گوید که.
۸. س: یعنی ورع با علم چو عمل یار شود.
۹. س: چه وحقیقت روش این است.
۱۰. مثنوی.
۱۱. فیکرم العبد.
۱۲. ب: یا احمد! الورع... فتکرم به عند الخلق.

ای احمد! ورع کلیدیست که به ید توفیق در عبادت بربنده بگشاید و صاحب عمل را بر خلق جلوه دهد[1] و در نظر خلق، موّقر و بزرگ گرداند و به قرب مولی تعالی[2] و اصل گرداند.

یحیی معاذ ــ رحمةالله علیه ــ[3] گوید: ورع، دو قسمست: ظاهر و باطن. ورع ظاهر آنست که موی بر تن بنده جز به جست‌وجوی رضای مولی تعالی[4] نجنبد. ورع باطن آنست که در خلوت‌سرای سرّ او را باحق چنان خلوت بود[5] که مویی در نگنجد[6].

جنید را ــ رحمةالله علیه ــ[7] پرسیدند که دل را چه به زیان آرد؟ گفت: طمع. گفتند: چه به صلاح آرد؟[8] گفت: ورع.

بیت

مقربان درش جمله ترسکارانند   چو بر سنن بروند، جمله راستکارانند[9]

ابوسعید خراز ــ رحمةالله علیه[10] ــ در ورع سخن می‌گفت. بزرگی به سر حرف او رسید. گفت: در خانقاه جعفر دوانیقی، سخنگوی شوی و از حوض کنده که به مال زبیده عمارت شده است، آب خوری و در ورع سخن گویی؛ شرم‌دار[11].

رابعه ــ رحمةالله علیها[12] ــ شبی به روشنایی مشعلهٔ سلطان و سلطانیان[13]، رقعه بر خرقه می‌دوخت. روز دیگر، نور دل خودگم دید. به عذر و استغفار مشغول شد[14].

---

۱. جلوه کند.
۲. الله تعالی.
۳. یحیی معاذ رازی رحمةالله علیه.
۴. الله تعالی.
۵. در خلوت سرا با حق چنان خلوت بود.
۶. به دنبال مطلب بالا بیت «مقربان درش» آمده است.
۷. قدس سره را.
۸. به چه به صلاح آید.
۹. مصرع دوم: از آن سبب همه از ترس رستگارانند.
۱۰. قدس‌الله سره.
۱۱. در خانقاه جعفر دوانقی ساکن باشی و از حوضی که ازمال زبیده ساخته‌اند، آب خوری شرم نداری که در ورع سخن [گویی].
۱۲. رحمهاالله.
۱۳. (سلطانیان) ندارد.
۱۴. نور دل خودگم کرد. آن خورده بر خود بدید. به عذر و استغفار آن مشغول شد.

مصراع

چه مردی بود کز زنی کم بود

یا احمد! علیک بالصمت فان اعمر مجلس قلوب الصالحین الصامتین. وانّ اخرب مجلس قلوب المتکلمین بما لایعنیهم[1].

ای احمد! مهر سکوت بر حقهٔ یاقوت دهان نه و دل[2] را از نطق خالی دار؛ که سکوت زبان و صمت باطن دل نیکمردان را بیت معمور کند؛ و سخن بی‌حاجت [خلوتخانه][3] دل را خراب کند.

بیت[4]

در این میدان بود مرد سخنگوی ززخم حادثه سرگشته چون گوی
نباشد در دل صاحب امانی زخاموشی نکوتر میهمانی

حکایت[5]

پادشاهی در شکارگاه اسب می‌راند. ناگاه مرغی بانگ کرد. از پادشاه تیر[ی] خورد. صاحبدلی حاضر بود؛ گفت: آه! این مرغ، سر در کار زبان کرد و سرمایهٔ حیات زیان کرد: «من صمت نجا».

سکوت ظاهر، مرد را از سؤال و ذل نفس باز دارد و ترس روزی از دل بردارد؛ وصمت باطن عارف را از اعتراض بر حکم نگاه دارد.

داود طائی ـ رحمة‌الله علیه[6] ـ بعد از اعراض از خلق و خلوت و عمارت باطن، به اشارت[7] استادش[8]، مدت یکسال در میان یاران به درس باز آمد و به حل مشکلات[9] و وضوح سؤال و جواب خاموش می‌بود؛ و دلش از آرزوی گفتن سخن در جوش می‌بود

---

*حکایت در (میر) بدین نحو آمده است:
یحیی معاذ ـ ابوسعید خراز ـ جنید ـ رابعه.

۱. نسخهٔ (س) مطابق است با (ن)؛ میر مطابق است با (ب): فانّ اعمر القلوب، قلوب الصالحین و الصامتین. و انّ اخرب القلوب، قلوب المتکلمین بما لایعنیهم.

۲. س: یاقوت دهان دل.

۳. س: (خلوتخانه) ندارد.

۴. مثنوی.

۵. (حکایت) ندارد.

۶. داود طائی رحمةالله.

۷. به اشارت استادش.

۸. استاد امام ابوحنیفه رحمةالله علیه.

۹. در حل مشکلات.

و هیچ نمی‌گفت؛ تا آن‌وقت که نطق باطن درو آرام گرفت و ملکه شد. آنگاه به سر خلوت باز شد.

یا احمد! انّ‌العباده عشر اجزاء. تسعه منها طلب‌الحلال فاذا طیّبت مطعمک و مشربک فانت فی حفظی و کنفی.

قال: یاربّ! ما اول العباده؟

قال: یا احمد! اول العباده‌الصوم و الصمت [۱].

[قال]: هل تعلم یا احمد ما میراث الصوم [۲]؟

قال: لا یاربّ.

قال: [میراث‌الصوم] قلّة الاکل و قلّة الطّعام [۳]. و العبادة‌الثانیه‌الصمت و الصمت یورث‌الحکمة والحکمة یورث المعرفة [۴] و [۵] والمعرفة یورث‌الیقین [۶] فاذا استقین احد [۷] لایبالی کیف أصبح بعسرأم بیسر [۸]. فهذا مقام الراضین. فمن عمل رضائی اکرمه بثلاث خصال [۹]: اعرفه شکراً لایخالطه‌الکفران [۱۰] و ذکراً لایخالطه‌النسیان. و محبة لایؤثر [۱۱] علی محبتی حب‌المخلوقین [۱۲] فاذا احبّنی احببته. و حببته الی خلقی [۱۳]. وافتح عین قلبه [۱۴] الی جلالی فلا اخفی علیه علم خاصه خلقی [۱۵].

---

۱. الصمت والصوم.

۲. الف، ب و ن: یارب و ما میراث الصوم.

۳. و قلة‌الکلام و قلة المؤنه.

۴. عبارات (قال میراث الصوم قلة الاکل) و (العبادة الثانیه الصمت) در الف، ب و ن نیامده است. بجای آن آمده است: الصوم یورث الحکمة و الحکمة تورث المعرفه.

۵. و یورث الصمت‌الحکمة والحکمة تورث‌المعرفه.

۶. تورث الیقین.

۷. فاذا استقین العبد (برابر ب و الف).

۸. ن: لایبالی بعسر او بیسر.

۹. (در بحار و سایر نسخ مرجع به غیر نسخهٔ میر، این بخش از حدیث، مجزا تحت عنوان: «یا احمد و لازینتهٔ بالهیبه»، آمده است که در صفحات آتی خواهد آمد.) میر: عمل برضائی یلزمه ثلاث خصال (برابر الف، ب و ن).

۱۰. الف، ب و ن: شکراً لایخالطه الجهل. (ترجمهٔ متن برابر این مدارک است.).

۱۱. لانورث.

۱۲. میر، الف، ب و ن: محبة‌المخلوقین.

۱۳. بحار و سایر نسخ مرجع، (حببته الی خلقی) ندارد.

۱۴. عینی قلبه.

۱۵. فلااخفی علیه خاصه خلقی (برابر سایر مدارک).

فاناجیه فی ظلم اللیل و نورالنهار حتی ینقطع حدیثه عن المخلوقین [۱]. و مجالسته معهم. و أسمعه کلامی. وکلام ملائکتی. و اعرفه السر الذی سترته عن خلقی و البسته الحیاء [۲] حتی یستحی منه الخلق کلّهم. و یمشی علی الارض مغفوراً له. و اجعل قلبه وعاء [معرفتی] بصر ولا اخفی علیه شییء [۳] من الجنة ولاالنار [۴] وافتح علیه مایمرّ علی الناس [۵] فی القیمه من الهول والشدة [۶]. و ما احاسب به الاغنیاء والفقراء والجهال والعلماء وانومه فی قبره [۷] و انزل علیه منکراً و نکیراً حتی لیسألاه [۸] ولایری غمرة الموت [۹] والظلمة القبر واللحد و هول المطلع. ثم انصب له میزانه. و انشر له دیوانه [۱۰] ثم اضع کتابه [۱۱] فی یده [۱۲] فیقرأه منشوراً [۱۳]. ثم لااجعل بینی و بینه ترجماناً [۱۴]. ثم ارفعه فینکب مرّة و یقوم مرّة [۱۵] و یقعد مرّة و یسکن مرّة. ثم یجوز علی الصراط. ثم یقرّب له جهنم. ثم یزّین له الجنة. وجیء بالنبیین والشهدا و یتعلق المظلومون بالظالمین [۱۶]. و یوضع الکرسی لفصل القضاء [۱۷]. و یقول کل انسان لخصمه بینی و بینک الحکم: العدل الذی لایجوز. ثم ارفع الحجب [۱۸] بینی و بینه [۱۹] فانعمه بکلامی والذّه بالنظر الیّ. فمن کان فعله فی الدنیا هکذا کیف عیشه فی الدنیا و کیف یکون حبّه الدنیا؟ و هو یعلم انّ کل حیّ فیها یموت و اناالحی الّذی لایموت

---

۱. من المخلوقین، در بعضی نسخ: مع المخلوقین (حاشیهٔ بحار، ص ۲۹).
۲. والبسه لباس الحیاء.
۳. الف، ب و ن: و اجعل قلبه و اعیاً و بصیراً و لا اخفی علیه شیئاً.
۴. من الجنه والنار.
۵. و افتح علیهم خاتمین، در سایر مدارک (واعرفه مایمر علی الناس) آمده است.
۶. من الاهوال.
۷. فی القبر.
۸. س: لاتسالاه؛ میر: یسألانه و یبشرانه.
۹. س: ویری غمرة الملوک.
۱۰. بین و بینک.
۱۱. اضع الکتاب.
۱۲. الف، ب و ن: فی یمینه.
۱۳. فیقرء له منشوراً منوراً.
۱۴. ... ترجماناً فهذه صفات المحبین.
۱۵. فینکّب مرّه مرّه و نقوم اخری مرّه.
۱۶. س: و یتعلق المظلومین الظالمین.
۱۷. تفصیل القضاء.
۱۸. س: یرقع الحجب؛ میر: ارفع.
۱۹. بینی و بینک.

ولاجعلنّ ملک هذاالعبد فوق ملک الملوک[۱]. حتی یتضعضع له کل ملک ویها به کل سلطان جائر و جبار عنید[۲].

ویتمسح له کل سبع ضار. ولاشوقنّ الیه‌الجنة و ما فیها. ولاستغرقنّ عقله بمعرفتی ولاقومنّ له مقام عقله. ثم لاهونَنّ[۳] علیه‌الموت و سکراته و مرارته[۴] و فزعه. حتی یشتاق الی الجنّة تشویقاً[۵] واترک به ملک‌الموت. فقال له مرحبا طوبی لک، طوبی لک[۶] انّ الله عزوجل[۷] الیک‌المشتاق. و اعلم یا ولی الله: ان الابواب التی کان یصعد[۸] فیها عملک تبکی علیک و محرابک و مصلاک[۹] یبکیان علیک، فیقول له: امضی بر ضوان‌الله تعالی و الکرامة.[۱۰] و تخرج روحه[۱۱] من جسده کماتخرج الشعرة من‌العجین[۱۲] [وان الملائکه یقومون] فاذاکان عند نزعه یقوم علی رأسه ملائکة بیدکل ملک کاس من الکوثر[۱۳] و[۱۴] کاس من‌الخمر. یسقون روحه حتی یذهب سکراته و مرارته[۱۵] و[۱۶] و یبشرونه بالبشارةالعظمی. و یقولون له[۱۷] طبت وطاب مثواک[۱۸] انت تقدم علی العزیزالکریم[۱۹] الحبیب[۲۰] القریب[۲۱] المجیب القدیر[۲۲] فیطیرالروح[۲۳] من ایدی‌الملائکه [فتصعد][۲۴] الی

---

۱. کل الملوک.
۲. سلطان برّ و جبار عنید.
۳. ولاهونَن.
۴. و مراراته.
۵. شوقاً.
۶. طوباک طوباک.
۷. ان الله تعالی.
۸. التی یصعد.
۹. مصلاک و محرابک.
۱۰. برضوان‌الله و الکرامه.
۱۱. و یخرج روحه.
۱۲. کمایخرج‌الشعره.
۱۳. الف، ب و ن: و اذاکان العبد فی حاله الموت یقوم علی رأسه ملائکه، بیدکل ملک کأس من ماه الکوثر.
۱۴. و ان الملائکه یقومون و اذاکان عند نزعه یقوم علی رأسه ملائکه کل ملک کاس من ماه‌الکوثر.
۱۵. الف و ب: حتی تذهب سکرته و مرارته.
۱۶. و مراراته.
۱۷. و یقول له.
۱۸. الف، ب و ن: انک تقدم.
۱۹. تمرّ علی العزیز الکریم.
۲۰. المجیب.
۲۱. (القریب) ندارد.
۲۲. علی العزیز الحکیم الحبیب القریب.
۲۳. الف، ب و ن: فتطیر الروح.
۲۴. من ایدی الملائکه فتزع فیصد الی الله.

الله[1] فی اسرع من طرفة‌العین[2] ولایبقی حجاب ولاستربینها[3]، و بین الله[4] والله تعالی[5] الیها مشتاق[6] فیجلس عن یمین العرش[7] و[8] ثم[9] یقال لها: ایتها الروح[10] من ایدی‌الملائکه[11] و[12] کیف ترکت الدنیا فیقول: الهی و سیدی! سألتنی عما لا اعلمه[13] [و عزّتک] و جلالک[14] انک منذ خلقتنی الی هذه‌الغایة[15] فانا خائف[16] منک فیقول الله عزوجل[17]: صدقت یا عبدی[18] کنت بجسدک[19] فی‌الدّنیا[20] و بروحک معی[21] و انت [بعینی][22] اعلم سرّک و علانیتک[23]. سل فاعطیک[24] و تمن علیّ فاکرمک. هذه جنتی فتجنح فیها. و هذا جواری فاسکنها[25].

قالت الروح[26]: الهی عرّفتنی نفسک فاستغنیت بها عن جمیع خلقک[27]. فبعزتک و جلالک[28] لوکان رضاک فی ان اقطع اربااربا[29]، و اقتل سبعین قتله باشدّ ما یقتل به‌الناس[30] لکان رضاک احب الیّ[31].

---

۱. س: فتصور الی‌الله.
۲. الف و ب: من طرفة‌العین.
۳. ولاستربینهما.
۴. الف و ب: بینها و بین الله تعالی؛ ن: بینهما و بین الله تعالی.
۵. الف، ب و ن: والله عزّوجل.
۶. الیه المشتاق.
۷. الف، ب و ن: و تجلس علی عین عند العرش.
۸. فیجلس علی عن یمین‌العرش.
۹. (ثم) ندارد.
۱۰. یقال له ایهاالروح.
۱۱. الف، ب و ن:(ایتها الروح من ایدی الملائکه) ندارد.
۱۲. (من ایدی‌الملائکه) ندارد.
۱۳. الف، ب و ن: فتقول: الهی و عزتک و بجلالک لاعلم لی بالدنیا.
۱۴. و عزّتک و جلالک.
۱۵. الی هذا الوقت.
۱۶. الف، ب و ن: (و عزتک و جلالک) ندارد. (انا منذ خلقتنی خائفه منک).
۱۷. الف، ب و ن: فیقول الله تعالی.
۱۸. صدق عبدی.
۱۹. الف و ب: صدقت عبدی؛ ن: یا عبدی کان بجسدک.
۲۰. تجدک فی‌الدنیا.
۲۱. الف، ب و ن: روحک معی.
۲۲. س: و انت معی؛ میر: و انت بعینی.
۲۳. الف، ب و ن: فانت بعینی سرک و علانیتک.
۲۴. الف، ب و ن: سل اعطک.
۲۵. الف، ب و ن: ماسکنه.
۲۶. الف، ب و ن: فتقول الروح.
۲۷. ن: من جمیع خلقک.
۲۸. الف، ب و ن: و عزتک و جلالک.
۲۹. فی انی اقطع اربااربا.
۳۰. ن: بها الناس.
۳۱. ن: ک ان رضاک احب لی.

الهی! کیف اعجب [به] نفسی و اناذلیل، ان لم تکرمنی.[۱] و انا مغلوب، ان لم تنصرنی[۲]. و انا ضعیف، ان لم تقوّنی.[۳] و انا میّت، و ان لم تحینی[۴] بذکرک. لولا سترک لافتضحت اول مرّة عصیتک[۵] فیها.

الهی[۶]! کیفی لااطلب رضاک و قداکملت عقلی[۷] حتی عرفتک و عرفت الحق من الباطل و الامر من النهی، و العلم من الجهل، و النّور من الظلمة.

فقال الله سبحانه[۸] و تعالی فبعزتی[۹] و جلالی لااحجب بینی و بینک فی وقت من الاوقات، حتی تدخل علیّ فی ای وقت شئت[۱۰] وکذلک افعل باحبائی[۱۱].

پس مولی تعالی خطاب فرمود: یا احمد[۱۲]! پرستش جلال من، ده بخش است: نه قسم از وی، لقمهٔ حلال است که کار مردان کارزار است. چون مطعم و مشرب خود را از [حرام] و از شبهت[۱۳] پاک کردی، در حفظ و عنایت وحمایت وکنف رعایت[۱۴] من جای یافتی[۱۵].

گفت: الهی[۱۶]! اول عبادت و اساس عمارت دین و بندگی بر چیست؟

جواب شنید که: اول عبادت، خاموشی و از هر چه غیر ماست، فراموشی[۱۷]. دوّم روزه‌ای راکه از شهوات خوردن و گفتن غالبتر است[۱۸]. پس فرمود که: می‌دانی ثمرهٔ روزه چیست؟

گفت: نه یاربّ.

---

۱. انی لم تکرمنی.
۲. لم تنصرنی.
۳. ان لم تقوّنی.
۴. و انی لم تحینی.
۵. اوّل ماعصیتک.
۶. (الهی) ندارد.
۷. میر: اکملت علی عقلی؛ الف، ب و ن: و قداکملت عقلی؛ س: قداتحملت.
۸. عزّوجل.
۹. و عزتی.
۱۰. تدخل علی ای وقت شئت.
۱۱. کدافعل با حبائی لک.
۱۲. که ای احمد.
۱۳. س: از حلال و از شبهت.
۱۴. در حفظ عنایت وکنف رعایت.
۱۵. جای گرفتی.
۱۶. گفت: یارب.
۱۷. خاموشی از غیر ماست و فراموشی از هرچه جز یاد ماست.
۱۸. و دوام روزه؛ زیراکه شهوت خوردن [و] خفتن است و از جمیع شهوات این دو شهوت زیادتست.

فرمود: ثمرهٔ روزه، قلّت مؤنت و قلت طعام[1]. و عبادت دیگر، خاموشی. و خاموشی اندرون[2]، حکمت بار آرد؛ و درخت حکمت، ثمرهٔ معرفت بردهد[3]. و میوهٔ معرفت، قوت [یقین][4] افزاید. چون باطن بنده، به نور یقین آراسته شود، بنده را میان عسر و یسر و تنگ‌دستی و فراخ‌دستی تفاوت برخیزد[5] و فقر و غنا بر وی یکسان شود. بنده را در روضهٔ رضا بار دهند و نفس او راضیهٔ مرضیه شود. تا می‌گوید:

نظم

[و حکمت الی‌المحبوب امری کله — فان شاء احیائی و ان‌شاء اتلفا]
[یارم ره و رسم عشق نیکو داند — هر نکته که شرطست در این او داند][6]
بگذاشته‌ام مصلحت خویش بدو — گر بکشدم و زنده کند او داند[7]

هر که را به مقام رضا رسانیدیم[8] او را سه عطا روزی کنیم[9] و سه کرامت فضیلت کنیم[10]: شکری توفیق دهیم، که جهل با وی نیامیزد. [و توفیق ذکر خود دهیمش که فراموشی را با آن‌کار نبود][11]. و به محبتی او را مخصوص کنیم،[12] که دوستی ما را[13] بر دوستی خلق بگزینند[14]. و چون مرا به دوستی گیرد، من او را به دوستی پذیرم و در زمرهٔ دوستان خودش جای دهم، و دوستی او را در دل خلق افکنم، و دیدهٔ دل او را به دید بزرگی[15] و جلال خود بگشایم، تا بر وی چیزی از ملکوت پوشیده نماند[16] از علم خاص خلق من. و در تاریکی شب شبهت، شمشیر او باشم.[17] و در روشنایی روز، محدث او[18].

---

۱. گفت: اول قلت طعام و قلت مؤنث و قلت کلام.
۲. خاموشی حکمت بار آرد.
۳. بار دهد.
۴. س: قوت رفتن؛ میر: قوت یقین.
۵. بنده را میان عزت و خواری و فراخی و تنگی.
۶. س: دو بیت اول و دوم را ندارد.
۷. مصرع دوم: گربکشد و گرزنده کند او داند.
۸. رسانیدم.
۹. روزی کنم.
۱۰. و سه فضیلت کرامت کنم.
۱۱. عبارت داخل قلاب، از نسخهٔ میر اضافه شد.
۱۲. مخصوص کنم.
۱۳. دوستی مرا.
۱۴. گزیند.
۱۵. به دست بزرگی.
۱۶. از ملکوت، چیزی پوشیده نماند.
۱۷. و در تاریکی شب، منیر ضمیر او باشم و با او راز گویم.
۱۸. محدث او باشم.

تا بیش او را با حدیث مخلوقان[۱] آرام نماند و از مجالس خلق[۲] گریزان شود. و او را محرم کلام خود و سخن ملائکه گردانم. و اسراری که بر خلق پوشیده است[۳]، وی را بدان دانا گردانم.[۴] و به لباس حیا و [ستر] شرم[۵] او را بیارایم، تا همهٔ خلق از او شرم دار[ند][۶]. و او از من شرم دارد. و بر روی زمین رود و گناهان وی آمرزیده بود[۷]. و دل او را منور به نور بینایی کنم، تا بر دیدهٔ بصیرت وی از امور آخرت چیزی پوشیده نماند. و [از] نعیم بهشت[۸] وشداید دوزخ و افزاع و اهوال او، پرده از پیش دل وی[۹] برگیرم تا درغیبت[۱۰] جملهٔ اهوال و شداید قیامت را نقد بیند به دیدهٔ یقین. زیرا[۱۱] در معرفت دل، زمان آینده و گذشته یکسان است[۱۲]. که زمان معیار عالم حواس است نه مقیاس عالم قلوب و ارواح. تا سؤال منکر و نکیر و سکرات موت و غمرات او و ظلمت قبر و تنگی لحد و هول مطلع بدو نمایم. و وی را به ترازوگاه حاضر کنم؛ و دیوان حساب[۱۳] نصب کنم؛ و نامهٔ معاملت به دست او نهم؛ تا نامهٔ معاملت عمر خود تمام برخواند. و با او بی‌ترجمان سخن گویم؛ و به رفعت خود، بردارمش تا بر [می]خیزد و می‌نشیند[۱۴] و افتان خیزان به حضرت ما می‌آید[۱۵]؛ گاه در حرکت [و] گاه در سکون بود[۱۶] و باز بر صراط[۱۷] بگذرانمش؛ و دوزخ [را] بر وی عرضه کنم؛ و بهشت (را) بدو نمایم؛ و انبیا و شهدا[۱۸] را حاضر کنم تا ببیند مظلومان چنگ در دامن ظالمان زده و کرسی قضا نهاده برای فصل خصومات و انصاف. مظلومان، ظالمان را می‌گو[یند][۱۹]: میان من و تو، امروز حکم عدلست؛ که جور و ستم، از او صورت نبندد[۲۰].

---

۱. با حدیث مخلوقات.
۲. مجالست خلق.
۳. و از آن اسراری که بر خلق پوشیده کرده‌ام.
۴. او را بیاگاهانم.
۵. و ستر شرم.
۶. س: دارد.
۷. عبارت (و بر وری زمین رود تا آمرزیده بود) ندارد.
۸. چون نعیم بهشت.
۹. دل او.
۱۰. در غیبت.
۱۱. زیرا که.
۱۲. زمان گذشته و آینده.
۱۳. س: و به دیوان حساب.
۱۴. س: تا برخیزد و می‌نشیند.
۱۵. به حضرت من آید.
۱۶. (بود) ندارد.
۱۷. تا بر صراط.
۱۸. و انبیا و اولیا و شهدا.
۱۹. س: می‌گوید: میر؛ می‌گویند که.
۲۰. (که) و (ازو) ندارد.

پس حجاب برگیرم؛ و به کلام خودش، مشرف و منعم[1] گردانم؛ و لذت نظر خودش، کرامت کنم.

و این معانی چندانکه در خواب مرعوام را ممکن است که ببینند، اهل جذبه را و ارباب کشف را چون آئینهٔ دل صفا پذیرد[2]، در میان خواب و بیداری جایز است [که ببینند][3].

و این بنده را[4] که شغل دنیا نبود، غریب‌وار در دنیا گذاشته بود[5]؛ می‌داند که با هر که دوستی گیرد، بمیرد و با هر چه[6] دل نهد، فنا پذیرد. صحبت بازنده‌ای گیرد، که مرگ را به ساحت جلال او راه نبود[7].

[بیت]

از همه عالم گریز است او همه جان و دل است

آن تویی کز کل عالم ناگزیری ناگزیر[8]

پس دیگر التفات ننماید[9] این بنده به دنیا که اولش عدم و آخرش فناست[10]؛ و او حالی در شرف هلاک است؛ و اهل او را گذر بر مرگست. و من که خداوندم، این بنده را ملکی دهم که بالای جمله[11] ملکوت بود، تا هر ملکی و سلطانی او را گردن نهد و هر جبّاری و ستمکاری از هیبت او بشکوهد.[12] و هر سبع ضاری او را مطیع و فرمانبر شود؛ و

---

۱. (منعم) ندارد.

۲. و این معانی چنانکه عوام را در خواب ممکن و متصور است که ببینند اهل(و) حدت و ارباب کشف را چون.

۳. جایز است که ببینند.

۴. آن بنده را.

۵. گذرانیده بود.

۶. و بر هر چه.

۷. نباشد.

۸. من:از همه عالم گریز است او همه ناگزیر است
او همه جان و دل است آن تولی کز کل عالم ناگزیری ناگزیر
(بیت مطابق نسخهٔ میر، اصلاح شد).

۹. پس به کسی دیگر التفات ننماید.

۱۰. مصرع
دنیا که اولش عدم و آخرش فناست.

۱۱. (جمله) ندارد.

۱۲. بترسد.

بهشت و هر چه دروست[1]، همه را آرزومند وی کنم. و عقل او را[2] غرق دریای معرفت جلال خود گردانم و او را بجای عقل نصب کنم، یعنی جثهٔ او را عقل صرف[3] گردانم، تا عقل مجسم شود، تا حس[4] او آن را دریابد که عقل دیگران ادراک نکند؛ و مرگ را بر دل او آسان کنم و از سکرات و فزع مرگ، او را ایمن گردانم، تا آرزومند رفتن بهشت شود.

چون ملک‌الموت به سر او رسد، او را خطاب کند که: مرحبا! طوبا ک! خنک [احوال تو][5]! خوش بادت! در راحت و خرمی باشی و خنک احوال تو[6]!

بشتاب که پروردگار [بدیدار] تو مشتاق است و او را مژده دهند که: ای ولی خدای! بدان که درهای آسمان که مصعد عمل تو بود، بر تو می‌گرید[7] و محراب و مصلای تو، ماتم می‌دارند.

پس ملک روح خطابش کند که: برآی [به] رضوان حق و کرامت او. روح او به‌آسانی از بدن چنان برآید[8] که مویی از میان خمیر بیرون آید[9].

در وقت نزع، فرشتگان به جامهای شراب[10] بهشتی از حوض کوثر، او [را] سیراب کنند؛ و مژدهٔ او به بشارت[11] بزرگتر دهند و گویند: خوش بادت وقت پاک[12] و بازگشت نیکو به حضرت پروردگار خود.

روح[13] او پرواز کند، به کم لحظهٔ[14] از دست ملایک به جاهی رسد[15] که میان وی و حق، پرده و حجاب نماند؛ و حق را سبحانه و تعالی[16] مشتاق خود یابد. با یمن و برکت، بر

---

۱. آنچه دروست.
۲. و علم و عقل او را.
۳. صرف عقل.
۴. و حس.
۵. (احوال تو) از نسخهٔ میر است.
۶. عبارت بین دو در نسخهٔ میر نیامده است.
۷. بر تو می‌گریند.
۸. چنان از بدن برآید.
۹. برآید.
۱۰. به کاسهای شراب.
۱۱. بیشارت.
۱۲. وقت پاک کننده.
۱۳. و روح.
۱۴. به یک لحظه.
۱۵. س: از دولت ملائکه به طرفة العینی به جاهی رسد. میر: از دست ملائکه به جائی رسد.
۱۶. حق تعالی را.

یمین عرش[۱] بنشیند[۲]. بدو خطاب رسد که: ای روح پاک! عالم خاک را چون ماندی[۳]؟ جواب گوید که: ای الّه من و پناه من[۴]! مرا از چیزی پرسیدی که مرا بدان علم نیست. به عزّت و جلال تو که، از آن وقت که، مرا بیافریده‌ای، تا این غایت، من از جلال و بزرگی تو ترسان بوده‌ام.

خطاب عزّت دررسد که: بندهٔ من! راست می‌گویی. تو به تن در دنیا بودی و به روح با من بودی و در نظر من بودی.[۵] سرّ و علانیهٔ تو بر من پوشیده نیست.[۶] هر مرادی که می‌خواهی، از من درخواه تا بدهم؛ هر سؤالی[۷] که خواهی، بکن، تا اجابت کنم. اینک[۸] بهشت من؛ درآی. اینک جوار من؛ آرام گیر با قرب من.

روح گوید: الهی! مرا با خود آشنا کردی. چون ترا یافتم، مرا آرزوی دیگر نماند؛ و از خلق بی‌نیاز گشتم. به عزت و جلال تو، که اگر رضای تو در آن باشد، تا به نور [پاره پاره کنندم][۹] و به سخت‌ترین حالی هفتاد بار [بکشندم][۱۰]، بر امید یافتِ رضای تو، آن بر من سهل و آسان بود.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱. عرش رحمان.

۲. ترجمهٔ این قسمت، در نسخهٔ اسعد افندی چنین است: (و فرشتگان ایستاده باشند بر سروی؛ به دست هر فرشته‌ای، قدحی از شراب کوثر و قدحی از خمر بهشتی، جان وی را از آن قدحها سیراب کنند، تا تلخی مرگ و سختی مرگ از وی برود؛ مژده دهند مرا او را به مژدهٔ بزرگ؛ و چنین گویند مر او را که پاک شدی و پاک است جای بازگشت تو؛ و تو به عزیز کریم حبیب قریب می‌رسی؛ جان از دست فرشتگان ببرد و به حضرت عزت رسد، زودتر از چشم زخمی و نماند حجابی و پرده‌ای میان جان و میان حضرت عزت؛ و حضرت عزت به وی مشتاق بود و نشنید بر راست عرش.)
(رک. به مجموعهٔ رسائل خطی فارسی آستان قدس، شمارهٔ ۱، ص ۱۵ ـ ۱۴).

۳. روح پاک عالم پاک! عالم خاک را چگونه یافتی؟.

۴. ای پناه من.

۵. (در نظر من بودی) ندارد.

۶. س: سرّ و علانیهٔ من بر تو پوشیده نیست.

۷. هر سؤال.

۸. اینت.

۹ و ۱۰. س: تا به نور قهر، پارکنم و به سخت‌ترین حالی، هفتاد بار بکشم. میر: تا به نور قهر، پارپار کنم و به سخت‌ترین حال، هفتاد بار بکشم (کنندم و کشندم، از ترجمهٔ کتابخانهٔ اسعد افندی گرفته شد).

بیت

بر بندهٔ عظیم سهل و آسان باشد   بر یاد تو جان دادن و خندان بودن[۱]

روح مناجات کند؛ گوید: الهی! چگونه به خود معجب گردم؟ من خوار بودم؛ تو مرا عزیز کردی. مغلوب بودم؛ تو[۲] مرا نصرت کردی.[۳] و ضعیف بودم؛ تو[۴] مرا قوی کردی. و مرده بودم؛ مرا به ذکر خود زنده کردی. اگر نه ستاری تو بودی، من از اول قدم[۵] رسوا شدمی. به یک ذلّت عصیان[۶] در نسیان بماندمی. الهی! چگونه طالب رضای تو نباشم؟ و تو مرا کامل به معرفت خود کردی. تا به عقل، حق را از باطل و امر را از نهی و علم را از جهل و نور را از ظلمت بازشناختم.

از حق تعالی خطاب رسد[۷] که: در هیچ‌وقت ترا از رؤیت خود در حجاب ندارم. به دارالجلال من حاضر آی،[۸] هروقت که خواهی؛ که من با محبّان و دوستان خود، چنین کنم.[۹]

نظم[۱۰]

دوستان در بوستان قدس من   دایم اندر وصل جاویدان بوند
گاه از من شان، سلام و گه پیام   گاه از من نازل احسان[۱۱] بوند
گاه اندر ملک من شادی کنند   گاه اندر روضهٔ رضوان بوند[۱۲]

گویند که: یکی از دوستان حق را در دریا وفات رسید. اهل کشتی خواستند که او را در دریا اندازند.[۱۳] آب دریا درهم زد[۱۴] و تک دریا، خشک شد[۱۵] خاک کنند

۱. دو مصرع بجای هم آمده است.
۲. و مغلوب بودم؛ مرا نصرت دادی.
۳. و مغلوب بودم؛ مرا نصرت دادی.
۴. (تو) ندارد.
۵. به اول قدم.
۶. به نخست عصیان.
۷. از حق سبحانه و تعالی خطاب شنود.
۸. س: حاضر آیی.
۹. چنین معامله کنم.
۱۰. شعر.
۱۱. ناظر احسان.
۱۲. بیت در (میر) نیست.
۱۳. از کشتی در آب اندازند.
۱۴. برهم زد.
۱۵. در تک دریا، خشکی پدید آمد.

و او را دفن کردند و[۱] دریا به حال خود باز آمد. خاک او را بپوشید[۲] و ناپدید کرد. گویند:[۳] بوعمران واسطی را ـ رحمةالله علیه[۴] ـ کشتی بشکست و غرق شد؛ و او با عیال بر تخته‌پارهٔ بماند.[۵] اهل او حمل داشت. زمان[۶] ولادت نزدیک آمد. از تشنگی بنالید؛ و آب دریا تلخ بود. مناجات کرد. جوانی را دید در هوا نشسته؛[۷] به دست او کوزه‌ای از یاقوت احمر، بر او سلسلهٔ از زر بسته، فرو فرستاد و شربتی[۸] از عسل شیرین‌تر و از برف سفیدتر و از یخ خنک‌تر و از مشک خوش‌بوی‌تر، هردو بخوردند.

پرسید[۹] که: ای بندهٔ خاص![۱۰] این کرامت را به چه[۱۱] یافتی؟ گفت: رضای دوست را، بر هوای دشمن برگزیدم. [هوا] را بساط و فرش من گردانیدند.[۱۲]

گویند:[۱۳] نابینایی بود از عرب.[۱۴] از حال چشم او پرسیدند. گفت: بینا بودم؛ و حرفهٔ من راه‌زدن بود.

جوانی دیدم در بادیه؛[۱۵] درّاعه کتانی پوشیده و نعلینی در پوشید.[۱۶] قصد جامهٔ او کردم. گفت:[۱۷] برو در عافیت حق. گفتم: لابد جامه بیرون می‌باید کرد.[۱۸] سه‌بار بر من حجت کرد. نشنیدم.[۱۹] از دور به انگشت اشارت کرد. نوری از انگشت او چنان درخشید که نور چشم من درو ناچیز شد.[۲۰] پرسیدم که: تو کیستی؟ گفت: ابراهیم خواص.

ذوالنون مصری ـ رحمةالله علیه ـ گفت:[۲۱] جوانی را دیدم در قفای مکه. گاه در قیام

---

۱. (و) ندارد.
۲. و خاک را بپوشید.
۳. گویند که.
۴. ابوعمران واسطی را رحمةالله.
۵. بماندند.
۶. و زمان.
۷. دید کرد پای بر هوا نشسته.
۸. در و شربتی.
۹. از او پرسید.
۱۰. خاص خدای.
۱۱. س: (را) ندارد.
۱۲. رضای حق را بر هوای نفس اختیار کردم؛ هوا را بساط و فرش من گردانید.
۱۳. (گویند) ندارد.
۱۴. در عرب.
۱۵. در بادیه مردی را دیدم.
۱۶. و نعلینی در پای و خاتمی در انگشت.
۱۷. مرا گفت.
۱۸. باید کرد.
۱۹. حجت گرفت. نشنودم.
۲۰. درو خیره شد.
۲۱. قدس‌الله سره گفت که.

بود و گاه در رکوع و گاه در سجود. نزد او شدم. گفتم: نماز بسیار می‌گزاری؟[۱] گفت: منتظر دستوری می‌باشم.[۲] رقعه‌ای دیدم از هوا نزد او افتاد؛[۳] در وی نوشته[۴] که: «من‌العزیزالعفور، الی‌العبدالصادق: انصرف مغفوراً، ماتقدم من ذنبک و ماتأخر» (از پروردگار عزیز[۵] به بندهٔ راستگوی و راستکار. بازگرد، گناهان کردهٔ گذشته و آینده آمرزیده.[۶]

حکایت[۷]

میان شاه‌شجاع و یحیی معاذ - رحمهماالله[۸] دوستی بود؛ و او به تذکر[۹] یحیی نیامدی. گفتی مصلحت چنین است. روزی به درخواست [جمعی] بیامد.[۱۰] سخن یحیی بسته شد. گفت: به مجلس ماکسی حاضرست که وی به وعظ اولیتر است.[۱۱]

استاد ابوعلی دقّاق ـ رحمةالله علیه ـ در مرو وعظ می‌گفت. رنجور شد. قصد بازگشتن نیشابور کرد. [در] خوابش نمودند که: نتوانی رفت؛ که جماعتی از جن با سخن تو آرامی[۱۲] و الفتی دارند؛ ترا[۱۳] نگذارند که بروی.

یا احمد! هل تعرف ای شیء[۱۴] اهناء؛ و ای حیوة اصفی[۱۵] و ابهی؟[۱۶]

قال: اللهم لا.

قال: العیش‌الهنی:[۱۷] فهوالذی لایفتر[۱۸] صاحبه عن ذکری، ولاینسی نعمتی.

---

۱. می‌گذاری. سبب چیست؟
۲. من منتظر دستوریم.
۳. چون بازگشتم، ناگاه رقعهٔ از هوا نزد او آمد.
۴. بر وی نوشته.
۵. عزیز آموزگار.
۶. بازگرد که گناهان گذشته و آیندهٔ ترا آمرزیدم.
۷. (حکایت) ندارد.
۸. شاه‌شجاع کرمانی و یحیی معاذ رازی روحمهما.
۹. به وعظ.
۱۰. به درخواست جمعی روزی بیامد.
۱۱. که امروز به مجلس ماکسی حاضر است که وی به وعظ اولیتر است.
۱۲. (آرامی) ندارد.
۱۳. (ترا) ندارد.
۱۴. ای عیش.
۱۵. ابقی و ابهی.
۱۶. تهون.
۱۷. ام‌العیس النهیء.
۱۸. س: لا یغیّر؛ میر: لا یفتّر.

ولا یغفل عنی [۱] ولا یجهل حقی. و یطلب رضائی لیله و نهاره. و اماالحیوةالباقیة: فهی‌التی یعمل [لنفسه] [۲] حتی یهون [۳] علیه‌الدنیا و یصغّر [۴] فی عینه، و یعظّم‌الباقیةالآخرة عنده و یؤثر هوائی [۵] علی هواه. و یبتغی [۶] مرضاتی و یعظم حق عظمتی [۷] و یذکر علمی به. و یراقبنی باللیل والنهار. عندکل حسنة و معصیة [۸] و ینقی قلبه عن کل ما اکره و یبغض‌الشیطان و وسواسه [۹] ولا یجعل [۱۰] لابلیس علی قلبه سلطاناً و سبیلاً. فاذا فعل ذلک، اسکنت قلبه [۱۱] حبّا حتی اجعل قلبه لی مسکنا [۱۲] و فراغه و اشغاله [۱۳] و همّته بی [۱۴] و حدیثه من‌النعمه التی [۱۵] انعمت بها علی اهل مجتی من خلقی. و افتح عین قلبه. و سمعه حتی یسمع بقلبه منّی [۱۶] و ینظر بقلبه الی جلال [۱۷] عظمتی. و اضیق علیه‌الدنیا و ابعض الیه مافیها من‌اللذّات واحذره من‌الدنیا و مافیها. کمایحذّر الراعی غنمه من مراتع‌الهلکه. [۱۸] و اذاکان [هکذا] [۱۹] یفرّ من‌الناس فراراً. و ینقل من دارالفناء الی دارالبقاء. و من دارالشیطان الی دارالرحمان. و [لازینّه] بالعظمه [۲۰] والهیبه. فهذا هوالعیش‌الهنیّ والحیوةالباقیه. و هذا مقام‌الراضین.

ای احمد! [۲۱] هیچ می‌دانی که حیات پاینده و عیش گوارنده، کراست؟ گفت: ای پروردگار من! نمی‌دانم. گفت: [۲۲] عیش خوش‌گوارنده [۲۳] کسی راست که

۱. و تصغرفی عینه و تعظیم الآخره عنده.
۲. یعمل لنفسه.
۳. ن: یعظمنی.
۴. تصغر.
۵. و تعظم‌الآخر عنده و یؤثر هوای.
۶. و یتبع.
۷. یعظم حقی حقّی.
۸. عندکل سیئه و معصیه.
۹. و وساوسه.
۱۰. ولاتجعل.
۱۱. س: حیا.
۱۲. (مسکنا) ندارد.
۱۳. و اشتغاله.
۱۴. و همّته لی.
۱۵. و همه و حدیثه من النعمة التی.
۱۶. (منّی) ندارد.
۱۷. جلالی.
۱۸. س: المهلکه.
۱۹. و اذاکان هکذا.
۲۰. س: والعظمه والهیبه ولا زینته. (عبارت پریشان است. باتوجه به نسخهٔ میر، اصلاح شد).
۲۱. پس خطاب فرمود که ای احمد.
۲۲. فرمود که.
۲۳. عیش‌گوارنده.

قوّت[1] ذکر من در وی فتور نپذیرد و شمع ذکر من در لگن نهاد او، روز و شب نمیرد و انعام بینهایت مرا فراموش نکند و از جلال و عظمت من غافل نشود[2] و به اقامت حدود[3] من جاهل نباشد و شب و روز در طلب رضای من باشد.

اما حیات باقی، کسی را ست که در این عمر، اندک کار خود کند و قوت دنیا بر وی آسان بود و دنیا در نظر وی، خوار و بی‌مقدار بود و کار آخرت، در همّت او بزرگ و با مقدار بود و هوای دوستی حق را بر هوای دشمن [نفس] برگزیند و جویای[4] رضای من بود و بزرگی و عظمت مرا فراموش نکند و از علم به خود و احوال خود باخبر بود و در مراتب بندگی من باشد، روز و شب[5] و به وقت گناه،[6] از گرفت و قهر من بیندیشد و ترسان باشد؛ و دل خود را از هرچه دشمن‌داشتهٔ منست، نگاه دارد و شیطان و وساوس او را دشمن دارد و به سبب دوستی دنیا، ابلیس را بر دل خود دست ندهد. و چون این معامله[7] پیشه کند،[8] دوستی خود را در دل وی نهم و دل او را قرار جای محبت خود کنم و فراغ و شغل [و] همّت او به خود کنم؛ زبان او را به تحدث نعمتهای خود گشاده کنم، چنانکه به راستان اهل محبت خود کرده‌ام[9] و گوش و چشم دل او را به نور خود بگشایم، تا به دل راز من شنود[10] و به دیدهٔ دل، جلال و عظمت من بیند؛ و صحرای دنیا را بر وی [تنگ کنم و اهل دنیا را با وی][11] دشمن کنم؛ و وی را[12] از دنیا چنان نگاه دارم که شبان گوسفندان خود را از زهرگیاه نگاه دارد؛ تا بدانی که دنیا زهرست،[13] اگر ذوق داری [و] سود دنیا زیانست، اگر خبر داری. و چون بنده بر این حال وقوف یابد، از خلق گریزان شود و پشت بدین جهان [فانی کند][14] و روی به عالم بقا آرد[15] و از دار شیطان فرود

---

۱. قرب.
۲. نباشد.
۳. حقوق.
۴. جویان.
۵. و روز و شب در مراتب بندگی من بود.
۶. و در وقت.
۷. بنده این معامله.
۸. پیش گیرد.
۹. عبارت (چنانکه.. کرده‌ام) ندارد.
۱۰. گوش و چشم و دل او را به نور خود بگشایم، تا به گوش دل راز من شنود.
۱۱. عبارت داخل قلاب از نسخهٔ (ص) ساقط شده است.
۱۲. و او را.
۱۳. زهرات دنیا.
۱۴. س: (فانی کند) ندارد.
۱۵. آورد.

آید[1] و مسافر جنت[2] و رضوان که مهمانسرای رحمانست، گردد. این بنده را لباس عظمت درپوشم و عمامهٔ عزت بر سر نهم.[3] اینست حقیقت عیش هنیّ و حیات مرضی باقی.[4]

بیت

دنیا چه بود که از پی بیش و کمش[5] اندیشه کند کسی ز جور و ستمش
پیداست نهایت وجود و عدمش او نیز بمانده گیر شادی و غمش[6]

گفتهٔ اهل معرفت است:[7] چون بنده را انابت از معصیت قلیل بود،[8] مناجات وی با حق[9] طویل بود و تن وی[10] از شرم گناه و تقصیر اطاعت، علیل بود[11] و مونس وی ذکر و نالهٔ ملک جلیل بود.[12]

رابعه ـ رحمهاالله[13] ـ در مناجات می‌گفت: الهی! همت من در دنیا، ذکر تست و در آخرت، مشاهدت تو[14] ـ این دو آرزوی مرا[15] در دنیا و آخرت را ست دار؛ باقی با من هرچه خواهی کن.[16]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حکایت[17]

شقیق بلخی ـ رحمةالله علیه ـ می‌گوید:[18] هلاک بیشتر خلایق در دو چیز است: یکی

۱. و از شیطان سرای، به مقام خلد جاوید خرامد.
۲. باغ جنت.
۳. س: بر دوش او.
۴. (باقی) ندارد.
۵. س. دنیا که بود کس از پی بیش و کمش.
۶. س: او مانده بود همه به شادی و غمش.
۷. اهل معرفت – قدس‌الله اسرارهم ـ گفته‌اند.
۸. س: چون انائت قلیل بود.
۹. به حضرت حق.
۱۰. (وی) ندارد.
۱۱. ثقیل بود.
۱۲. مؤانست او با یاد ملک جلیل بود.
۱۳. رحمةالله علیها.
۱۴. مشاهدت جمال وصال تو.
۱۵. تو این دو آرزوی من.
۱۶. می‌کن.
۱۷. (حکایت) ندارد.
۱۸. گوید که.

آنکه بنقد گناه می‌کند بر امید نسیهٔ توبه.[۱] و روا بود[۲] که توبه نتواند کرد؛ یا زمان توبه را درنیابد. و دوم آنکه چون گناه کرد، در توبه تأخیر می‌کند؛ بر امید عمر دراز و بسا که پیش‌از توبه، بمیرد.[۳]

راهبی را سؤال کردند[۴] که: قوت در[۵] طاعت، به چه یافتی؟ گفت: به مخالفت نفس و هوای او. گفت: کوه را به ناخن کندن آسانتر [است][۶] از خلاف نفس‌کردن؛ چون نفس قوی و غالب گردد.[۷]

حکایت[۸]

احمدبن‌الحواری ـ رحمة‌الله علیه[۹] ـ می‌گوید: راهبی را دیدم نحیف و نزار. گفتم: رنجوری؟ گفت: آری. گفتم: از کی؟ بازگفت[۱۰]: از آنگاه باز که نفس را بشناختم. گفتم: علاج نمی‌کنی؟ گفت: علاج نمی‌پذیرد بیماری نفس. اما گفته‌اند که: «آخرالدواء‌الکی» (آخر داروها، داغ است). گفتم: داغ‌کردن نفس چیست؟ گفت: مخالفت هوا.[۱۱]

بیت[۱۲]

نفس گبر است هین عذابش کن[۱۳]   آتش روزه بر کبابش کن
[خانهٔ نفس اگر هبا[۱۴] خواهید   آه سردی بزن خرابش کن][۱۵]

یا احمد! لا غناء لمن لاعقل له. و لافقر لمن لاجهل له و لارضاً لمن لا یرضی [بالعسر کما یرضی] بالیسر.[۱۶]

---

۱. توبهٔ نسیه.
۲. شاید بود.
۳. س: بمیرند.
۴. پرسیدند.
۵. (در) ندارد.
۶. آسانتر است.
۷. و پرتو غالب گردد.
۸. (حکایت) ندارد.
۹. احمد خواری قدس‌سره.
۱۰. گوید.
۱۱. مخالفت وی کردن.
۱۲. رباعی.
۱۳. تو عذابش کن.
۱۴. میر: هوا.
۱۵. س: بیت را ندارد.
۱۶. لمن لا یرضی بالعسر کما یرضی بالرخا.

ای احمد![۱] هرکه را عقل نیست، او از غنا محرومست. مال بی‌عقل وبالست. نور عقل مرد را جمال و مالست.[۲] و فقر و فاقه نیست هرکه را جهل نیست؛ یعنی عالم بی‌مال توانگرست و بی حشم سرور و مهتر.[۳] و در ملک رضا، پادشاه نیست، هرکه را [به] اندک قناعت نیست؛ و او را بسیاری[۴] نعمت، سبب[۵] فراعت نی.[۶]

شعر[۷]

قـلیل مـنک یکـفینی ولاکـن   قـــلیلک لایـــقال له قـلیل

بیت

انـــدک از داد دوست بـسیار است   هــرکه را چشــم عـقل بـیدار است

حکایت[۸]

جنید ـ رحمة‌الله علیه[۹] ـ در پیش ابوحفص حداد[۱۰] سخن می‌گفت در صبر و تصبر. [ابوحفص گفت که: شرم نداری که در پیش من، از صبر سخن گویی؟][۱۱] گفت: آری؛ حقیقت مقام صبر با تست و سخن صبر با ما.

وگفته‌اند: مرض بر[۱۲] سه قسم است و شفا به[۱۳] سه نوع است: مرض تن را شفا در نعمت[۱۴] عسل نهاد که[۱۵] «فیه شفاء للناس»؛ و مرض دل را شفا در حلاوت[۱۶] کلام خود نهاد که[۱۷] «و ننزل من‌القرآن ماهو شفاء و رحمة للمؤمنین»؛ و بیماری محبت[۱۸] را شفا در لقای خود نهاد

---

۱. پس خطاب فرمود که ای احمد.
۲. مال و جمال است.
۳. فیروز و مهتر.
۴. به بسیاری.
۵. نسبت.
۶. فراغت نیست.
۷. رباعی.
۸. (حکایت) ندارد.
۹. جنید بغدادی. (رحمة) ندارد.
۱۰. قدس‌الله سرهما.
۱۱. عبارت در (س) پریشان است و افتادگی دارد.
۱۲. (بر) ندارد.
۱۳. (ب) ندارد.
۱۴. (نعمت) ندارد.
۱۵. قوله تعالی.
۱۶. (حلاوت) ندارد.
۱۷. قوله تعالی.
۱۸. مرض محبت.

که [1] «و اذا مرضت فهو یشفین».

عبدالله مسعود را ـ رضی‌الله عنه [2] در حین وفات [3] پرسیدند که: هیچ دردی داری؟

گفت: دارم؛ درد گناه.

گفتند: چیزیت آرزو هست؟ [4]

گفت: هست؛ عفو و رحمت پروردگار. [5]

گفتند: طبیبی طلبیم؟ [6]

گفت: مرا خود طبیب بیمار کرده است. بیمار ویم و در تیمار ویم.

بیت

این قصه نگر که بس عجب افتاده است
بیماریم از لطف طبیب افتادست [7]

مکحول شامی را ـ رحمةالله علیه ـ کسی خندان کم دیدی، [8] مگر وقت مردن [9] که بخندید. گفتند: از چه می‌خندی؟ گفت: از شادی آنکه از دشمن [10] نفس و دنیا خلاصی [11] می‌یابم. و به دوست [12] می‌روم و از زندان فانی به بستان [13] [باقی] سفر می‌کنم.

[بیت]

خوشتر از این در جهان دگر چه بودکار [14]
دوست بر دوست رفت و یار بر یار

---

۱. قوله تعالی.
۲. رضی‌الله عنه را.
۳. وقت وفات.
۴. طبیعت آرزو هست.
۵. ندارد.
۶. ندارد.
۷. ندارد.
۸. کسی کم‌خندان دیدی.
۹. وقت رفتن.
۱۰. (دشمن) ندارد.
۱۱. خلاص.
۱۲. و نزد دوست.
۱۳. به بوستان.
۱۴. بگو چه بود کار.

یا احمد! هل تدری[1] لایّ شیء فضلتک علی سایرالانبیاء؟
فقال: لا[2]،[3]
فقال[4]: بالیقین، و حسن‌الخلق، و سخاوةالنفس، والرحمة علی‌الخلق[5]؛ و[6] کذلک[7] اوتادالارض لم‌یکونوا أوتادا الابهذا[8]،[9].

پس خطاب فرمود ملک سبحانه[10] و تعالی: یا احمد[11]! می‌دانی[12] که ترا از انبیای[13] ماتقدّم به چه فضل نهادم؟ گفت: ای پروردگار من[14]: نمی‌دانم. خطاب شنید[15] که: به چهار خصلت: به قوّت یقین و خوی خوش و سخاوت و شفقت و رحمت[16] بر خاص و عام خلق[17].

بیت

ای وجـــود تـــو کـــعبهٔ ثـــانی
نـــیست بـــینـــات ربـــانـــی
حسن خلق و یقین و رحمت وجود
در تـــو بـــنهاد رأفت مـــعبود

۱. الف، ب و ن: ألهم تدر.
۲. اللهم لا.
۳. اللهم لا.
۴. قال.
۵. و رحمةالخلق.
۶. س: (علی الخلق) ندارد.
۷. فلذلک.
۸. بهذاالقدم.
۹. با توجه به مدارک حدیث، در این قسمت تقدیم و تأخیر است. باستثنای نسخهٔ س، میر و اسعد افندی، در سایر مدارک این بخش، پیش از «ان العبد اذاجاع بطنه» آمده است.
۱۰. (سبحانه) ندارد.
۱۱. که ای احمد.
۱۲. هیچ می‌دانی.
۱۳. بر انبیای.
۱۴. (من) ندارد.
۱۵. خطاب حضرت دررسید.
۱۶. رحمت و شفقت.
۱۷. (خلق) ندارد.

گشت در امت تـــــــو از اوتــــــاد
هـــرکه در وی حـــق ایـــن خـصال نـهاد[۱]

حکایت[۲]

ابراهیم ادهم ـ قدست اسراره[۳] ـ به سر عابدی رسید که کار وی به آخر رسیده بـود. گفت: از فوت حیات دنیا، دریغ نمی‌خوری؟ گفت: ای شیخ[۴]! از سرای غرور و احزان[۵] و جای خَطایا و غفلت و نسیان بیرون می‌روم و به دولت‌سرای خلوت[۶] می‌رسم؛ چرا درد و دریغ خورم؟ بل درد و دریغ[۷] بر فوت شبی می‌خورم که نه در قیام گذاشته‌ام[۸] و به[۹] روزی که نه در صیام بسر برده‌ام [و در نفسی که نه بر یاد حق برآورده‌ام][۱۰] ابراهیم گفت: هیناً لک و مرحبابک. گویند[۱۱] عالمی به‌سر [بالین][۱۲] عارفی رسید بـه وقـت سـفر آخـر[ت]. گفت: نیکوگمان باش بر حضرت مولی تعالی[۱۳].

گفت: ای عزیز! تو غم خود خور که اگرم برخیزانند، به خدمت کمر بندم. و اگرم بیرون برد، به قرب او پیوندم. فرمان راگردن نهم و به شکرانه جان بـر سـر نـهم[۱۴]. دنـیا سـرای عبادتست و [گور][۱۵] خلوتخانه عبودیت و حشرگاه منازل عبودت[۱۶]. عبادت در اقامت امراست[۱۷]؛ و حسن عبودیت در انقیاد حکم[۱۸]؛ و گوهر عبودیت[۱۹] در صفای معرفت و وفای محبت نهاد. اوتاد را زیب و زینت، این چهار خصلتست؛ و بنای چهار رکن عالم، بر این چهار اوتاد محکم است[۲۰].

---

۱. هر که را در وی این خصال بود.
۲. (حکایت) ندارد.
۳. قدس‌الله سره.
۴. ای ابراهیم.
۵. س: (و احزان) ندارد.
۶. سرای جلوت.
۷. دریغ و درد.
۸. گذشته.
۹. (به) ندارد.
۱۰. عبارت داخل قلاب در (س) نیست.
۱۱. (گویند) ندارد.
۱۲. س: بالین ندارد.
۱۳. (تعالی) ندارد.
۱۴. س: بر سر دهم.
۱۵. س: (گور) ندارد.
۱۶. س: عبودیت.
۱۷. عبادت در امتثال امراست.
۱۸. انفاذ حکم.
۱۹. س: گوهر عبودیت.
۲۰. اوتادست.

یا احمد،[۱] اجعل همّک هما واحداً[۲] و اجعل لسانک لساناً واحداً و اجعل بدنک متواضعاً، حتی لاتغفل [عنّی][۳] ابداً فمن غفل عنّی[۴] لا ابالی فی ایّ واد هلک.

ای احمد![۵] یک‌همّت باش و زبان و دل با من یکی‌دار[۶]؛ یعنی به دل و زبان در طلب من باش[۷]. و تواضع و افکندگی پیشه گیر و نگر تا از من غافل نشوی؛ که هرکه از من غافل شود، به هر وادی که درافتد هلاک شود، دریغ نبود[۸]. یعنی نظر عنایت از او بازگیرم و از خود دور کنم[۹].

رباعی[۱۰]

ای عاقل[۱۱] اگر تو واقف اسراری یک دوست بسنده کن که یک دل داری
افکندگی بگیر و غافل منشین از دوست اگر منتظر دیداری[۱۲]

حکایت[۱۳]

یکی از کریمان عرب را پرسیدند که: از خود کریمتر کسی دیده‌ای؟ گفت: در بادیه[۱۴] بر سر قبیلهٔ رسیدم. به نزد عربی فرود آمدم. هر روز شتری می‌کشت. گفتم: این اسراف باشد. گفت: از کرم نباشد که گوشت شب‌مانده پیش مهمان نهیم[۱۵]. وقت بازگشتن، صرهٔ زر صد دیناری پیش اهل او نهادم و بازگشتم. عرب [در غضب شد و از عقب آمد][۱۶] و

۱. س: (یا احمد) ندارد.
۲. فی هما واحداً.
۳. لاتغفل عنّی.
۴. (عنّی) ندارد.
۵. خطاب رسید که ای احمد.
۶. یک‌دل و یک‌زبان و یک‌همّت باش و دل با من یکی‌دار.
۷. به دل و زبان با من یکی باش.
۸. نباشد.
۹. خودش دور کنم.
۱۰. (رباعی) ندارد.
۱۱. س: ای عقل.
۱۲. چو یک دل داری.
۱۳. (حکایت) ندارد.
۱۴. وقتی در بادیه.
۱۵. میهمان نهم.
۱۶. س: داخل قلاب را ندارد.

[آن را][1] در پیش من انداخت و گفت: بازرگانی با حق کنیم[2] و پاداش از غیر وی گیریم[3]؟ و بازگشت. گویند[4]: قیس سعد[5] عبادهٔ خزرجی از رؤسای مدینه[6]. بیمار شد. پرسید که: سبب چیست که اهل مدینه به عیادت من کم می‌آیند؟ گفتند: بیشتر اهل مدینه، وام‌دار تواند. شرم دارند که بی‌مال، نزد تو آیند. دگر روز فرمود تا در شهر منادی کردند: «الا انَّ من لنا علیه حقاً[7] فرهبناه. لاخیر فی مال یحول بیننا و بین اخواننا» (هرکه او را به من چیزی می‌باید داد، گردن او را از آن وام آزاد کردیم. چه خیر بود در مالی که میان ما و میان دوستان ما حجاب افکند؟[8].

> [یا احمد!] استعمل عقلک قبل أن یذهب[9]. فمن استعمل عقله لایخطی و لایطغی.[10] و اعمل بعلمک الّذی علّمتک حتی اجتمع[11] لک علم الاولین والآخرین. ثم اختم علی قلبک بالمعرفه مالایقدر [علی] وصفه الواصفون. و اجعلک معلّما حیث توجهت. و اسألک بک کل خیر[12] و ارشدک الی طریق العارفین[13] و اقویّک علی العباده و احبّها[14] الیک اعینک[15] علیها حتی لایکون شییء احبّ الیک من العباده.

ای احمد[16]! عقل خود را درکار دار پیش‌از آنکه[17] از تو برود؛ که عقل و علم، داعی حق‌اند. عقل بندست از ناکردنی: «من قارن[18] ذنباً فارقه عقله» (هرکه به گناه نزدیک شود[19]،

---

۱. س: (آن را) ندارد.
۲. کنم.
۳. (گویند) ندارد.
۴. (گویند) ندارد.
۵. (سعد) ندارد.
۶. س: روستای مدینه.
۷. س: علیه حق.
۸. یعنی هرکه را چیزی به من می‌باید داد، آزاد کردم از وام. چه خیر بود در مالی که میان ما و دوستان ما حجاب کند؟.
۹. تذهب.
۱۰. ن: لایخط و لایطغ.
۱۱. یجتمع.
۱۲. الی کل خیر.
۱۳. الی طریق من طریق‌العارفین.
۱۴. س: و احبّها.
۱۵. س: اعتفک (ناسخ: اعتقک).
۱۶. پس خطاب فرمود که ای احمد.
۱۷. از پیش‌از آنکه.
۱۸. من قارب.
۱۹. بود.

عقل ازو دور شود[1]. و علم دلیلست به آوردنی: «العلم یدعوا الی‌العمل، فان عملت والّا فارتحل» (علم واعظی است که به اعمال خیر می‌خواند. اگر اجابت کنی، نور او با تو بماند؛ و اگر نی[2]، از تو برود) و با تو نور و برکت او نماند[3]. هرکه به چراغ علم در شب شبهت[4] راه رود، در چاه نیفتد و اجتهاد وی کم‌خطا بود و در گمراهی نیفتد[5]. و به علمی که ترا درآموختم، عمل کن؛ تا علم اولین و آخرین بر تو جمع کنم. پس بر دلت[6] مهر معرفت نهم و معرفتی بخشم تراکه خلق اولین و آخرین از درک[7] آن عاجز آیند؛ و ترا مقتدا و معلم و مرشد خلایق گردانم؛ و ترا دلیل باشم[8] به هر خیری؛ و راه نمایم به هر طریق از طرائق اهل حقایق که نعمت معرفت ما دارند؛ و قوی گردانم[9] ترا به عبادت و خدمت؛ و پرستش خود را بر دل تو دوست گردانم؛ و ترا به پرستش خود یاری دهم تا هیچ چیز بر دل تو، دوست‌داشته‌تر از عبادت من نباشد.

نظم[10]

عـقل را در بـدن امـیر شـمار — تا رسـاند تـرا بـه حـضرت یـار
عـلم را قـید کـن بـه بـند عـمل — در رضـای خـدای عـز وجـل

حکایت[11]

ابوبکر کتّانی را ـ رحمةالله علیه[12] ـ در وقت رفتن پرسیدند که: خلاصهٔ عمل تو چه بود؟ گفت: چهل سال به مراقبت عمل دل مشغول بودم، هرگاه که غیر حق، روی به خلوت‌سرای دل من نهادی، در[13] بر وی فراز کردمی تا خاطر بیگانه در حرم دوستی[14]

---

۱. بود.
۲. و اگر نه.
۳. نور و برکت او با تو نماند.
۴. شب دنیا.
۵. وی را در خطا و گمراهی نیندازد.
۶. س: برین دولت.
۷. از ادراک.
۸. ترا راهبر و دلیل باشم.
۹. راه دهیم و قوی گردانیم.
۱۰. مثنوی.
۱۱. (حکایت) ندارد.
۱۲. رحمةالله علیه را.
۱۳. در دل.
۱۴. دوست.

درنیاید.

شیخ سری ـ رحمةالله علیه[۱] ـ گفتی:

کـانت لقـلبی اهـواء مـتفرّقه　　　فاستجمعت اذ راکَ‌القلب اهـوایـی

بیت[۲]

بــود مـا را دلی پـراکـنده　　　جـمع شـد تـا شـد او تـرا بـنده[۳]

عبدللهبن عباس ـ رضیهما[۴] گوید: اساس دین و بنیاد امر و نهی، بر عقل نهاده‌اند. و بنده را محرم حرم فرائض و واجبات و سنن، به واسطهٔ عقل کرده‌اند و خدمت مرد به بازبودن از نواهی، به وسیلت عقل است[۵]. و آنچه از نعمت دین و دنیا، بندگان را داده شـده است، تمتع از آن به اندازهٔ عقل است؛ و آنچه از درجات آخرت، بندگان را مـوعود است بـه میانجی عقل، بدان توان رسید؛ و نعمت باقیه را[۶] بدو بتوان نگاه داشت[۷].

حـاتم اصـم ـ رحمةالله علیه ـ گوید[۸]: هـرکه تـمیز نکـند مـیان عـقل و هـوا و نشناسد الهام را از وسوسه و شواطین را از فراست و نیت را از امـل، حـق را نـیکو نتوا[ند] پرستیدن[۹]. گفته‌اند: مردان سه قسم‌اند: مردست و نیم مـردست[۱۰] و هـیچ مرد. مرد آنست که به موجب[۱۱] حکمت بر قضایای عقل کار بکند[۱۲]. و نـیم مـرد آنست که به مشورت اهل عقل کار کند. و هیچ مرد آنکه[۱۳] نه عقل دارد و نه سخن عقلا پذیرد[۱۴].

---

۱. سری سقطی قدس سره.

۲. (بیت) ندارد.

۳. تا ترا شدم بنده.

۴. رضی‌الله عنهما.

۵. و مدد خدمت و بازاستادن از نواهی، به وسیلت عقل است.

۶. س: یافت را.

۷. بدو نگاه توان داشت.

۸. گوید که.

۹. و الهام را از وسوسه نشناسد و سوءظن را از فراست نداند و نیت را از امل، حق را نیکو نتواند پرستیدن.

۱۰. نیم مرد.

۱۱. بر موجب.

۱۲. کند.

۱۳. آن است که.

۱۴. شنود.

یا احمد! ان احببت ان تجد حلاوة‌الایمان فجوّع نفسک والزم لسانک‌الصمت[۱] والزم نفسک خشیة و خوفاً[۲] فان فعلت ذلک، فلعلک تسلم، و ان لم تفعل فأنت من‌الهالکین[۳].

ای احمد[۴]! اگر می‌خواهی که مزه و حلاوت ایمان بیابی[۵] و از شهد کلمهٔ شهادت، [کام][۶] جانت بهره یابد، نفس را از طعام و زبان را ازکلام روزه فرمای.[۷] [و]شحنهٔ خوف و سلطان خشیت را در[۸] چهاربالش دل خود[۹] نگاه‌دار تا دارالملک[۱۰] ولایت دینت معمور گردد[۱۱]؛ و امید بود که سلامت یابی و از ناجیان باشی. و اگر بدین وصیتها نروی، از هلاک‌شدگان باشی.

اگرچه مهتر عالم، محل خطاب بود[۱۲] ـ علیه‌السلام ـ اما مراد امت بود برای مهم فرمان[۱۳] از نازکی امر[۱۴] او را محل خطاب کرد[۱۵]؛ زیراکه لقمه باحلاوت[۱۶] و جام مالامال[۱۷] زلال محبت و صافی شراب معرفت[۱۸] در قدح فرح از شرابخانهٔ «و سقاهم»[۱۹] آن مهتر و سرور را پیاپی بود[۲۰].

اگر می‌خواهی[۲۱] که بر مایدهٔ روحانیان نشینی، از حظوظ نفس فانی که همه حجاب در[۲۲]

---

۱. بالصمت.

۲. این عبارات بعداز (خوفاً) آمده است: «لاتمیل ابداً والزم نفسک لاتستریح ابداً» در ترجمهٔ اسعد افندی، عبارات فوق نیست.

۳. در بحار، ارشاد، ناسخ و احادیث قدسی، از ابتدای (یا احمد) تا (من الهالکین) نیامده است.

۴. پس خطاب فرمود که.

۵. اگر دوست می‌داری که حلاوت ایمان بیابی.

۶. کام جانت.

۷. روزه فرمای و بی‌نصیب‌دار.

۸. بر.

۹. (خود) ندارد.

۱۰. س: در دارالملک.

۱۱. بود.

۱۲. اگرچه محل خطاب مهتر عالم بود.

۱۳. از برای تبلیغ و از برای مهم فرمان.

۱۴. بارکی امر.

۱۵. با حلاوت حلال.

۱۶. با حلاوت حلال.

۱۷. از جام مالامال.

۱۸. شراب صافی معرفت.

۱۹. و سقاهم ربهم شراباً طهوراً.

۲۰. بجای [آن مهتر و سرور * را پیاپی بود] آمده است: جز به دست آن مهتر و سرور با دوستان، دوستکامی نتوان خورد.

۲۱. پس اگر می‌خواهی.

۲۲. بر.

حجاب و بند در[1] بندست، دست بدار؛ و از فضول کلام که دل را سخت کند و فضول طعام که وقت[2] [را] تیره کند، باز ایست[3] تا وقت تو خوش بود[4].

رباعی[5]

ای دل اگر از غبار تن پاک شوی[6]
تو روح مقدسی بر افلاک شوی
از بهر تو خلد را بیا راسته‌اند
شرمت ناید که ساکن خاک شوی

حکایت[7]

ابراهیم ادهم ـ قدست اسراره[8] ـ را پرسیدند که: قوت تو از کجاست؟

گفت: مرا این علم نداده‌اند. این علم، روزی دهنده راست[9] نه روزی خوارنده را.

[نقل است که][10] خشکسالی بود [در زمان موسی علیه‌السلام][11] و موسی ـ صلوات‌الرّحمن علیه[12] ـ را اندیشهٔ امت بود. بدو وحی رسید که: در یک دیگ، آب و خاک و تخم بنه و در زیر او آتش درزن؛ و در یک دیگ دیگر، تخم بی‌آب و خاک بنه و آتش درگیر[13]. او همچنان کرد.[14] تخمی که میان[15] آب و خاک بود، رسته نشد[16]؛ و تخمی که در دیگ بی‌میانجی آب و خاک بود، رسته شد و خوشه بست.

به موسی ـ علیه‌السلام ـ وحی فرمود که: رویاننده منم[17] بی‌میانجی زمین و

---

۱. بر.
۲. وقت صافی.
۳. دست بدار و باز ایست.
۴. شود.
۵. س: (رباعی) ندارد.
۶. ای دل ز غبار نفس اگر پاکه شوی.
۷. (حکایت) ندارد.
۸. قدس سره.
۹. روزی‌دهنده را بود.
۱۰. س: ندارد.
۱۱. س: عبارت داخل قلاب را ندارد.
۱۲. (صلوات‌الرحمن علیه) ندارد.
۱۳. در یک دیگ آب و خاک و تخم بنه و در یک تخم بنه بی‌آب و خاک؛ و آتش درگیر در زیر آن.
۱۴. موسی علیه‌السلام چنان کرد.
۱۵. در میان.
۱۶. نرست و سبز نشد.
۱۷. رویانندهٔ نبات منم.

آسمان[1]؛ غم امت مخور[2].

رابعه ـ رحمهاالله ـ راگفتند[3] دعایی یاد داری[4] که نرخ غله گران شد[5]؟

گفت: «علینا أن نعبده کما امرنا و علیه ان یرزق عباده کما وعدنا» رابعه گفت[6]: از گرانی نرخ، ما را چه زیان و از تنگی [رزق] چه نقصان؟[7] بر ما پرستش بی‌علت است[8] و بر وی روزی‌رسانیدن بی‌منّت.

یا احمد! وعزّتی و جلالی. ما اوّل‌العباده و توبتهم و قربتهم الیّ، الّاالصوم والجوع و طول‌الصّمت والانفراد من‌النّاس. و انّ اوّل معصیة یعملهاالعبد[9] شبع‌البطن. و فتح‌اللسان بمالا یعنیه و مخالطة‌المخلوقین باهوائهم.[10]

[11] ای احمد! به عزت و جلال من! که بنای پرستش عباد[12] و توبهٔ زهاد و قربت ایشان به من، جز به گرسنگی و خاموشی زبان و تنهایی از خلق نیست و اوّل اساس معصیت[13] و بنیاد فساد که نهاده‌اند[14] در بنده، جز خوردن بی‌حاجت و گفتن بی‌حجّت و آمیزش با خلق و بر هوای [نفس] خود رفتن و برگ راه به حجت گفتن نیست[15]. دیده از مشاهدت اهل غفلت بردوز تا هشت درِ بهشت رضا بر تو بگشایند.

چون سگ نفس را سیر کردی، شیر کردی؛ و زبان را در حدیث بی‌فایده[16] گفتن دلیر

---

۱. بی‌میانجی و واسطهٔ آب و خاک و زمین و آسمان.
۲. تو غم مخور.
۳. رابعه را ـ رحمة‌الله علیها ـ گفتند که.
۴. دعایی کن.
۵. شده.
۶. گفت که.
۷. (چه نقصان) افتاده است.
۸. (است) ندارد.
۹. یعلمهاالعبد.
۱۰. در مدارک حدیث (این بخش نیز نیامده است) (بحار، ارشاد، ناسخ و احادیث قدسی).
۱۱. خطاب رسید که.
۱۲. س: عبادت.
۱۳. (س) ندارد.
۱۴. (که نهاده‌اند) ندارد.
۱۵. و بر هوای نفس و موافقت ایشان و ترک راه به جحت گفتن نیست (عبارت مشوش است). ترجمهٔ این قسمت در نسخهٔ اسعد افندی چنین است [و اول معصیتی که بنده بیارد سیر[ی] شکم است و گشادن زبان به چیزی که ورا بدان حاجت نبود و صحبت‌داشتن با مخلوقان به هوای نفس] رسائل خطی، ص ۱۶).
۱۶. سخن بی‌فایده.

کردی؛ و صحبت با اهل غفلت، گداختن جانست و صحبت اهل دل، همه روح و ریحانست و مزید نور ایمان[۱].

مثنوی[۲]

دشمن جان خویشتن چه شوی　　شعبهٔ نفس و دیو تن چه شوی
جان و تن را غذای روحانی　　بده ار عاقلی به آسانی

حکایت[۳]

عبدالله مبارک را ـ رحمةالله ـ گفتند[۴]: چرا با یاران نمی‌آمیزی؟

گفت: من رفیقان بهتر از ایشان یافته‌ام. صحبت با رسول ـ صلعم[۵] ـ و اصحاب او ـ رضی‌الله عنهم ـ می‌دارم[۶]. اخبار و گفتار ایشان[۷] را درس می‌کنم؛ و افعال واقوال ایشان را امام خود می‌سازم، چنان است که گویی با ایشانم.

درویشی در بغداد از بلای فقر و فاقه بر سر راهی[۸] افتاده بود، رنجور و مهجور. دست سؤال بیرون کرده، صاحب مالی، حالی به سر وی رسید[۹]. درمی بدو داد. در آن محل[۱۰]، طرّاری صرّه زر از آستین او ببرد.[۱۱] صاحب مال[۱۲] پنداشت که درویش طرّار است. آن حال[۱۳] را به نزد خلیفه رفع کرد؛ تا دست درویش را ببریدند. درویش گفت: آن دست بریده[۱۴] به من دهید تا به آن دست دیگر بگیرم تا آن دست پند گیرد[۱۵]؛ و بداند که دستی را

---

۱. و چون صحبت با اهل غفلت کردی، هفت در دوزخ مهلک را بر خود گشادی؛ و صحبت اهل غفلت، گداختن جان است و صحبت اهل دل، همه روح و ریحان است و مزید نو ر ایمان است.
۲. س: (مثنوی) ندارد.
۳. (حکایت) ندارد.
۴. رحمةالله علیه را گفتند که.
۵. با رسول‌الله صلی علیه وسلم می‌دارم.
۶. و با صحابه رضوان‌الله علیهم اجمعین.
۷. گفت ایشان.
۸. بر سر پلی.
۹. بیرون کرد. مال‌داری به سر وی رسید.
۱۰. در آن زمان.
۱۱. از آستین خواجه ببرد.
۱۲. (صاحب مال)ندارد.
۱۳. (حال) ندارد.
۱۴. بریده را.
۱۵. تا به دست دیگر بگیرم، تا این دست دگیر پند گیرد.

که به غیر او درازکردم، آن را چه شد؟[۱] اگر دل به طمع اخبار و گفتار ایشان به غیر وی میل کند، خطر بود که به فراق مبتلا گردد[۲].

[ای احمد!] انّ العبد اذا جاع[۳] بطنه و حفظ لسانه. علّمته الحکمه و ان کان[۴] کافرا یکون[۵] حکمته[۶] وبالاً[۷] و ان کان مومناً یکون[۸] حکمته له نوراً و شفاءً و رحمةً. فلیعلم[۹]،[۱۰] مالم یکن یعلم. [و یبصر مالم یکن یبصر] برهاناً فاوّل مایبصر[۱۱] عیوب نفسه حتی یشتغل بها عن عیوب غیره[۱۲] و ابصرّه دقائق العلم[۱۳] حتی لایدخل علیه الشیطان[۱۴]،[۱۵] [و ابصره] حیل الشیطان و حیل نفسه. حتی لایکون لنفسه علیه السبیل[۱۶].

ای احمد! چون بنده، شکم خود را از مراد[۱۷] تهی کند و زبان خود را از نطق بی‌فایده خالی دارد، دل او را از نور حکمت پر کنم؛ اگرچه کافر بود. اما کافر را [آن حکمت][۱۸] وبال و حجّت شود و مؤمن را شفا و رحمت گردد و مزید نور و برهان بود؛ تا علوم وراثت و فراست و حراست[۱۹]، بی تعلیم خلق او را روی نماید؛ تا چیزها ببیند که ندیده باشد و بینا

---

۱. تا بداند که دست به غیر دوست دراز کردن، سزایش این است.

۲. بیت

راه گم‌کردن سزای تو این است / دوست نشناختی جزای تو این است

دستی که به طمع به غیر او دراز کردم بریده شد. اگر دل به طمع غیر او میل کند، خطر بود که به قطع فراق مبتلا گردد.

۳. ب: أجاع.

۴. فان کان.

۵. تکون.

۶. الف، ب، ح و ن: حکمته علیه حجةً و وبالاً.

۷. الف، ب، ح و ن: حکمته علیه حجةً و وبالاً.

۸. تکون.

۹. فیعلم.

۱۰. فیعلم.

۱۱. الف، ب، ح و ن: مالبصره.

۱۲. الف، ب، ح و ن: یشغل بها عیوب غیره.

۱۳. فی دقائق العلم.

۱۴. علیه الشیطان فی موضع.

۱۵. عبارات بین دو «»، در هیچ یک از مدارک حدیث نیامده است.

۱۶. تنفسه والشیطان علیه السبیل.

۱۷. از مراد و هوا.

۱۸. کافر را آن حکمت.

۱۹. حرائت.

شود در امور نفس به عیوب خود و در سایر حق به غیوب[1]؛ و از دید عیوب دیگران، به دیدن عیوب[2] خود مشغول شود؛ و حیل دیو و مکر نفس و مکاید هوا را فهم کند، تا نفس و هوا را بر وی دسترس نماند[3].

بیت[4]

روزه بی‌خاموشی ز غیبت و لهو[5]   چون نمازی بود سراسر سهو
روزه را گر نهاده‌ای تو اساس[6]   پس فروبند راه پنج حواس

یحیی معاذ ـ رحمة‌الله علیه ـ گوید[7]: آتش گرسنگی نوریست که نار شهوت[8] را بمیراند. ذوالنون ـ رحمة‌الله علیه ـ گفت[9]: جوانی را دیدم منور، چشم؛ در کعبهٔ معظمه نهاده و آثار جوع و ریاضت و امارات تغیر در ناصیت مبارک او پدید آمده. دیناری داشتم؛ بر دست او نهادم. برون انداخت؛ گفت: ای ذوالنون! این دست تهی و شکم خالی و دل فارغ را به سی هزار دینار خریده‌ام؛ به یک دینار هرگز نفروشم[10].

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بیت[11]

نفس و شهوت را به جوع بسوز   ز اندرون شمع عقل را بفروز
چون زبانت شود ز نطق خموش   بشنوی نطق جان و دل بی‌گوش

---

۱. (غیوب) ندارد.
۲. به دید عیوب.
۳. تا شیطان و نفس را بر وی دسترسی نباشد.
۴. مثنوی.
۵. روزه بی‌خامشی غیبت و لهو.
۶. روزه گر زانکه می‌نهی تو اساس.
۷. علیه‌الرحمه گوید که.
۸. نار شهوت نفس.
۹. ذوالنون مصری ـ قدس‌الله سره ـ گوید که.
۱۰. مطالب، تقدیم و تأخیر دارد. الف: یحی معاذ در آخر آورده شده و قبل‌از آن به ترتیب (ذوالنون مصری) و (مظفر ترمدی) آمده است؛ ب: بجای حکایت ذوالنون، این مطلب آورده شده: ذوالنون مصری ـ قدس‌الله سره گوید که: روزهٔ جسم، ترک شراب و طعامست و روزهٔ روح، ترک ذنوب و آثام است. مظفر ترمدی ـ رحمة‌الله علیه ـ گفت که: گرسنگی چون با قناعت جمع شود، شجرهٔ نهاد، ثمرهٔ حکمت بردهد؛ و دل، چشمه‌سار معرفت گردد و جان، حیات ابدی یابد و در شبستان سینه، شمع محبّت افروخته گردد و در دارالملک دل، عقل با ذکا و فطنت بود.
۱۱. مثنوی.

[یا احمد!] لیس شییء من العباده احبّ الیّ من الصّمت والصّوم فمن صام و لم‌یحفظ لسانه کان کمن قام و صلّی[1] و لم‌یقرأ فی صلواته شیئاً[2] فاعطیه أجرالقیام ولااعطیه[3] اجرالعابدین[4].

[5]ای احمد! نیست هیچ عبادت به حضرت من پسندیده‌تر و دوست‌داشته‌تر از روزه و خاموشی؛ و هرکه روزه دارد و زبان نگاه ندارد، چنانست که در نماز قیام آرد[6] و حق قرائت فروگذارد؛ ثواب[7] رنج و قیام یابد، اما از فضیلت قرائت محروم بود[8]. چون قهر کردی، شهوت خوردن را شهوت‌گفتن[9] را فروبند تا شایسته [شهود] گردی[10].

روزهٔ اهل معرفت[11]، اول چشم‌بستن است از نظر[12] و روزهٔ گوش از شنیدن کلام بی[خیر][13] و صوم لسان بازبردن از نابود معتبر[14] و مراعات دل از خواطر و فکر با [ضرر][15] و ترک حرکات و سکنات بی‌بصر[16]: «فیما لا یؤمر»[17]. هرکه[18] چنین روزه گرفت، اگر ید و جارحه به اکل و شرب و مباشرت حلال شروع کند، وی در طریقت ازجملهٔ صایمان است؛ و اگر بدین دو جارحه روزه گیرد و مراعات نهی بجای[19] نیارد،

---

۱. ب:.. قام و لم یقرأ فی صلاته.
۲. ب: (شیئاً) ندارد.
۳. ب: ولم اعطه.
۴. اعطاه.
۵. خطاب فرمود که.
۶. قیام نماید.
۷. پس ثواب.
۸. از فضیلت قرائت و ثواب عابدان محروم بود.
۹. و شهوت‌گفتن.
۱۰. چون شهوت‌خوردن را قهر کردی، شهوت‌گفتن را فروبندی تا شایسته شهود گردی.

بیت

عاشقان را چه چاره جز آنک لب ببندند و در تو می‌نگرند.

۱۱. گفتهٔ ایشان است که روزهٔ اهل معرفت.
۱۲. از حرام.
۱۳. س: بی‌عیب؛ میر: و گوش از شنیدن کلام بی‌خیر.
۱۴. و زبان‌بستن از سخن نامعتبر.
۱۵. از خواطر و فکر با ضرر؛ س: با صدر.
۱۶. س: بی‌صبر؛ میر: بی‌بصر.
۱۷. فیمالم یؤمر.
۱۸. س: هم هرکه.
۱۹. س: (بجای) ندارد.

صوم برو سراسر زیانست و تاوان[1].

یحیی معاذ ـ رحمةالله علیه ـ می‌گوید[2]: حق سبحانه و تعالی به گرسنگی روز از بنده[3] عقوبت و خواری او نمی‌طلبد؛ و رنج او نمی‌خواهد ولکن محبّان و عارفان خود[4] را مایدهٔ نهاده است؛ دوست می‌دارد که او راگرامی دارد که از شهو[ا]ت و مباحات روزه گیرد تا دل و جانش افطار بر مایدهٔ دیدار کند[5]. مؤلف گوید[6]:

بیت[7]

یارم چو شراب دوق دم در دم کرد
یک جرعه به من داد و مرا خرّم کرد
تا این دل پردرد تهی‌کیسهٔ من[8]
حق را چو بیافت، خویشتن را گم کرد

معاذ جبل ـ رض ـ گوید که: با خلق سخن کم‌گوی و با حق مناجات بسیار کن؛ تا محرم حرم مشاهدت حق گردی[9].

یا احمد! هل تدری متی یکون‌العبد عابداً.

قال: لا یارب.

قال: اذا اجتمع فیه سبع خصال، ورع یحجزه عن‌المحارم. وصمت یکفه عما لایعنیه[10]. و خوف یزداد کل یوم فی بکائه[11]. وحیآء یستحیی [منّی][12] فی‌الخلاء. و أکل مالابد منه. و بغض[13] الدنیا[14] لبغضی لها. و محبة[15] الاخیار[16]

---

۱. زیان و تاوانست.

۲. یحیی معاذ ـ قدس‌الله سره ـ گوید که.

۳. روزه‌دار.

۴. عارفان و مریدان خود را.

۵. دوست می‌دارد که او ترک کند از شهوات مباحات و روزه گیرد؛ تا دل و جانش افطار بر مایدهٔ دیدار کنند با خاصان‌الله تعالی.

۶. (مؤلف گوید) ندارد.

۷. رباعی.

۸. تهی‌گشتهٔ من.

۹. مشاهدت گردی.

۱۰. عن ما لا یعنیه.

۱۱. الف، ب و ن: من بکائه.

۱۲. س: (منّی) ندارد.

۱۳. و یبغض.

۱۴. الف، ب و ن: یبغض الدنیا.

۱۵. و یحبّ.

۱۶. الف، ب و ن: یحب‌الاخیار.

لحبّی ایّاهم.

ای احمد! هیچ می‌دانی که مرد به مقام عابدان کی می‌رسد؟ گفت: نی یارب. خطاب آمد که: چون هفت خصلت درو[۱] جمع شود، عابد بود: ورعی که او را از محرّمات نگاه دارد؛ و خاموشی که از فضول کلام منع کند[۲]؛ و خوفی که چشمهٔ چشم او را پرآب کند[۳]؛ و حیایی که از من در خلوت و تنهایی شرم دارد؛ و در خوردن غذا به مالابد قناعت کند[۴]؛ و دنیا را به موافقت من دشمن دارد، که دشمنِ دوست[۵]، دشمن بود؛ و نیکان و گزیدگان را برای من دوست دارد.

بیت

هـرکه ایـن فـعلهای[۶] نـیک دروست
عـــابد ار خـــوانـــده‌ای ورا نـــیکوست

ابوحازم گوید ـ رحمة‌الله علیه[۷] ـ آنچه می‌طلبی، اگر نامزدتست، اگر بر مرکب باد نشیند و از تو بگریزد، آن رزق باز از دست رزاق چنان آید که ندانی ازکجا آمد[۸]؛ و آنچه از تو نیست، اگر بر سبز خنگ فلک[۹] سوار شوی، او را درنیابی.

و از «خواص»[۱۰] منقولست که[۱۱]: هرکه خواهد که ملک هر دوسرای او را مسلم شود، گو دو سال در خرقه و مذهب ما درای و صبر کن تا دنیا و آخرت را لقمهٔ سازند و ما حضر وقت وی کنند.

پرسیدند که خرقه و مذهب شما چیست؟[۱۲] گفت: رضای قسمت[۱۳] و فروکشتن هوا و

---

۱. در وی.
۲. و خاموشی که او را کفایت کند ازگفتن سخنی که بکار نیاید.
۳. و ترسی که زیادت شود در هر محلی و چشمهٔ چشم او را پرآب دارد.
۴. بسنده کند.
۵. (دوست) ندارد.
۶. س: خصلتها.
۷. ابوحازم مکی ـ رحمة‌الله علیه ـ گوید که.
۸. آنچه می‌طلبی، اگر نامزد تست، اگر بر مرکب بادی از تو نگریزد و آن رزق نامزدشدهٔ ترا باز آورد.
۹. خنگ چرخ.
۱۰. و از ابراهیم خواص قدس‌الله سره.
۱۱. که گفت.
۱۲. مذهب و خرقهٔ شما چیست؟
۱۳. رضا به قسمت.

شهوت.

یحیی معاذ گفت رحمةالله علیه[۱]: خداوند تعالی، نفس را بیمار آفرید و دوای او در میان دو پهلوی او نهاد. و بیماری او، حبّ دنیاست[۲]؛ و دوای او[۳] شکم تهی و گرسنگی است[۴].

یا احمد! لیس من قال[۵] انّی احبّ‌الله احبّنی. حتّی یأخذه قوّتا[۶]، و یلبس دونا[۷]، و ینال[۸] سجوداً[۹]، و یطیل قیاماً، یلزم صمتاً، و یتوکل علیّ، و یبکی کثیراً، و یقلّ ضحکاً، و یخالف هواه، و یتّخذالمسجد بیتاً، والعلم صاحباً والزهد جلیساً، والعلماء احباه[۱۰]، والفقراء رفقاء، و یطلب رضای، ویفرّ من سخطی [و یهرب من‌المخلوقین هرباً[۱۱]، و یفرّ من‌العاصین فراراً][۱۲] و یشتغل بذکری[۱۳] اشتغالاً، و یکثر[۱۴] التسبیح دایماً، [و یکون بالوعد صادقاً و بالعهد وافیاً][۱۵] و یکون قلبه طاهراً، و فی‌الصلوة زاکیا[۱۶]، و فی‌الفرائض مجتهداً، و فیما عندی من‌الثواب راغباً، و من عذابی مشفقا[۱۷] و[۱۸] و لاحبّائی قریناً جلیساً.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

یا احمد[۱۹] هرکه دعوی محبت من می‌کند، راستگو[ی] بود؛ آنگاه[۲۰] این خصال حمیده، شاهد حال دعوی او شود: از دنیا به قوتی و لباسی[۲۱] بسنده کند؛ و خواب او کم

۱. رحمةالله علیه گفت که.
۲. دوستی دنیاست.
۳. داروی او.
۴. (است) ندارد.
۵. لیس کل من قال.
۶. یاخذ قوتاً.
۷. دوناً.
۸. وینام.
۹. نیام سجوداً.
۱۰. احبابا.
۱۱. (یهرب من‌المخلوقین هرباً) ندارد.
۱۲. عبارات داخل قلاب از نسخهٔ (س) ساقط شده است.
۱۳. یشغل بذکری.
۱۴. فیکثر.
۱۵. س: (بالوعد وافیاً) دو قسمت بهم ریخته شده است.
۱۶. و فی‌الصلوة ذاکراً.
۱۷. و من عذابی راهباً.
۱۸. و من‌العذاب راهباً مشفقاً.
۱۹. خطاب رسید که ای احمد.
۲۰. راست‌گوی آنگاه بود که.
۲۱. لباسی دون.

بود[1] و در نماز، به قیام بسیار ایستد[2] و خاموشی، پیرایهٔ او بود؛ و کار خود به من گذاشته بود؛ و بسیار گرید و اندک خندد؛ و صاحب زهد را جلیس خود سازد؛ و علما را دوست دارد؛ و فقرا را رفیق خود شمرد؛ و رضای مرا جویان بود؛ و از سخط من، او[3] گریزان بود؛ و از خلق بگریزد؛ و [ازمعاصی][4] با پرهیز بود؛ و شغل او ذکر بود[5]؛ و دایم در تسبیح بود؛ و به وعده صادق بود؛ و به عهد واثق بود؛ و دل وی طاهر بود؛ و در صلوة زاکی، و زاهد بود[6]؛ و در ادای فرایض، مجتهد بود؛ و به ثواب من راغب بود؛ و از عذاب من مشفق باشد؛[7] و با دوستان من، انیس و جلیس بود[8]. چون بدین صفات حمیده آراسته بود، دعوی دوستی و محبت من از وی درست بود؛ و در راه بندگی من، چست بود. دوستان در خدمت آراسته بوند[9] و در قربت پیراسته.

بیت[10]

تا توانی به بندگی می‌کوش — دین به دنیای مختصر مفروش
شاد می‌باش در ره تسلیم — روز و شب بر در اله مقیم

ابراهیم شیبان[11] ـ رحمة‌الله علیه گوید: چون شحنهٔ خوف در سرای دل مقیم شود[12]، مواضع شهوات را به آتش انتقام بسوزد، و شمع معرفت در دل برافروزد؛ و رغبت دنیا را از دل تأخیر کند[13].

سهل‌بن عبدالله[14] را پرسیدند که: مرد گرسنه بسیار[15] می‌باشد؛ زبانهٔ آتش گرسنگی کجا می‌رود؟

گفت: [آب] حکمت، آتش گرسنگی را و نایرهٔ شهوت را می‌کشد و فرو می‌نشاند[16].

---

۱. و خواب او را در سجود یابد.
۲. و در قیام بسیار ایستد.
۳. (او) ندارد.
۴. (از معاصی) افتاده است.
۵. به ذکر من بود.
۶. و در نماز، ذاکی و زاهد بود.
۷. ترسان بود.
۸. و با دوستان ما جلیس انیس بود.
۹. باشند.
۱۰. مثنوی.
۱۱. شیبانی.
۱۲. بود.
۱۳. در دل ناچیز کند.
۱۴. سهل‌بن عبدالله رحمة‌الله.
۱۵. (بسیار) ندارد.
۱۶. (آب) ندارد؛ بعداز گرسنگی (را) ندارد.

یحیی معاذ ـ رحمة‌الله ـ گوید[۱]: ای گروه صدیّقان! گرسنه و تهی‌شکم[۲] باشید برای مهمانی فردوس؛ که مزّهٔ طعام روح، به قدر گرسنگی [نفس][۳] بود. یعنی طعام حالی را به واسطهٔ شکم خالی، به مایدهٔ حال بدل کنید[۴].

و شاید که حدیث «جوّعوا بطونکم لولیمةالفردوس» را معنی این بود: ولیمهٔ فردوس، لقمهٔ باحلاوت حال بود؛ تا آنگاه[۵] که به بهشت رسند[۶] و بدان نعمتها بیاسایند[۷].

> یا احمد! لوصلی احد[۸] صلوة اهل السماء والارض. و بصوم صیام[۹] اهل السماء والارض. طوی الطعام[۱۰] مثل الملائکة[۱۱]. ولبس لباس العری[۱۲] و[۱۳] ثم اری فی قلبه ذرة من حبّ الدّنیا[۱۴] و من سمعتها و ریائها[۱۵] أو ریاستها أو حلیّها[۱۶]، أو زینتها، لا یجاورنی فی دارالجزاء[۱۷]، [۱۸] ولأنزعنّ من قلبه محبتی ولا ظلمَن قلبه حتی ینسانی ولا اذیقه حلاوة[۱۹] محبتی و علیک سلامتی و رحمتی[۲۰].

پس خطاب فرمود که یا احمد[۲۱]! اگر بنده؛ نماز و روزهٔ همه اهل آسمان و زمین بیارد[۲۲] و خوان خوردن از پیش نفس برگیرد و در ناخوردن با فرشتگان یکسان شود و از لباس جز برهنگی و تجرید جامه نسازد، و من که خداوندم در دل وی ذرهٔ از دوستی دنیا

---

۱. گفت.
۲. و شکم‌تهی.
۳. (نفس) ندارد.
۴. یعنی طعام حالی به شکم خالی، به مایدهٔ حالی بدل کنند.
۵. تا وقتی.
۶. رسد.
۷. آساید.
۸. الف ب ح ن: لوصلی‌العبد.
۹. وصام صیام.
۱۰. و اطوی‌الطعام.
۱۱. ب: و یطوی من الطعام مثل الملائکه.
۱۲. و لبس لباس‌العری العاری.
۱۳. ب: العاری.
۱۴. ب: من حب الدّنیا ذرّه.
۱۵. (ریائها) ندارد.
۱۶. ب: أو سمعتها، أو رئاستها، أو حلیّها.
۱۷. ب: فی داری.
۱۸. ب: فی داری.
۱۹. ب: (و لا ظلمن.. محبتی) ندارد.
۲۰. ب: علیک سلامتی و رحمتی و الحمدلله رب العالمین.
۲۱. ای احمد.
۲۲. نماز و روزهٔ اهل آسمانها و زمینها.

و از ریا و سمعهٔ وی بینم و دوستی ریاست در وی یابم[۱]، او را به سیاست از مجاورت خلوت‌سرای قرب[۲] خود دور کنم و محبت خود را از دل وی کم کنم[۳] و دلش را تاریک کنم تا مرا فراموش کند مزهٔ شراب محبت خود[۴] نچشانم. بر تو باد ای محمد! سلام و رحمت من.

حکایت[۵]

از هاتف غیب شنیدم[۶] که: هرکه از دنیا زیادت از حاجت اصل[۷] بگیرد، خدای تعالی[۸] دیدهٔ دل او را از دید[۹] حقایق نابینا گرداند؛ و هر صاحبدلی که با اهل دنیا بیامیزد[۱۰]، ایزد سبحانه و تعالی او را به مرگ دل مبتلا کند[۱۱]. مرد باید که عمارت دل کند، نه عمارت آب و گل؛ زیرا هیکل جسمانی و عبادت رسمی را بی‌نیاز دل و جان و اخلاص روحانی، بر حضرت عزّت هیچ مقدار نیست[۱۲].

کلمه تقویٰ را که عبارت از او[۱۳] «لااللهالاالله» است، مهر قبول است[۱۴] که بر دل نامهربان[۱۵] گنده پیر دنیا ننهند[۱۶]؛ حرمسرای عزّتیست که هر سود ازدهٔ سودای غرور[۱۷] و دیو بردهٔ بیابان غول از دوستی دنیا و هوا را محرم آن نگردانند.

شاه پاکبازی باید که نثار این عروسی و شاهدی این جلوه، اول نقد وجود را در انجمن احرار براندازد[۱۸]؛ آنگاه دست خریداری بدین طویلهٔ در منظوم مرقوم

---

۱. من که خداوندم، در دل وی نگاه کنم؛ اگر ذرهٔ از محبت دنیا یا ستایش آن و یا ریاست آن و یا آرایش و زینت آن در وی یابم.
۲. (قرب) ندارد.
۳. بیرون کنم.
۴. خودش.
۵. (حکایت) ندارد.
۶. مخبر از هاتفی شنید.
۷. حاجت اصلی.
۸. الله تعالی جل جلاله.
۹. از دیدن.
۱۰. درآمیزد.
۱۱. دل او را بمیراند.
۱۲. و این هیکل جسمانی و عبادت رسمانی رابی‌نیاز دل و صدق واخلاص روحانی بر حضرت عزت جل جلاله هیچ قدر و مقدار نیست.
۱۳. س: کلمهٔ تقویٰ که از او عبارت.
۱۴. مهر قبولی است.
۱۵. بر در دل مربی نامهربان.
۱۶. س: بنهند.
۱۷. سرای غرور.
۱۸. پاکبازی باید که نثار عروسی شاه این خلوت اول نقد...

درازکند[۱].

این سلسله دیوانه بسی می‌دارد
او کی سر هر پرهوسی می‌دارد
کی صاف خورد شراب از جام صفا
کاندر قدح عشق خسی می‌دارد

شحنهٔ عشق بر سر راه دعوی «لااله الاالله» از آن بسته است؛ و احداث ابتلا و امتحان بر راه مدعیان نهاده.

بیت

احداث از آن، نهاده‌اندر، ره عشق
تا درناید هرکه ندارد سر عشق[۲]

قوله تعالی: الم، احسب‌الناس أن یترکوا أن یقولوا آمنا و هم لا یفتنون.

تا راه از برای پاکبازان حضرت خالی کنند[۳].

گران‌جانان محبّت نفس و مرید [آن] هوا و شهوات و لذات دنیا را [بگوی تا][۴] زبان دعوی محبّت ما درکام کشند و از دعوی[۵] بی‌معنی دست بدارند که در یک دل، دوستی

---

۱. س: بدین طویلهٔ در مرقوم درازکند.

۲. عبارات تقدیم و تأخیر دارد و با تفاوتی به شکل زیر آمده است:

شحنهٔ عشق بر سریر «لااله الاالله» از آن نشسته است و احداث ابتلا و امتحان بر راه احزاب مدعیان نهاده.

رباعی

این سلسله دیوانه بسی‌می‌دارد — او کی سر بوالهوسی می‌دارد
کی صاف‌خورد شراب از جام صفا — کاندر قدح عشق خسی می‌دارد

قوله تعالی: الم، احسب‌الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنّا وهم لایفتنون.

بیت

احداث از آن نهاد اندر بر عشق — تا بگریزد هرکه ندارد سر عشق

۳. عبارت (تاراه... خالی کنند) ندارد.

۴. (بگوی تا) از نسخهٔ میر است.

۵. س: تا از دعوی.

حق و باطل جمع نگردد؛ چنانکه ظلمت شب، با نور روز جمع نیاید[۱]؛ دوستی وجود، با محبّت ملک ودود تعالی[۲] جمع نشود[۳].

بیت[۴]

اندر یک دل دو دوست داری؟ نه نکوست[۵]
یا عاشق خویش[۶] باش یا عاشق دوست
از جام جلال اگر دمی نوش کنی[۷]
با شاهد جان دست در آغوش کنی
از یاد جلال حق اگر زنده شوی
جز حق همه خلق را فراموش کنی

حسین منصور را ـ رحمةالله ـ را بر سر دار آوردند[۸]. مرید صادقی در آن حال از او پرسید[۹] که: سرّ محبت چیست؟ گفت: «اوّله ماتری، و آخره سوف تری»[۱۰] (اولش جلوه‌دار، و آخرش نقد نور و احراق نار)، و میانه‌اش مثله[۱۱] کردن بعداز چوب هزار از برای یار؛ پس رسیدن به وصل دلدار[۱۲].

سمنون محبّ[۱۳] در محبت سخن به جایی رسانید که قنادیل مسجد برهم زد و بشکست و فرو ریخت.

و گفتهٔ اوست: محبّ مستی است[۱۴] که افاقتش جز به دیدار محبوب نبود و چون دیگر

۱. و به تصور در نیاید (اضافه است).
۲. (تعالی) ندارد.
۳. جمع نیاید.
۴. س: (بیت) ندارد.
۵. س: نیکوست.
۶. س: یا عاشق نفس.
۷. از جام بلا اگر میی نوش کنی.
۸. حسین منصور ـ قدس‌الله سره ـ را چون بر سر دار برآوردند.
۹. حال ازو پرسید.
۱۰. سوف یری.
۱۱. س: مثل.
۱۲. عبارات تقدیم و تأخیر دارد (اولش ـ میانه‌ای ـ آخرش) احراق به نار.
۱۳. قدس‌سره.
۱۴. محبت مستیی است.

از دست دوست، دوستکامی خورد، مستی شود که هرگز هشیار نشود[۱].

یحیی معاذ ـ رحمةالله[۲] ـ گفت: هیچ نبی را در مقام نبوت و رسالت بر جلال گزیده و خصلت پسندیده آراسته نکردند، تاج اختصاص بر سر او ننهادند؛ الا در این امّت، مانند او در کرامت و استقامت، نمونه‌ای از آن باقی گذاشتند. و از این است سرّ «علماء امّتی کانبیاء بنی‌اسرائیل».

عبدالله‌بن سلام بصری را ـ رحمةالله ـ پرسیدند که اولیای حق را به چه شناسند؟ گفت: به لطف زبان و خوی خوش و شکستگی و تازه‌رویی نفس و قلّت اعتراض[۳] و قبول عذر و تمام شفقت بر خلق.

ابراهیم ادهم ـ قدست اسراره[۴] ـ یکی را گفت[۵] که: خواهی که ولی حق باشی؟ گفت: بلی. گفت: رغبت منمای در دنیا و به درجات آخرت؛ و دل را از دو سرای پاک کن و روی به بندگی حق آر، تا قبول حق ترا استقبال کند و ترا حق به دوستی گیرد.

یحیی‌بن معاذ ـ رحمةالله علیه ـ گفت[۶]: اولیا را سه خصلت استوار داشت: وعدهٔ حق به هر چیزی و بی‌نیازی به حق از [هر] چیزی و بازگشت به حق در [هر] چیزی.

والحمدالله شکراً والصلوة والسلم علی سیدالوری و اولاده و احفاده و ذریاته و ازواجه و آله و اصحابه ائمةالهدی، و ازمةالتقی و اهل‌الرضا.

---

۱. نگردد.
۲. این حکایت در نسخهٔ میر نیامده است.
۳. س: اغراض.
۴. قدس‌الله سره.
۵. س: گفت یکی را.
۶. یحیی معاذ ـ قدس‌الله روحه ـ گفت که؟

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۳. متن کامل حدیث (عربی)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

متن کامل
حدیث قدسیه معراجیه
(اسرارالوحی)
برابر نسخ

۱. س: اساس ـ منسوب به عزیز نسفی به خط معین ابن رفیع‌الدین منشی شیرازی، تبریزی، ۹۰۹ هـ. ق.

۲. میر منسوب به «میرسید علی همدانی» به خط ابوذرین عبدالله سبزواری، مشهد، ۹۰۷ هـ. ق.

۳. ب: بحارالانوار علامه مجلسی (متوفی ۱۱۱۱ هـ. ق، چاپ تهران اسلامیه، ۱۳۹۷ ق، تحقیق علی‌اکبر غفاری؛ باتوجه به ترجمهٔ فارسی نسخهٔ اسعد افندی، ترکیه، کتابت ۷۲۳ هـ، به خط سلیمان‌بن حسین حبیب رومی قیصری، تصحیح علی‌اکبر الهی خراسانی (مجموعهٔ رسائل خطی آستان قدس رضوی، دفتر اول) و نسخهٔ خطی ۱۰۸۱، به خط محمدسعیدبن مرحوم محمدتقی کاتب خاتون‌آبادی.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

عن جعفربن محمدالصادق، عن ابیه محمدالباقر، عن ابیه علی‌الساجدین[1] زین‌العابدین، عن ابیه سید شباب اهل‌الجنه امیرالمؤمنین حسین، عن ابیه اسدالله‌الغالب امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب سلام‌الله علیهم اجمعین[2]، عن رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم[3].

بسم‌الله الرحمن الرحیم[4]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

هذا ماسأل رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلّم ربه لیلة‌المعراج و سمع منه[5].

فقال: یا رب! ای‌الاعمال افضل؟

۱. فقال‌الله عزوجل: یا محمد[6]! لیس شیء [افضل] عندی من‌التوکل علیّ والرضا بماقسمت.

۲. یا احمد[7] وجبت محبّتی للمتحابّین فیّ، و وجبت محبّتی للمتواصلین فیّ[8]، و وجبت محبتی للمتقاطعین فیّ[9]، و وجبت محبتی للمتوکلین علّی، و لیس لمحبّتی علم ولاغایة

---

۱. میر: علی‌الساجد.

۲. میر: رضوان‌الله علیهم اجمعین.

۳. بحار: عن کتاب ارشادالقلوب للدیلمی، روی عن امیرالمؤمنین علیه‌السلام، علیه وآله و سلم.

۴. ب: ندارد.

۵. ب: ان‌النبی (ص) سأل ربه سبحانه لیلة‌المعراج.

۶. ب: ندارد.

۷. ب: یا محمد.

۸. ب: للمتعاطفین فیّ.

۹. ب: للمتواصلین فی.

و لانهایة و کلّها رفعت لهم علما وضعت[1] لهم حلماً[2].

اولئک الّذین نظروا الی المخلوقین بنظری الیهم. و لم یرفعوا[3] الحوائج الی الخلق. بطونهم خفیفه من اکل الحلال، نعیمهم من الدنیا[4] ذکری، و محبّتی و رضائی عنهم.

۳. یا احمد! ان احببت ان تکون[5] اورع الناس، فازهد فی الدنیا[6] و ارغب فی الآخره.

فقال: الهی! کیف ازهد فی الدنیا و ارغب فی الآخره؟[7]

قال تعالی[8]: خذ من الدنیا خفًا من الطعام والشراب واللباس ولاتدخّر لغدشیئاً[9]، و دم لذکری[10].

فقال: یا رب! کیف ادوم[11] علی ذکرک[12].

فقال[13]: بالخلوة عن الناس، و بغضک[14] للحو[15] والحامض: و فراغ بطنک و بیتک من الدنیا.

۴. یا احمد! واحذر[16] ان تکون مثل الصبیّ، اذ نظر الی الاخضر والاصفر احبّه، فاذا[17] أعطی شیئاً من الحلو والحامض اغتربه.

قال[18]: یا ربّ[19]! دلّنی علی عمل اتقرب به الیک.

قال[20]: اجعل نومک صلاة و طعامک الجوع.

۵. یا احمد! و عزّتی و جلالی. ما من عبد [مؤمن] ضمن لی باربع خصال الا ادخلته الجنّه[21].

قال: یا ربّ! و کیف ذاک؟[22]

---

۱. ب: و وضعت.
۲. ب: علماً.
۳. س: لم یرفع.
۴. ب: فی الدنیا.
۵. س: یکون.
۶. میر: عن الدنیا.
۷. عبارت درس و ب نیست.
۸. میر: فقال تعالی؛ ب: قال.
۹. ب: (شیئاً) ندارد.
۱۰. ب: علی ذکری.
۱۱. میر، ب: و کیف ادوم.
۱۲. میر: لذکرک.
۱۳. میر: فقال الله تعالی.
۱۴. میر: یبغضک.
۱۵. ب: الحلو.
۱۶. ب: فاحذر.
۱۷. ب: و اذا.
۱۸. ب: فقال.
۱۹. س: (یا رب) ندارد.
۲۰. میر: قال الله تعالی.
۲۱. میر و ب: الاادخلته الجنّه.
۲۲. در میر و ب نیست.

قال[۱]: یطوی لسانه فلایفتحه الا بما یعنیه[۲]، و یحفظ قلبه من‌الوسواس، و یحفظ علمی و نظری الیه، و یکون[۳] قرة عینه من‌الجوع[۴].

۶. یا احمد! لوذقت حلاوة‌الجوع والصّمت والخلوة و ما ورثوا منها.

قال: یا ربّ! و[۵] ما میراث‌الجوع؟

قال:[۶] الحکمة، و حفظ‌القلب، والتّقرب الی‌اللّه[۷]، والحزن‌الدائم، و خفّه‌المؤنة بین‌الناس، و قول‌الحق، ولا یبالی عاش بیسرٍ او بعسرٍ[۸].

۷. یا احمد! هل تعلم[۹] بایّ شییء و وقت[۱۰] یتقرّب‌العبد الی‌اللّه[۱۱]؟

قال: لا یا ربّ.

قال: اذا کان جائعاً و خاضعاً و ساجداً[۱۲].

۸. یا احمد! عجبت[۱۳] من ثلثة عبید: عبد دخل فی‌الصلاة و هو یعلم الی من یرفع یدیه و قدام من هو یقوم[۱۴]، و هو ینعس. و عجبت من عبدله قوت یوم من حشیش[۱۵] و هو یهتّم لغد.

و عجبت من عبد لایدری انی راض عنه[۱۶] أم ساخط[۱۷] و هو یضحک.

۹. یا احمد! انّ فی‌الجنّه قصراً من لؤلؤ فوق لؤلؤ، و درّة فوق درّة، لیس فیها فصل و لاوصل[۱۸]، فیها الخواص، انظر الیهم [کلّ یوم] سبعین مرّه و اکلمهم، کلّما نظرت الیهم ازداد فی ملکهم[۱۹] سبعین ضعفا. فاذا[۲۰] تلذّذوا اهل‌الجنّه بالطّعام والشّراب، تلذّذ وا

---

۱. میر: و ب ندارد.
۲. میر: بما لایعنیه ای مایهمّه.
۳. ب: و تکون.
۴. میر و ب: عینه‌الجوع.
۵. ب (و) ندارد.
۶. میر: قال‌الله تعالی.
۷. ب: الی.
۸. میر: أم بعسر.
۹. ب: هل تدری.
۱۰. میر ب: بایّ وقت.
۱۱. میر: الیّ.
۱۲. میر ب: جائعاً أو ساجداً.
۱۳. س: تعجب؛ میر: العجب.
۱۴. میر: قدّام من یقوم؛ ب: قدام من هو.
۱۵. میر ب: من‌الحشیش أو غیره.
۱۶. عنه راض.
۱۷. ب: ساخط علیه.
۱۸. میر: فیها فصم و لاوصل؛ ب: فیها فصم و لاوصل.
۱۹. میر: و ازداد؛ س: فی ملکه؛ ب: أزید فی ملکهم.
۲۰. ب: و اذا.

بذکری و کلامی و حدیثی[۱].
قال: یا ربّ [و ما] علامة اولئک؟
قال: [هم فی الدّنیا] مسجّنون[۲] قد سجنوا السنتهم من فضول الکلام، و بطونهم من فضول الطعام.

۱۰. یا احمد! المحبّة[۳] للّه هی المحبّة للفقراء[۴]، والتقرّب الیهم.
قال: یا رب[۵] و من الفقراء
قال[۶]: الّذین رضوا بالقلیل و صبروا علی البلاء[۷] و شکروا علی الرّخاء، و لم یشکوا جوعهم ولاظمأهم، ولم یکذّبوا بالسنتهم، ولم یغضبوا علی ربّهم، ولم یغتموا علی مافاتهم، ولم یفرحوا بما آتیهم.

۱۱. یا احمد! محبّتی، محبّة الفقراء، فأدن من الفقراء[۸] و قرّب مجلسهم[۹] منک، ادنک محبّتی[۱۰]، بعّد الاغنیاء و بعّد مجلسهم[۱۱] و انّ الفقراء[۱۲] احبّائی.

۱۲. یا احمد! لاتتزیّن بلین اللباس، و طیب الطّعام و لین الوطاء[۱۳]، فانّ النّفس مأوی کل شر وهی رفیق [کل] سوء[۱۴] تجرّها[۱۵] الی طاعة اللّه فتجرّک[۱۶] الی معصیته[۱۷] و تخالفک[۱۸] فی طاعته و تطیعک فیما تکره[۱۹] و تطغی اذا شبعت، و تشکوا اذا جاعت، و تغضب اذا افتقرت، و تتکبّر اذا استغنت، و تنسی اذا اکبرت[۲۰] و تغفل اذا امنت، و هی[۲۱] قرینة الشیطان، و مثل النفس کمثل النّعامة تأکل الکثیر و اذا حمل علیها لاتطیر، و

---

۱. میر: تلذذ وا اولئک، ب: بکلامی و ذکری و حدیثی.
۲. میر و ب: هم فی الدنیا مسجونون.
۳. ب: انّ المحبّه.
۴. میر: محبّة الفقراء.
۵. میر: (یا رب) ندارد.
۶. میر: قال الله تعالی.
۷. میر ب: علی الجوع.
۸. ب: فادن الفقراء.
۹. میر: مجالستهم.
۱۰. س: ادن منک؛ ب: ادنک.
۱۱. میر: مجالستهم؛ ب: مجلسهم منک.
۱۲. میر ب: فان الفقراء.
۱۳. س: لین العطا.
۱۴. س: رفیق سوة؛ میر: رفیق السوء.
۱۵. میر: تحرّکها.
۱۶. فتحرّکک.
۱۷. س: الی معاصیه.
۱۸. میر: و یخالفک.
۱۹. میر: فیما یکره.
۲۰. س: و نفس اذا کثرت؛ ب: اذا کبرت.
۲۱. میر: و هو.

کمثل الدفلی[۱] لونه خضر حسن[۲] و طعمه مرّ.

۱۳. یا احمد! ابغض الدّنیا و اهلها و احبّ الآخرة و اهلها.

قال: یا ربّ! من[۳] اهل الدّنیا و اهل الآخره؟

قال: اهل الدّنیا من کثر اکله و نومه و ضحکه و غضبه[۴]، قلیل الرضا لایعتذر الی من اساء الیه، ولا یقبل[۵] معذره من اعتذر الیه[۶] کسلان عندالطاعه شجعان[۷] عندالمعصیه، امله بعید، و اجله قریب، لایحاسب نفسه، قلیل المنفعه کثیرالفرح، کثیرالکلام، قلیل الخوف[۸] عندالطّعام، و انّ اهل الدّنیا لایشکرون عندالرّخاء ولا یصبرون عندالبلاء، کثیرالنّاس عندهم قلیل، یحمدون لانفسهم بما لایفعلون، و یدّعون بما لیس لهم.

[و یتکلّمون بما ینمنّون][۹] و یذکرون مساوی النّاس، و یخفون حسناتهم[۱۰]

[قال: یا ربّ! هل یکون سوی هذاالعیب فی اهل الدّنیا؟][۱۱]

۱۴. قال: یا احمد! انّ عیب اهل الدّنیا کثیر فیهم الجهل والحمق، لایتواضعون لمن یتعلّمون منه، وهم عندانفسهم عقلاء، و عندالعارفین حمقا[۱۲].

۱۵. یا احمد! انّ[۱۳] اهل الآخره رقیقة وجوههم، کثیر حیاؤهم، قلیل حمقهم، کثیر نفعهم، قلیل مکرهم، النّاس منهم فی راحة، و انفسهم منهم فی نصب وتعب[۱۴] کلامهم موزون محاسبین[۱۵] لانفسهم، متعبّین[۱۶] لها، تنام اعینهم ولاینام قلوبهم[۱۷]، اعینهم باکیة، و قلوبهم ذاکرة، اذاکتب النّاس من الغافلین، کتبوا من الذاکرین، فی اوّل النعمة یحمدون،

---

۱. س: و یخالفک.
۲. ب: لونه حسن.
۳. ب: و من.
۴. میر ب: ضحکه و نومه و غضبه.
۵. س: (لایقبل) ندارد.
۶. س: یعتذر الیه.
۷. س و ب: شجاع.
۸. میر: کثیرالکلام، قلیل الحزن، کثیرالفرح؛ ب: کثیرالکلام، قلیل الخوف، کثیرالفرح.
۹. س و میر: ندارد.
۱۰. س: ندارد.
۱۱. س: ندارد.
۱۲. س: حمق؛ میر: حمقی.
۱۳. س: (انّ) ندارد.
۱۴. ب: فی تعب.
۱۵. س: یحاسبون.
۱۶. س: متّبعون.
۱۷. ب: ولاتنام قلوبهم.

و فی آخرها یشکرون، دعاؤهم عندالله مرفوع، و کلامهم عنده مسموع[۱]، تفرح بهم الملائکه[۲]، یدور[۳] دعاؤهم تحت‌الحجب. یحبّ‌الرّب ان‌یسمع کلامهم کما تحب‌الوالدة ان‌تسمع کلام ولدها[۴]، لایشغلهم عن‌الله تعالی شیء[۵] طرفة عین، ولا یریدون کثرةالطعام ولا کثرت‌اللباس[۶]، النّاس عندهم موتی، والله عندهم حیّ کریم[۷]، یدع[۸] المدبرین کرماً و یزیدالمقبلین تفضّلاً[۹] و تلطّفا، قد صارت‌الدّنیا والآخرة عندهم واحده، یموت‌النّاس مرّةو یموت احدهم فی کل یوم سبعین مرّة من مجاهدة[۱۰] انفسهم و مخالفة هواهم، والشیطان‌الّذی یجری[۱۱] فی عروقهم لو تحرکت[۱۲] ریح لزعزعته[۱۳]، و ان قام[۱۴] بین یدیّ فکانّه[۱۵] بنیان مرصوص[۱۶]، لا اری قلبه شغلاً بمخلوق[۱۷].

فوعزّتی و جلالی! لا حیّینه[۱۸] حیوة طیّبه حتّی[۱۹] اذا فارق[۲۰] روحه جسده[۲۱]. لااسلط[۲۲] علیه ملک‌الموت، ولا یلی قبض روحه غیری، ولافتحنّ لروحه[۲۳] ابواب السماکلّها، ولا رفعنّ‌الحجب کلّهادونی[۲۴]، ولامرّن‌الجنان فلتزیّن[۲۵]، والحورالعین فلتتشوّقن[۲۶]، والملائکه، فلتصلّین[۲۷]، والاشجار فلتثمرن، و ثمارالجنه فلتدلّین، ولآمرنّ ریحاً من‌الرّیاح الّتی تحت‌العرش فلتحملّن [جبالاً]

---

۱. ب: کلامهم مسموع.

۲. میر: یفرح و بهم؛ ب: تفرح‌الملائکه بهم.

۳. س: تور.

۴. میر: کماتحب‌الوالده کلام ولدها؛ ب: کما تحبّ‌الوالده ولدها.

۵. ب: ولایشغلهم عندالله شیء.

۶. ب: کثرةالطّعام، ولاکثرةالکلام، ولاکثرةاللباس.

۷. ب: حیّ قیّوم کریم.

۸. س: یدرع؛ ب: یدعون.

۹. ب: و یریدون‌المقبلین تلطفاً.

۱۰. میر: یجاهد.

۱۱. تجری.

۱۲. ب: ولو تحرّکت.

۱۳. س: زعزعته.

۱۴. ب: قاموا.

۱۵. کانهم.

۱۶. س: فان کان قام بین (یدی).

۱۷. ب: لمخلوق.

۱۸. ب: لا حیینهم.

۱۹. ب: (حتی) ندارد.

۲۰. میر: فارغ.

۲۱. ب: ارواحهم جسدهم.

۲۲. میر: ولااسلط.

۲۳. ب: لروحهم.

۲۴. س: (دونی) ندارد.

۲۵. س: (فلتزین) افتاده است.

۲۶. ب: فلتزین؛ س: عبارت پریشان است.

۲۷. میر: فلیصلّین.

من الکافور والمسک، فلتصیرنّ وقوداً[1] من غیر رماد[2]، فلتدخلن به[3]، ولا یکون بینی و بین روحه ستر، فاقول[4] له عند قبض روحه: مرحبا و اهلابقد و مک علیّ، اصعد بالکرامه والبشری[5] و بالرحمة[6] والرضوان، و جنات لهم فیها نعیم مقیم، خالدین فیها ابداً. ان اللّه عنده اجر عظیم. فلورأیت الملائکه کیف یأخذ بها[7] واحد و یعطیها الآخر[8].

۱۶. یا احمد! انّ[9] اهل الأخره لایهنّائهم[10] الطّعام منذ عرفوا ربهم، ولایشغلهم مصیبة منذ عرفوا سیئاتهم، یبکون علی خطایاهم، یتعبّون[11] انفسهم ولایریحونها. انّ[12] راحة اهل الآخرة فی الموت، والآخره مستراح العابدین[13]، مونسهم دموعهم الّتی تفیض علی خدودهم، و جلوسهم مع الملائکة الّذین عن ایمانهم و عن شمائلهم، و مناجاتهم مع الجلیل الّذی فوق عرشه[14].

انّ[15] اهل الآخرة قلوبهم فی اجوافهم قدقرحت، یقولون متی تستریح من دارالفنا الی دارالبقاء[16].

۱۷. یا احمد! هل تعرف ما للزّاهدین عندی فی الآخرة[17]؟

قال: لایاربّ.

قال: یبعث الخلق و یناقشون فی الحساب[18]، وهم من ذلک آمنون، انّ ادنی ماعطی الزّاهدین[19] فی الآخرة، ان اعطیهم مفاتیح الجنان کلها، حتی یفتحوا ایّ باب شاؤوا، ولااحجب عنهم[20] وجهی ولا نعمتّهم بالوان التلذّذ من کلامی، ولاجلسنّهم فی

---

۱. س: و قدوداً.
۲. ب: غیرالنّار.
۳. س: فلتدخلّن؛ میر: فلتدخلن حیّا.
۴. ب: و اقول.
۵. میر: بالبشری.
۶. ب: والرحمه.
۷. س: یأخذها؛ میر: تأخذوها.
۸. میر: تعطی الآخر.
۹. س: (انّ) ندارد.
۱۰. میر: لایهنّا لهم.
۱۱. میر: ویتعبون.
۱۲. ب: و ان.
۱۳. میر: موضع استراحة العابدین.
۱۴. میر: مع الجلیل الّذی فوق عرشه مجازاً عن الاستعلاء عرشه.
۱۵. ب: و انّ.
۱۶. س: (الی دارالبقاء) ندارد.
۱۷. س: (فی الآخره) ندارد.
۱۸. ب: بالحساب.
۱۹. ب: ماعطی للزاهدین؛ س: ماعطی الزاهدون.
۲۰. س: (عنهم) ندارد.

مقعد صدق، فاذکرهم[۱] ماصنعوا و تعبوا فی دارالدنیا[۲]، و افتح لهم اربعة ابواب: باب یدخل[۳] علیهم‌الهدایا[۴]؛ بکرة و عشیاً من عندی. و باب ینظرون عنه[۵] الیّ کیف یشاؤوا[۶] بلاصعوبه، و باب یطّلعون منه[۷] الی‌النّار فینظرون[۸] الی‌الظّالمین کیف یعذّبون، و باب یدخلون[۹] علیهم منه[۱۰] الوظائف والحورالعین[۱۱].

قال[۱۲]: یا ربّ! من هؤلاءالزاهدون الّذین و صفتهم؟

قال: الزّاهدالّذی[۱۳]، لیس له بیت یخرب[۱۴] فیغتّهم بخرابه، ولاله ولدیموت، فیحزن بموته، ولا مال یذهب فیحزن بذهابه[۱۵]، ولا یعرفه انسان یشغله عن‌اللّه[۱۶] طرفة عین[۱۷]، و ماله فضل طعام فیسأل عنه[۱۸] ولاله ثوب لیّن[۱۹]

۱۸. یا احمد! وجوه الزّاهدین مصفرّه من تعب اللیل[۲۰] و صوم‌النّهار. و السنتهم کلال الاّ من ذکراللّه[۲۱]، قلوبهم فی صدورهم مطعونة من کثرة[۲۲] مایخالفون اهوائهم قدضمّروا انفسهم من کثرة صمتهم، قد اعطوالمجهود من انفسهم لا من خوف نار ولا من شوق جنّه، ولکن ینظرون[۲۳] فی ملکوت‌السّموات والارضین[۲۴] کانّما[۲۵] ینظرون الی من فوقها صارت‌الدّنیا والآخره عندهم واحده[۲۶].

---

۱. ب: و اذکرنّهم.

۲. س: از (بالوان) تا (فی دارالدنیا) ساقط شده است.

۳. ب: تدخل.

۴. ب: الهدایا منه.

۵. ب و میر: منه.

۶. ب: کیف شاؤوا.

۷. س: یطالعون منه.

۸. ب: فینظرون منه.

۹. س: یدخل.

۱۰. س (منه) ندارد.

۱۱. ب: الوصایف والحورالعین.

۱۲. میر: قال صلی‌الله علیه و سلم.

۱۳. ب: الزاهد هوالّذی.

۱۴. س: مخرب.

۱۵. س: بفوته؛ ب: ولاله شییء فیحزن لذهابه.

۱۶. میر: فیشغله عن‌الله تعالی.

۱۷. س: بطرفة عین.

۱۸. ب: لیسأل عنه.

۱۹. در ترجمهٔ اسعد افندی، به‌نظر می‌رسد که قسمت آخر به این صورت آمده باشد: «و لاله فضل طعام و لاله ثوب لین فیسال عنه».

۲۰. میر: قیام‌اللیل.

۲۱. ب: الله تعالی.

۲۲. س: من کثیر.

۲۳. س: نظروا.

۲۴. ب: والارض.

۲۵. س: کما.

۲۶. میر: قال: یا ربّ! هل تعطی من امّتی مثل هذا؟ قال: یا احمد! هذه درجةالانبیاء، صارت‌الدّنیا والآخره عندهم واحده. ب: (صارت‌الدنیا والآخره) ندارد.

۱۹. یا احمد! هذه درجة الانبیاء و الصدّیقین[۱] من امّتک و امت غیرک و اقوام من الشهداء.

قال: یا ربّ! ایّ الزّهاد[۲] اکثر؟ زهاد امّتی ام زهّاد بنی اسرائیل؟

قال: انّ زهّاد بنی اسرائیل فی زهّاد امّتک، کشعرة سوداء فی بقرة بیضاء.

قال: یا ربّ! و کیف ذلک[۳]؟ و انّ عدد[۴] بنی اسرائیل اکثر من امتی؟

قال: لانّهم شکّوا بعدالیقین و جحدوا بعدالاقرار.

قال النّبی صلی الله علیه وسلم[۵]: فحمدت اللّه کثیراً[۶] و شکرته و دعوت لهم فقلت[۷]:

اللّهم احفظهم و ارحمهم و احفظ علیهم دینهم الّذی ارتضیت لهم.

اللّهم ارزقه ایمان المؤمنین[۸] الّذی لیس بعده[۹] شکّ و زیغ، و ورعاً[۱۰] لیس بعده رغبة[۱۱]، و خوفاً لیس بعده غفلة، و علماً[۱۲] لیس بعده جهل [و عقلاً لیس بعده حمق، و قرباً لیس بعده بعداً][۱۳] و خشوعاً لیس بعده قساوة، و ذکراً لیس بعده نسیان، و کرماً لیس بعده هوان و صبراً لیس بعده ضجر، و حلماً لیس بعده عجله، و املا قلوبهم حیاء منک[۱۴] حتّی یستحیوا منک فی[۱۵] کل وقت و بصّرهم[۱۶] بآفات الدّنیا، و آفات انفسهم، و وساوس الشیطان، فانک تعلم مافی نفسی [ولااعلم ما فی نفسک][۱۷] و انت علّام الغیوب.

۲۰. یا احمد! علیک بالورع، [فانّ الورع رأس الدّین و وسط الدّین و آخرالدّین][۱۸]

---

۱. میر: هذه الدرجة الانبیاء و الصادقین؛ س: هذه درجات الصدیقین من انبیائک أمتک و امّه غیرک.
۲. س: فای الزّهاد؛ میر: ای زهاد اکثر.
۳. ب: کیف یکون ذلک.
۴. ب و میر: وعدد.
۵. میر: علیه السلام؛ ب: قال رسول الله صلی الله علیه وآله.
۶. ب: للزاهدین کثیراً.
۷. س: و قلت.
۸. میر: ایمان لمؤمن.
۹. میر: فی بعده.
۱۰. س: وعاً.
۱۱. س: لیس بعده و عنه.
۱۲. س: و نوراً.
۱۳. س: داخل قلاب ساقط شده است.
۱۴. میر: بحیاء منک.
۱۵. ب: (فی) ندارد.
۱۶. و تبصرهم.
۱۷. ب و س: داخل قلاب را ندارد.
۱۸. س: عبارت داخل قلاب نیامده است.

انّ‌الورع یقرّب‌العبد الی‌الله تعالی[1] کالشنوف[2] بین‌الحلّی والخبز بین‌الطّعام.

۲۱. یا احمد! ان‌الورع زین‌المؤمن و عماد[3] الدّین ان[4] الورع مثله کمثل‌السّفینة، کما انّ من فی‌البحر[5] لاینجوا الّا بالسّفینه[6] فکذلک[7] و[8] لایقدرالزّاهد، ان ینجوا من‌الدنیا الّا[9] بالورع.

۲۲. یا احمد! ما عرّفنی[10] عبدالاخشع‌لی و ما خشع‌لی عبد الّا خشع‌له[11].

۲۳. یا احمد! انّ‌الورع[12] یفتح علی‌العبد ابواب‌العباده، فیکرم به‌العبد عندالخلق[13] و یصل به الی‌اللهَ عزّ وجل.

۲۴. یا احمد! علیک بالصّمت، فان اعمر مجلس قلوب‌الصّالحین‌الصّامتین[14] و انّ اخرب مجلس[15] قلوب‌المتکلمین بما لایعنیهم.

۲۵. یا احمد! انّ‌العبادة عشرة اجزاء، تسعة منها طلب‌الحلال. فاذا طیبت مطعمک و مشربک فانت فی حفظی و کنفی.

قال: یاربّ! ما اوّل‌العباده؟

قال: یا احمد[16]! اوّل‌العبادة الصّمت والصّوم[17].

[قال: هل تعلم یا احمد ما میراث‌الصّوم؟][18]

قال: لا یا ربّ.

قال: میراث‌الصّوم. قلّة‌الاکل و قلّة‌الطّعام[19] و قلّة‌المؤنة. والعبادة‌الثّانیة‌الصّمت[20]،

---

۱. س: یقرّب الی‌الله تعالی.
۲. س: و هو کالشنوف؛ ب: یا احمد! ان‌الورع کالشّنوف.
۳. ب: ان‌الورع رأس‌الایمان و عمادالدّین.
۴. س: (انّ) ندارد.
۵. میر: لمن فی‌البحر؛ ب: کما ان فی‌البحر.
۶. ب: الّا من کان فیها.
۷. ب و میر: کذلک.
۸. س: (و) ندارد.
۹. ب: کذلک لا ینجوالزّاهدون الّا بالورع.
۱۰. میر: ما عرف لی.
۱۱. ب: و خشع‌لی الّا و خشعت له.
۱۲. ب: (انّ) ندارد.
۱۳. میر: فیکرم‌العبد عندالخلق؛ ب: فتکرم به عندالخلق.
۱۴. میر: فأن اعمر قلوب‌الصالحین مجلس؛ ب: فان اعمر قلوب‌الصالحین والصامتین.
۱۵. ب: و ان اخرب‌القلوب؛ میر: و اخرب مجلس.
۱۶. ب: (یا احمد) ندارد.
۱۷. س: الصّوم والصّمت.
۱۸. عبارت بین دو قلاب، در بحار نیامده است.
۱۹. میر: قلة‌الکلام.
۲۰. در بحار «میراث الصوم ـ حکمه و...» آورده شده است.

والصّمت[۱] یورث الحکمة[۲]، والحکمة تورث[۳] المعرفة، والمعرفة تورث[۴] الیقین، فاذا استیقن العبد[۵] لایبالی کیف اصبح، بعسر أم بیسر.
فهذا مقام الراضین فمن عمل برضائی[۶] الزمه ثلاث خصال[۷]: اعرفه شکراً لایخالطه الکفران[۸]، و ذکراً لایخالطه النسیان، و محبّة لایؤثر علی محبّتی محبّة المخلوقین[۹] فاذا احبّنی احببته، (و حبّبته الی خلقی)[۱۰] و افتح عین[۱۱] قلبه الی جلالی، ولااخفی[۱۲] علیه خاصّة خلقی[۱۳] فاناجیه[۱۴] فی ظلم اللیل، و نورالنهار، حتی ینقطع عن المخلوقین[۱۵] و مجالسته معهم، و أسمعه کلامی و کلام ملائکتی، و اعرّفه السرّ الّذی سترته عن خلقی و البسه الحیاء[۱۶] حتی یستحیی منه الخلق کلّهم، و یمشی علی الارض مغفوراً له، واجعل قلبه وعاء[۱۷] معرفتی، ولااخفی علیه شیئاً من الجنّة ولاالنّار[۱۸] و افتح علیه[۱۹] ما یمرّ[۲۰] علی النّاس فی القیامة[۲۱] من الهول[۲۲] والشّدة، و ما احاسب به الاغنیاء والفقراء والجهّال والعلماء و انومه فی قبره[۲۳] و انزل علیه منکراً و نکیراً، حتی یسألانه[۲۴] و یبشّرانه، و [لا]یری غمرة الموت و ظلمة القبر واللحد[۲۵] وهول المطلع، ثمّ انصب له میزانه، و انشر له دیوانه[۲۶] ثمّ اضع کتابه[۲۷] فی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. ب: الصّوم.
۲. میر: و یورث الصمت الحکمه.
۳. س: یورث.
۴. س: یورث.
۵. س: احد.
۶. س: رضایی.
۷. س: اکرمه ثلاث خصال.
۸. ب: لا یخالطه الجهل.
۹. س: حب المخلوقین؛ میر: و محبتی لانورث علی محبّتی، محبة المخلوقین.
۱۰. ب: داخل پرانتز ندارد.
۱۱. میر: عینی.
۱۲. س: فلااخفی.
۱۳. س: فلااخفی علیه علم خاصّه خلقی؛ میر: علیه خاصیّه خلقی.
۱۴. ب: و اناجیه.
۱۵. میر: کلام من المخلوقین؛ ب: مع المخلوقین.
۱۶. میر: والبسته لباس الحیاء.
۱۷. ب: و اعیء و بصیرا؛ س: وعاء یبصر.
۱۸. ب: من جنّه ولانا؛ میر: من الجنّه والنّار.
۱۹. میر: و افتح علیهم؛ ب: و اعرفه.
۲۰. میر: خاتمین مایمرّ.
۲۱. ب: فی یوم القیامه.
۲۲. میر: من الاهوال.
۲۳. میر: فی القبر.
۲۴. س: حتی لاتسألاه؛ ب: حتی یسألاه.
۲۵. س و میر: و یری غمرت الموت؛ س: (واللحد) ندارد.
۲۶. ب: و انشر دیوانه.
۲۷. میر: اضع الکتاب.

یمینه[۱] فیقرؤه منشوراً[۲]، ثمّ لاأجعل بینی و بینه ترجماناً[۳] [ثم ارفعه الیّ[۴] فیتکبّ مرّة مرّة[۵] و یقوم اخری مرّة] یعقد مرّة، و یقوم اخری مرّة یسکن مرّة،، ثم یجوز علی‌الصراط، ثم یقرّب له جهنّم، ثم یزیّن له‌الجنّة[۶] وجیء[۷] بالنبیین والشهداء، و یتعلّق المظلومون[۸] بالظّالمین، و یوضع‌الکرسی لفصل‌القضاء[۹] و یقول کلّ انسان لخصمه: بینی و بینک‌الحکم‌العدل الّذی لایجور، ثمّ ارفع[۱۰] الحجب بینی و بینه[۱۱]، فانعمه بکلامی، والذّذه بالنّظر الیّ، فمن کان فعله فی‌الدّنیا هکذا کیف یکون عیشه فی‌الدّنیا، و کیف یکون حبّه‌الدنّیا[۱۲]، و هو یعلم انّ کلّ حیّ [فیها] یموت، و اناالحیّ‌الذی لایموت، ولاجعلنّ ملک هذاالعبد فوق ملک کل‌الملوک[۱۳]، حتی یتضعضع له کلّ ملک ویها به کلّ سلطان جائر[۱۴] و جبّار عنید. و یتمسّح له کلّ سبع ضارّ ولا شوقّن الیه‌الجنّه و ما فیها ولاستغرقنّ عقله بمعرفتی، ولا قومّن له مقام عقله، ثمّ لاهونّن[۱۵] علیه‌الموت و سکراته و مرارته[۱۶] و فزعه حتی یشتاق الی‌الجنّة تشوّقاً[۱۷]، و اترک به‌الملک‌الموت فقال: مرحبا طوبالک و طوبالک[۱۸] انّ‌اللّه عزّ وجلّ[۱۹] الیک‌المشتاق.

و اعلم یا ولی‌اللّه، انّ ابواب الّتی یصعد[۲۰] فیها عملک تبکی علیک و انّ محرابک و مصلاک[۲۱] یبکیان علیک، فیقول له امضی برضوان‌اللّه تعالی[۲۲] والکرامة. و تخرج[۲۳]

---

۱. س: فی یده میر: ندارد.
۲. میر: فیقرّ له منشوراً منوراً.
۳. «لهذا مقام الراضین» تا «ترجماناً» در بحار، ذیل ۲۶، به دنبال «یا احمد و لا زیّنه و الهیبة» آمده است. و در پایان این قسمت، بحار عبارت «فهذه صفات المجمین» را اضافه دارد.
۴. میر: (الی) ندارد.
۵. س: مرّه.
۶. میر: (ثمّ) ندارد.
۷. میر: بما وحی.
۸. س: س: المظلومین.
۹. تفصیل‌القضاء.
۱۰. س: یرفع.
۱۱. میر: بینک.
۱۲. میر: ندارد.
۱۳. س: ملک الملوک.
۱۴. میر: جابر.
۱۵. میر: ولاهونن.
۱۶. میر: و مراراته.
۱۷. شوقاً.
۱۸. میر: طوباک طوباک.
۱۹. میر: تعالی.
۲۰. س: کان یصعد.
۲۱. میر: مصلاک و محرابک.
۲۲. میر: برضوان‌اللّه.
۲۳. میر: یخرج.

روحه من جسده کماتخرج‌الشعرة[۱] من‌العجّین. و انّ الملائکة یقومون[۲]][۳] فاذا کان عند نزعه[۴] یقوم علی رأسه بیدکلّ ملک کأس من ماءالکوثر[۵]، وکأس من‌الخمر یسقون روحه حتّی یذهب[۶] سکراته و مرارته[۷] و یبشّرونه بالبشارةالعظمی و یقولون له[۸] طبت و طاب مثواک، أنت[۹] تقدّم[۱۰] علی‌العزیزالکریم الحبیب القریب المجیب القدیر.[۱۱] فیطیر[۱۲] الرّوح من ایدی‌الملائکة فیصعد الی‌اللّه[۱۳] فی اسرع من طرفةالعین[۱۴]، ولا یبقی حجاب ولاستر بینها و بین‌اللّه[۱۵]، واللّه تعالی[۱۶] الیک مشتاق[۱۷]، فیجلس[۱۸] عن یمین‌العرش[۱۹] ثمّ یقال لها[۲۰]. ایتهاالرّوح، من ایدی‌الملائکة[۲۱]، کیف ترکت‌الدّنیا؟

فیقول: الهی و سیدی سالتنی[۲۲] عمّا لااعلمه، و عزّتک و جلالک منذ خلقتنی[۲۳] الی هذه‌الغایه[۲۴] فأنا خائف منک[۲۵].

فیقول‌الله عزّ وجل[۲۶]: صدقت عبدی[۲۷] کنت بجسدک فی‌الدّنیا[۲۸] و بروحک معی، و

---

۱. میر: یخرج‌الشعره.
۲. س: ندارد.
۳. عبارت بین دو قلاّب: [ثم ارفعه.. یقومون] در سایر مآخذ نیامده است.
۴. ب: و اذاکان‌العبد فی حالةالموت.
۵. س: من‌الکوثر.
۶. ب: تذهب.
۷. میر: مراراته.
۸. میر: و یقول له.
۹. ب: انک.
۱۰. میر: تمرّ.
۱۱. میر: علی‌العزیزالکریم‌المجیب؛ ب: علی‌العزیزالحکیم‌الحبیب‌القریب.
۱۲. ب: فتطیر.
۱۳. س: فتصوّر الی‌الله؛ میر: فتزع فیصعد الی‌الله؛ ب: فتصعد الی‌الله.
۱۴. ب: طرفة عین.
۱۵. میر: بینهما و بین‌الله.
۱۶. ب: عزّ وجل.
۱۷. میر: الیه مشتاق.
۱۸. ب: و تجلس.
۱۹. میر: علی یمین‌العرش؛ ب: علی عین عندالعرش.
۲۰. میر: یقال له.
۲۱. میر: (من ایدی‌الملائکه) ندارد.
۲۲. س: (سالتنی) ندارد.
۲۳. ب: فیقول: الهی و عزتک و جلالک لاعلم لی بالدنیا، انا منذ خلقتنی.
۲۴. میر: الی هذه‌الوقت؛ ب: ندارد.
۲۵. ب: منذ خلقتنی خلقه منک.
۲۶. ب: تعالی.
۲۷. س: یا عبدی.
۲۸. میر: تجدک فی‌الدّنیا.

انت بعینی[۱]. اعلم[۲] سرّک و علانیّتک. سل فاعطیک[۳]، و تمن علیّ، فاکرمک، هذه جنّتی فتنجج فیها[۴]، و هذا جواری فأسکنها.

قالت‌الرّوح: الهی! عرّفتنی نفسک فاستغنیت بها عن جمیع خلقک، فبعزّتک و جلالک لوکان رضاک فی أن[۵] اقطع اربا اربا[۶]، و اقتل سبعین قتلة باشدّ مایقتل به‌النّاس لکان رضاک احبّ الیّ.

الهی! کیف اعجب بنفسی[۷] و انا ذلیل ان[۸] لم تکرمنی، و انامغلوب ان[۹] لم ینصرنی و انا ضعیف ان[۱۰] لم تقوّنی، و انا میّت ان[۱۱] لم تحیینی بذکرک، و لولاسترک لافتضحت اوّل مرّة عصیتک فیها.

الهی! کیف لااطلب رضاک و قد اکملت عقلی[۱۲] حتی عرفتک[۱۳] و عرفت‌الحق من الباطل، والامر من‌النهی، والعلم من‌الجهل، والنّور من‌الظّلمة.

فقال‌اللّه سبحانه وتعالی[۱۴]: فبعزّتی[۱۵] و جلالی، لا احجب بینی و بینک فی وقت، من‌الاوقات، [حتی تدخل علیّ فی ایّ وقت شئت][۱۶] وکذلک افعل باحبّائی[۱۷].

۲۶. یا احمد! هل تعرف[۱۸] أی عیش[۱۹] أهنا و أبقی و أبهی[۲۰]؟

قال: اللّهم لا.

قال: اماالعیش[۲۱] الهنیء، فهوالّذی لایفترّ[۲۲] صاحبه عن ذکری، ولاینسی نعمتی،

---

۱. س: انت معی؛ ب: فانت بعینی.
۲. ب: (اعلم) ندارد.
۳. سل اعطک.
۴. میر: فتجیر فیها.
۵. میر: انی.
۶. س: ادیا.
۷. س: نفسی.
۸. میر: انّی.
۹. میر: انّی.
۱۰. میر: انّی.
۱۱. میر: انّی.
۱۲. میر: علیّ عقلی.
۱۳. میر: (حتّی) ندارد.
۱۴. ب: فقال‌الله عزوجل؛ میر: فقال‌الله تعالی.
۱۵. ب: و عزتی.
۱۶. داخل کروشه، در (ب) نیست.
۱۷. میر: کذافعل باحبّائی لک.
۱۸. ب: هل تدری.
۱۹. س: ای شیء.
۲۰. س: اصفی و ابهی؛ ب: أبقی.
۲۱. س: العیش؛ میر: ام‌العیش.
۲۲. س: لایغیّر.

ولا یغفل عنّی[۱] ولا یجهل حقّی، و یطلب[۲] رضایی لیله[۳] و نهاره. و اما الحیوة الباقیة. فهی الّذی یعمل لنفسه[۴] حتی تهوّن[۵] علیه الدّنیا و تصغر[۶] فی عینه، و تعظم الآخرة عنده[۷] و یؤثر هوایی علی هواه، یتّبع[۸] مرضاتی و یعظّم حق عظمتی[۹] و یذکر علمی به، و یراقبنی باللّیل والنّهار عند کلّ سیئة و معصیة[۱۰]، و ینقی قلبه عن کل ما اکره و یبغض الشیطان، و وسواسه[۱۱]، ولا یجعل لابلیس علی قلبه سلطاناً و سبیلاً، فاذا فعل ذلک اسکنت قلبه حبّا حتی اجعل قلبه لی مسکنا[۱۲]، و فراغه و اشتغاله[۱۳] و همّته[۱۴] بی، و حدیثه من النّعمة الّتی انعمت بها علی اهل محبّتی من خلقی، و افتح عین قلبه و سمعه حتّی یسمع بقلبه منّی[۱۵] و ینظر بقلبه الی جلالی و عظمتی[۱۶]، و اضیق علیه الدنیا، و أبغض الیه مافیها من اللّذات، و احذّره من الدّنیا و مافیها، کما یحذّر الراعی غنمه من مراتع الهلکه[۱۷] و اذا کان[۱۸] هکذا[۱۹] یفرّ من الناس فراراً، و ینقل من دار الفناء الی دار البقاء، و من دار الشّیطان الی دار الرّحمن، ولازیننّه بالعظمة والهیبة[۲۰]، فهذا هو العیش الهنیء والحیوة الباقیة، فهذا مقام الرّاضین[۲۱].

۲۷. یا احمد! لاغناء لمن لاعقل له، ولافقر لمن لاجهل له ولارضاء لمن لایرضی بالعسر کما یرضی بالیسر[۲۲،۲۳].

۲۸. یا احمد! هل تدری[۲۴] لایّ شیء فضلّتک علی سایر الانبیاء؟

---

۱. ب: ندارد.
۲. ب: (و) ندارد.
۳. ب: فی لیله.
۴. س: یعمل کربه.
۵. س: یهوّن.
۶. س: و یصغّر.
۷. س، و یعظم الباقیة الآخره عنده.
۸. س و ب: و یبتغی.
۹. میر: حقی حتّی عظمتی.
۱۰. س: حسنه و معصیه؛ ب: أومعصیه.
۱۱. ب: وساوس.
۱۲. ب و میر: (مسکناً) ندارد.
۱۳. س: اشغاله.
۱۴. ب: و همّه.
۱۵. ب: یسمع بقلبه.
۱۶. س: جلال عظمتی.
۱۷. س: مراتع المهلکه.
۱۸. ب: فاذا.
۱۹. س: هذا.
۲۰. س: بالعظمه والهیبه لازیننه.
۲۱. در بحار مستقل آمده است (یا احمد و لا زینه..).
۲۲. میر: بالرّخاء.
۲۳. در بحار نیامده است.
۲۴. ب: لم تدر.

اللّهم لا[۱].

قال: باليقين، و حسن‌الخلق، و سخاوةالنفس، والرّحمة علی‌الخلق[۲] فكذلك[۳] أوتادالارض لم‌يكونوا أوتادا الّا بهذاالقدم[۴].

۲۹. يا احمد! اجعل همّك هما واحداً[۵]، واجعل لسانك لساناً واحداً، واجعل بدنك متواضعاً حتّی لاتغفل عنّی[۶] ابداً، فمن غفل عنّی لا ابالی فی ایّ واد هلك[۷].

۳۰. يا احمد! استعمل عقلك قبل أن يذهب[۸] فمن استعمل عقله لا يخطی ولا يطغی، و اعمل به علمك‌الّذی علّمتك حتی اجتمع[۹] لك علم‌الاوّلين و الآخرين، ثّم اختم علی قلبك بالمعرفه مالايقدر علی وصفه[۱۰] الواصفون، واجعلك معلّما حيث توجّهت، و أسالك بك الی كلّ خير[۱۱] و ارشدك الی طريق من طريق‌العارفين[۱۲] واقويّك علی‌العبادة، و احبّبها[۱۳] اليك، و اعينك[۱۴] عليها حتی لايكون شیء احبّ اليك من‌العبادة.

۳۱. يا احمد! ان احببت أن‌تجد حلاوةالايمان فجوّع نفسك، والزم لسانك بالصّمت[۱۵] والزم نفسك خشية و خوفاً لاتميل ابداً[۱۶]، فان فعلت ذلك فلعلّك تسلم، و ان لم‌تفعل فانك من‌الهالكين.[۱۷]

۳۲. يا احمد! و عزّتی و جلالی ما اوّل‌العباده و توبتهم و قربتهم الیّ الاالصّوم والجوع، و طول‌الصّمت، والانفراد من‌الناس، و انّ اوّل معصية يعملهاالعبد[۱۸]، شبع‌البطن و فتح‌اللسان بما لا يعنيه، و مخالطةالمخلوقين باهوائهم.[۱۹]

---

۱. س: لا.

۲. س: (علی‌الخلق) ندارد.

۳. س: و كذلك .

۴. س و ب: (القدم) ندارد.

۵. مير: فی هما واحداً.

۶. ب: حيا لاتغفل عنیّ.

۷. ب: فمن يغفل عنّی لاابالی بایّ واد هلك.

۸. مير: تذهب.

۹. مير: يجتمع.

۱۰. س: مالايقدر وصفه.

۱۱. س: بك كل خير.

۱۲. س: الی طريق‌العارفين .

۱۳. س: احبّها.

۱۴. س: اعتقك.

۱۵. س: الصّمت .

۱۶. س: (لاتميل ابداً) ندارد.

۱۷. در بحار نيامده است.

۱۸. مير: يعلّمهاالعبد.

۱۹. در بحار نيامده است.

۳۳. یا احمد! انّ العبد اذا اجاع بطنه و حفظ لسانه علّمته الحکمة، و ان کان کافراً تکون حکمته و بالاً[1] و حجّة علیه، و ان کان مؤمناً تکون[2] حکمته له نوراً و برهاناً و شفاء و رحمة: فتعلّم[3] مالم یکن یعلم، و یبصّر[4] مالم یکن یبصر[5] فاوّل مایبّصر[6] عیوب نفسه حتی یشتغل بها[7] عن عیوب غیره، ابصره دقائق العلم[8] حتی لایدخل علیه الشیطان، و ابصره حیل نفسه حتی لایکون لنفسه والشیطان علیه السبیل[9]،[10]

۳۴. یا احمد! لیس شیء من العبادة احبّ الیّ من الصّمت والصوم، فمن صام ولم یحفظ لسانه کانه کمن قام و صلّی[11] و لم یقرأ فی صلاته[12] شیئاً فأعطیه أجر القیام ولاأعطیه[13] اجر العابدین.

۳۵. یا احمد! هل تدری متی یکون العبد عابداً؟

قال: لا یا ربّ.

قال: اذا اجتمع فیه سبع خصال: ورع یحجزه عن المحارم، و صمت یکفّه عمّا[14] لایعنیه، و خوف یزداد کلّ یوم فی بکائه[15]، و حیاء یستحیی منّی فی الخلاء، و اکل مالابدّ منه، و یبغض الدّنیا[16] لبغضی لها، و یحبّ الاخیار[17] لحبّی ایّاهم.

۳۶. یا احمد! لیس من قال[18] احبّ الله احبّنی حتّی یأخذ قوتاً، و یلبس دوناً[19] و ینام سجوداً[20] و یطیل قیاماً، و یلزم صمتاً، و یتوکل علیّ، و یبکی کثیراً و یقل ضحکاً و

۱. ب: حجّه علیه و وبالاً.
۲. س: یکون.
۳. س: فلیعلّم؛ ب: فیعلّم.
۴. میر: یبصر.
۵. میر: مالم تکن یبصر.
۶. ب: ما ابصره.
۷. ب: (بها) ندارد.
۸. میر: فی دقائق العلم.
۹. س: سبیلا.
۱۰. در بحار نیامده است.
۱۱. ب: (وصلّی) ندارد.
۱۲. ب: (شیئا) ندارد.
۱۳. ب: فاعطه؛ میر: فاعطاه .
۱۴. میر: عن ما.
۱۵. ب: من بکائه.
۱۶. س: بغض الدّنیا.
۱۷. س: و محبة الاخیار.
۱۸. ب: کل من قال.
۱۹. میر: دونا درنا.
۲۰. میر: دونا درنا.

یخالف هواه، و یتخذالمسجد بیتاً، و العلم صاحباً، و الزهد جلیساً، و العلماء احبّاء[۱]، و الفقراء رفقاء، و یطلب رضایی، و یفرّ من سخطی[۲]، [و یهرب من المخلوقین هرباً][۳] و یفرّ من المعاصی[۴] فراراً و یشتغل[۵] بذکری اشتغالاً، و یکثر[۶] التسبیح دایماً و یکون بالوعد صادقاً، و بالعهد وافیاً[۷]، و یکون قلبه طاهراً، و فی الصلوة ذاکراً[۸]، و فی الفرائض مجتهداً، و فیما عندی من الثواب راغباً، و من العذاب[۹] راهباً[۱۰] ولاحبائی قریناً و جلیساً.

۳۷. یا احمد! لو صلّی العبد[۱۱] صلوة اهل السماء والارض، و یصوم صیام[۱۲] اهل السماء والارض، [و] یطوی[۱۳] الطّعام مثل الملائکة، و لبس لباس العری[۱۴]، ثمّ اری فی قلبه ذرّه من حبّ الدنیا[۱۵] أو من سمعتها[۱۶]، أو ریاستها، أو حلّیها، أو زینتها، لایجاورنی فی داری[۱۷]، ولانزعنّ من قلبه محبّتی، ولا ظلمنّ قلبه حتّی ینسانی ولااذیقه حلاوة محبّتی و علیک سلامی و رحمتی[۱۸].

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱. میر: احباباً.
۲. ب: (یفر من سخطی) ندارد.
۳. س ب: داخل کروشه ندارد.
۴. ب: من العاصین.
۵. ب: یشغل.
۶. میر فیکثر.
۷. س: بالوعد وافیاً.
۸. س و ب: زاکیاً.
۹. س و ب: من عذابی.
۱۰. س: مشفقاً.
۱۱. س: احد.
۱۲. میر: وصام صیام.
۱۳. س: طوی؛ میر: اطوی.
۱۴. ب: لباس العاری.
۱۵. من حب الدنیا ذره.
۱۶. س: من سمعتها او ریائها؛ ب: أوسعتها.
۱۷. س: فی دارالجزاء.
۱۸. ب: ولا نزعنّ من قلبه محبّتی و علیک سلامی و رحمتی والحمدلله رب العالمین.

۴. تعلیقات و توضیحات

بخش اوّل: حکایت متن

بخش دوّم: تراجم احوال و بعضی اشارت

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

تعلیقات و توضیحات

بخش اول ـ حکایت متن

۱. مولای مولای ذکری تمری و حلوای (ص) «ابراهیم ادهم»
این عبارت دیده نشد. در طرائق‌الحقایق، ج ۲، ص ۱۱۰ آمده است: الهی! تو می‌دانی که هشت بهشت در جنب انعام و اکرامی که با من کرده‌ای، اندک است و در جنب محبّت خود و انس‌دادن با ذکر خود و فراغتی که ما را داده‌ای، در وقت تفکرکردن در عظمت تو.

۲. طعام‌خوردن دانی چیست؟ (ص) «ابن سیرین»
در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۲۱۳ به نقل‌از سهل عبدالله آمده است: کسی فرا سهل عبدالله گفت: چه‌گویی اندر شبانروزی یکبار خوردن؟ گفت: خوردن صدیقان است. گفت: دوبارخوردن چه‌گویی؟ گفت: خوردن مؤمنان است. گفت: سه‌بار خوردن؟ گفت: اهل خویش را بگوی تا علف‌جایی، بکند ترا.
و در مأخذ دیگری همان حکایت آمده بود؛ نه از ابن سیرین، بل عالمی ناشناس. (رک. تذکرةالاولیاء قزوینی، ج ۱ ص ۲۳۹)

۳. در خانهٔ کعبه جوانی دیدم (ص ۹۵) «ذوالنون مصری» این حکایت در متن سه‌باره آمده‌است (ص ۱۵۵ و ص ۱۷۳) با اختلاف بعضی عبارات. و در ص ۴۶۴ ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه نظیر آن از کتّانی نقل شده است که: کتّانی گوید: نزدیک ما به مکه جوانی بود، جامهای کهنه‌داشتی و با ماکم آمیختی؛ و دوستی او اندر دل من افتاد. مرا دویست درم از وجهی حلال فتوح بود. نزدیک او بردم و برکنارهٔ سجادهٔ او بنهادم و

گفتم: این مرا فتوح بوده است. اندر من نگریست به گوشهٔ چشم و گفت: من فراغت و نشست با خدای تعالی به هفتاد هزار دینار خریدم، به غیراز ضیاع و مستغل می‌خواهی که مرا بدین غرّه کنی و بفریبی؟ برخاست و آن سیم آنجا بریخت بنشستم و آن سیم می‌برداشتم. هیچ عزّ چون او ندیدم که برخاست و چون ذلّ خویش که من برمی‌چیدم.

۴. باکثرت عیال و قلّت مال (ص ۹۵) «فضیل عیاض»

در تذکرةالاولیاء، ج ۱، ص ۸۶، آمده است: ... و بس گفتی؟ الهی! مرا گرسنه می‌داری و عیال مراگرسنه می‌داری و مرا و عیال مرا برهنه می‌داری و مرا شب چراغ نمی‌دهی؛ و تو این با اولیای خویش کنی، به کدام منزلت فضیل این دوستی یافت از تو.

(تذکرةالاولیاء قزوینی، ج ۱، ص ۸۶) رک. به احیاءالعلوم، ترجمهٔ ربع مهلکات ۱/۲۵۲

۵. الالسنه‌المستنطقات (ص ۹۸) حسین منصور: کشف‌المحجوب هجویری، چاپ پاکستان، ص ۱۶۰، ذیل احوال منصور حلاج.

و از وی می‌آید که گوید: الالسنه مستنطقات تحت نطقها مستهلکات (یعنی زبانهای گویا، هلاک دلهای خاموش است). این عبارت، جمله آفت است. و اندر معنی حقیقت عبادت هدر باشد. چون معنی حاصل بود، به عبارت مفقود نگردد و چون معنی مفقود بود، به عبارت هدر باشد. چون معنی حاصل بود، به عبارت مفقود نگردد و چون مفقود بود، موجود نگردد. سوای آنکه اندر آن پنداشتی، پدیدار آید و طالب را هلاک کند؛ تا وی عبارت را پندارد که معنی است. والله اعلم

۶. سخن نیکو گفتی ... (ص ۹۸): ابوحمزه خراسانی

در رسالهٔ قشیره، به ابوحمزهٔ بغدادی نسبت داده شده و آمده است: در فواید خاموشی: ابوحمزه بغدادی گویند سخن نیکو گفتی. هاتفی آواز داد. سخنهای نیکو بسیار گفتی. اگر خاموش باشی، نیکوتر بود. نیز سخن نگفت تا فرمان یافت و پس‌از آن بیش نزیست. ترجمه رسالهٔ قشیریه، ص ۱۸۵.

۷. عافیت ده قسم ... (ص ۹۸) و هیب‌بن‌الورد

در حلیةالاولیاء، ج ۸، ص ۱۴۲ آمده است: ... قال حکیم من‌الحکماء: العباده او

قال‌الحکمه ـ عشره اجزاء، تسعه منها فی‌الصمت و واحدة فی‌العزلة، فاردت نفسی من‌الصمت علی شیء فلم اقدر علیه فصرت الی‌العز له فحصّلت لی التسعه.

وهم در احیاءالعلوم ـ ترجمهٔ ربع عادات، ص ۴۸۰ و ربع مهلکات، ص ۳۰۴ از حضرت عیسی (ع).

۸. زبان چون بگفت زنده شود (ص ۱۰۰) حسین منصور (رک. به شمارهٔ ۹ ص ، توضیحات)

در تذکرةالاولیاء قزوین، ج ۲ ص ۱۱۸ آمده است:

«گفت: زبان گویا، هلاک دلهای خموش است.»

۹. ورزش دنیا، نفس او خوار کند (ص ۱۰۰) یحیی معاذ این عبارت بدست نیامد.

در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۱۷۶ آمده است: کسی فرایحیی معاذ گفت: کی به مقام توکل رسم؟ و ردای زهد کی برافکنم؟ و با زاهدان کی بنشینم؟ گفت: آنگاه که نفس را اندر سر ریاضت کنی تا آنجا که اگر به سه روز خدای ترا روزی ندهد، ضعیف نگردی اندر نفس؛ و اگر بدین درجه نرسیده باشی، نشست تو بر بساط زاهدان، جهل بود؛ و از فضیحت‌شدن تو، ایمن نباشم.

۱۰. جماعی از صحابه را دریافتم ... (ص ۱۰۱) حسن بصری. رک. ۳۵ صفحه

۱۱. حامد لعاف: من عرف ما یطلب... (ص ۱۰۱)

در طبقات‌الصوفیه، ص ۱۱۳ آمده است:

شیخ الاسلام گفت: ...که ذوالنون گفت: «لو علموا ماطلبوا هان علیهم ما بذلوا.»

۱۲. پرسیدند از مجاهد که روزهای بسیار چیزی نمی‌خورد (ص ۱۰۳) سهل عبدالله تستری تذکرةالاولیاء قزوینی، ص ۲۳۹: پرسیدند از کسی که روزهای بسیار هیچ نمی‌خورد: کجا می‌شود آن آتش گرسنگی؟ او گفت: آن نار را نور بنشاند.

۱۳. ای جماعت صدیقان! نفس را گرسنه دارید (ص ۱۰۳) یحیی معاذ

ص ۲۵۲ / ۱ ربع مهلکات ترجمهٔ احیاءالعلوم از فضیل ... و گفته: ای گروه صدیقان! نفسهای خود را گرسنه دارید. برای ولیمهٔ فردوس، چه بسیاری طعام بر اندازهٔ گرسنگی باشد.

۱۴. طراری از کتف یعقوب قاری ... (ص ۱۰۶)
«از احوال یعقوب قاری، چیزی بدست نیامد.»
حکایت مذکور، در پند پیران، ص ۷۸، به نام ابوبکر کتّانی آمده است.
حکایت: ابوبکر کتّانی، مردی بزرگ بوده است و از پیران طایفه بوده است. روزی در محراب ایستاده بود؛ نماز می‌کرد و ردا بر دوش افکنده. طراری از در مسجد درآمد و ردا از گردن وی برگرفت و به بازار برد و به دلال داد تا بفروشد. چون به دلال داد، دست طرار خشک شد و همچنان دراز بماند به قدرت خدای عزّ وجل. مردمان به تعجّب بماندندو گفتند: ترا چه بوده است؟ا و قصّه بازگفت. گفتند: بازجای برو؛ عذری بخواه و شفاعتی بکن، تا دعا کند. این مرد بیامد؛ و خواجه ابوبکر هنوز در نماز بود. ردا بر گردن وی افکند و خود دور بنشست. چون از نماز فارغ شد، پیش وی آمد و در پای وی افتاد و گفت: ای شیخ! بد کردم. الله الله! مرا بحل کن. گفت: چه کردی؟ قصّه بگفت و گفت: از غایت عجز و درماندگی، این کار کردم. شیخ گفت: به عزّت خدای که جز وی خدای نیست؛ که خبر نه از بردن دارم نه از آوردن. پس سر برکرد و گفت: بار خدایا! برد و باز آورد. دستش به وی بازده در وقت، دست وی درست شد.
(رک. به بستان‌العارفین، ص ۵۲۱)

۱۵. از حاتم اصم ـ رحمة‌الّله علیه ـ پرسیدم از صفت نماز وی (ص ۱۰۶) عصام‌بن یوسف
(تذکرة‌الاولیاء قزوینی، ج ۱، ص ۲۲۳)
و یکی از مشایخ حاتم را پرسید که نماز چگونه کنی؟ گفت: چون وقت درآید، وضوی ظاهر کنم و وضوی باطن کنم. گفت: ظاهر را به آب پاک کنم و باطن را به توبه؛ و آنگاه به مسجد درآیم و مسجد حرام را مشاهده کنم و مقام ابراهیم را در میان دو ابروی خود بنهم؛ و بهشت را بر راست خود و دوزخ بر چپ خود و صراط زیر قدم خود دارم و ملک‌الموت را پس پشت خود انگارم و دل را به خدای سپارم. آنگاه تکبیر بگویم با تعظیم و قیامی به حرمت و قرائتی باهیبت و سجودی با تضرع و رکوعی با تواضع و جلوسی به حلم و سلامی به شکر بگویم. نماز این چنین بود.

۱۶. صحبت اهل بدعت روی گردانیدن از حق ... (ص ۱۰۷) بندار‌بن‌الحسین.
صفات‌الصوفیه، ص ۵۰۱: و هم او گفت: صحبت اهل بدعت، اعراض آورد از حق.

۱۷. یکی هزار دینار... (ص ۱۰۹) ابراهیم ادهم
تذکرةالاولیاء قزوینی: ج ۱، ص ۹۴: مردی ده هزار درم پیش او برد. نپذیرفت. گفت: می‌خواهی که نام من از میان درویشان پاک کنی به این قد رسیم؟
(رک. ب طرائق‌الحقایق، ص ۱۲۰ و ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۴۵۳)

۱۸. یحیی معاذ ـ رحمةالله ـ را از فقر سؤال کردند ... (ص ۱۰۹)
در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه آمده است: یحیی معاذ را پرسیدند که درویشی چیست؟ گفت: بیم درویشی. گفتند: توانگری چیست؟ گفت: ایمن به خدای.
و در ص ۴۵۳: یحیی معاذ را پرسیدند از درویشی؛ گفت: حقیقت وی آن بود که جز به خدای مستغنی نگردد و رسم آن بود که سبب وی را نبود.

۱۹. سائلی برخاست در مجلس ابوعلی دقّاق (ص ۱۱۰)
ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۴۵۴: و از استاد ابوعلی شنیدم که گفت: درویشی اندر مجلس برپای خاست. چیزی می‌خواست و گفت سه روز است تا هیچ چیز نخورده‌ام. یکی از مشایخ آنجا حاضر بود. بانگ بر وی زد و گفت: تو دروغ‌گویی، که درویشی سرّی است از اسرار خدای جلّ جلاله؛ و او سرّ خویش جایی ننهد که کسی آشکارا کند.
تذکرةالاولیاء قزوینی: ج ۲، ص ۱۶۰، نقل است که درویشی در مجلس او برخاست. گفت: درویشم و سه روز است تا چیزی نخورده‌ام؛ و جماعتی از مشایخ حاضر بودند. او بانگ برو زد که دروغ می‌گویی که فقر، سر پادشاه است و پادشاه، سر خویش به جایی ننهد که او باکسی گوید و عرضه کند به عمرو و به زید. و در تفسیر یوسف «جامع‌الستین للطائف‌البساتین»، ص ۷۶ احمد طوسی، مثل این حکایت در مورد رابعه آورده شده است.

۲۰. جنید ... خلق شما را به حق می‌شناسند (ص ۱۱۲)
تذکرةالاولیاء قزوینی، ج ۲ ص ۲۳: گفت: شما را که درویشان‌اید، به خدای شناسند و از

برای خدای اکرام کنند. بنگرید تا در خلأ با وی چگونه‌اید.

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۴۵۴: جنید روزی گفت: یا معشرالفقراء، شما را به خدای شناسند و برای خداگرامی دارند. بنگرید تا با خدای چون باشید.

۲۱. حق تعالی به موسی خطاب کرد (ص ۱۱۲)

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۴۵۵: خداوند تعالی به موسی ـ علیه‌السلام ـ وحی فرستاد که ای موسی! چون درویشان را بینی ایشان را بپرس، همچنانکه توانگران؛ و اگر این نکنی، هرچه ترا آموختیم، اندر زیر خاک کن.

۲۲. جماعتی از قحط پیش ربیع خیثم (ص ۱۱۲)

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۴۵۵: ربیع خیثم راگفتند نرخ گران شد. گفت: ما بر خدای عزّ وجل، خوارتر از آنیم که ما راگرسنه دارد؛ گرسنه اولیا را دارد.

۲۳. سفیان ثوری ... اخذناالعلم للدنیا (ص ۱۰۵)

مأخذ عبارت بدین صورت بدست نیامد. درج ۶ ترجمهٔ احیاء علوم‌الدین، ص ۳۶۷ به نقل از سفیان ثوری آمده است:

«طلبت‌العلم ولم تکن لی نیه، ثم رزقنی الله النیه.»

۲۴. ابو یزید قدس‌ا... این اطلبک ... (ص ۱۱۷)

تذکرة‌الاولیاء قزوینی، ج ۱، ص ۱۵۰: وگفت: یکبار به درگاه او مناجات کردم و گفتم: «کیف‌الوصول الیک؟ «ندایی شنیدم که: ای با یزید! «طلّق نفسک ثم قل‌اللّه» (نخست خود را سه طلاق ده و آنگه حدیث ماکن).

۲۵. حسن بصری ... هفتاد کس از بدریان ... (ص ۱۱۹)

شرح تعرف، ج ۱، ص ۱۴۲: اما حسن گفته است که: هفتاد بدری را دریافتم. آن یاران پیغمبر که من دیدم، اگر شما دیدی، گفتی دیوانگانند؛ و اگر ایشان شما را دیدندی، گفتندی اینها مسلمان نیند.

۲۶. مشایخ در محبت ... (ص ۱۲۵) جنید

در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۵۶۹ آمده است: ابوبکر کتانی به مکه وقت موسم حدیث محبت همی گفت. پیران همه اندر آن سخن گفتند و جنید به سال کمتر از

همگنان بود. گفتند بیار تا چه داری ای عراقی. جنید ساعتی سر در پیش افکند و اشک از چشم وی فرو ریخت. پس گفت: بنده‌ای بود از نفس خویش بیرون آمده و به ذکر خداوند خویش متّصل شده، قیام‌کننده به ادای حقوق او بدل و بدو نگران؛ انوار هیبت او، دل او را بسوخته بود و شرب او صافی گشته، از کأس و داد او؛ و جبّار او راکشف کرد. از اسباب غیبت او، اگر سخن گوید، به خدای گوید و اگر حرکت کند، به امر خدای بود و اگر بیارامد، با خدای بود و به خدای بود و خدای را بود. پیران همه بگریستند و گفتند هیچ‌کس در این زیادت نیارد. خدای تعالی ترا نیکویی بسیار دهاد، ای تاج عارفان!

در تذکرة‌الاولیاء، قزوینی، ج ۲، ص ۷، نظیر این حکایت در «شکر» از جنید نقل شده است. (هم رک. به شرح‌التعرف ج ۱، ص ۸۱)

۲۷. دنیا مؤمن را دایه است (ص ۱۳۱) فرقد سبخی

حلیة‌الاولیاء، ج ۳، ص ۴۴: «اتّخذوا الدّنیا ظئرا والآخره امّا، اما تری‌الصبی یلقی علی‌الظئر فاذا ترعرع و عرف والدته، ترک‌الظئر، والقی نفسه علی والدته فان‌الآخره امکم یوشک أتجترکم.»

۲۸. شبلی هرچیز جز حق ... از همه پرهیز کنند (ص ۱۳۲)

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۱۶۷: شبلی گوید: ورع آن است که از همهٔ چیزها بپرهیزی، جز خدای.

۲۹. ورع صادق آن است که (ص ۱۳۲) یحیی معاذ

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۱۶۸ به همین شکل نقل شده است. تذکره قزوینی، ص ۲۷۳ گفت: ورع دوگونه باشد: ورعی بود در ظاهر که نجنبد مگر به خدای؛ و ورعی بود در باطن و آن، آن بود که در دلت بجز خدای درنیاید.

۳۰. یکی از اولاد حضرت (ص ۱۳۲) حسن بصری

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۱۷۰: حسن بصری اندر مکه شد. غلامی را دید از فرزندان علی‌بن ابیطالب ـ کرم‌الله وجهه ـ پشت با کعبه گذاشته، مردمان را پند همی داد. حسن بایستاد، پرسید که صلاح دین چیست؟ گفت: ورع. گفت: آفت دین چیست؟ گفت:

طمع. حسن عجب بماند از وی.

۳۱. طالب علمی (ص ۱۳۶)

در منهاج‌العابدین «امام محمد غزالی»، ترجمهٔ عمربن عبدالجبّار ساوی، تصحیح احمد شریعتی، ص ۲۶ آمده است: از کهمش‌بن‌الحسین به ما رسید ه است که گفته است که گناهی کرده‌ام و چهل سال است که بر آن می‌گریم. پرسیدند آن چه گناه بود؟ گفت: دوستی زیارت من آمد. برای او ماهی خریدم. چون بخورد، برخاستم و پارهٔ گـل از دیوار همسایه غیری بگرفتم تا بدان دست بشست.

در رسالهٔ قشیریه: مردی نامه‌ای نوشت، اندر سرایی که بکرا گـرفته بـود. خـواست کـه خاک بر آن نامه کند از دیوار آن خانه. گفت: خانه بکرا گرفته‌ام؛ نشاید. پس گـفت: این را خطری نباشد. خاک بر ان نامه کرد. هاتفی آواز داد آنکه این خاک را سبک داشت، فردا بداند چون با وی شمار کنند.

۳۲. سفیان ثوری، بخواب دیدند (ص ۱۳۷)

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۱۷۲، تذکرهٔ ۱۸۰، ج ۱ از رسالهٔ قشیریه:

سفیان ثوری را به خواب دیدند که دو پر داشتی انـدر بـهشت؛ از ایـن درخت بـدان درخت همی پریدی. گفتند: این به چه یافتی؟ گفت: به ورع.

۳۳. جمعی از صبیان بازی می‌کردند (ص ۱۳۷)

رسالهٔ قشیریه ص ۱۶۹: علی‌العطار گوید: به بصره بگذشتم. جایی چند پیر دیدم نشسته و کودکان گرد ایشان اندر بازی می‌کردند. من گفتم: ای کودکان! از ایـن پـیران شـرم ندارید؟ کودکی گفت: این پیران را ورع ضعیف است. هیبشان برخاست.

(رک. شرح تعرف، ج ۱، ص ۸۱)

۳۴. ورع در ترک شهوت و اکل (ص ۱۳۸) اسحق‌بن خلف

در رسالهٔ قشیریه، ص ۱۶۷ آمده است: اسحق‌بن خلف گوید: ورع اندر سخن، صعبتر از آنکه اندر زر و سیم؛ و زهد اندر ریاست، صعبتر از آنکه اندر زر و سیم، زیرا که تو آن را بذل می‌کنی اندر طلب ریاست.

۳۵. ورع دو قسمت ظاهر و باطن (ص ۱۴۱) یحیی‌بن معاذ

تذکرةالاولیاء، ص ۲۷۳: ورع دوگونه باشد: ورعی بود در ظاهر که نجنبد مگر به خدای و ورعی بود در باطن و آن، آن بود که در دلت بجز خدای درنیاید.
(رک. شمارهٔ ۳۸)

۳۶. در خانقاه جعفر دوانیقی (ص ۱۴۱) ابوسعید خراز

رسالهٔ قشیریه، ص ۱۷۳: روزی ابوسعید خراز اندر ورع سخن همی گفت. عباس‌المهتدی بدو بگذشت و گفت: یا با سعیدا شرم نداری که اندر زیربنای ابو ـ دوانیق (جعفر ابو دوانیق) نشینی و از حوض زبیده آب خوری و اندر ورع سخن گویی؟ در تذکرةالاولیاء ج ۲، ص ۳۵ عیناً آمده است و در آخر این عبارت اضافه شده است: «در حال تسلیم شد».

۳۷. به روشنایی مشعلهٔ سلطان و سلطانیان (ص ۱۴۱) رابعه

رسالهٔ قشیریهٔ ص ۱۷۲: رابعه راست؛ گویند: به روشنایی سلطانی، پیراهن وی که دریده بود، باز دوخت. دل وی بسته شد. به روزگاری دراز، باز یاد آمد. به سبب آن پیراهن بدرید آن جایگاه که دوخته بود؛ دلش گشاده شد.
تذکرةالاولیاء، ص ۷۴ به همین نحو آمده است.

۳۸. بعداز اعراض از خلق و عمارت باطن (ص ۱۴۲) داود طائی

رسالهٔ قشیریه، ص ۱۸۴: گفته‌اند: داود طائی عزم کرد که اندر خانه نشیند ونیّت کرد برآنکه به مجلس ابوحنیفه رحمةالله که شاگرد او بود و اندر میان علما نشیند و اندر مسأله سخن نگوید. چون تن وی قوی شد بر این خصلت، یک سال تمام این ریاضت بکرد. پس اندر خانه بنشست وعزلت اختیار کرد.
و در تذکرةالاولیاء قزوینی، ص ۲۰۱ آمده است:
... همچنین به درس امام حنیفه رفت. امام او را بر این حال دید. گفت: ترا چه بوده است؟ او واقعه بازگفت؛ وگفت: دلم از دنیا سرد شده است و چیزی در من پدید آمده است که راه بدان نمی‌دانم و در هیچ کتاب، معنی آن نمی‌یابم و به هیچ فتوی در نمی‌آید. امام گفت: از خلق اعراض کن. داود روی از خلق بگردانید و در خانه معتکف شد. چون مدتی برآمد، امام ابوحنیفه پیش او رفت وگفت: این کاری نباشد

که در خانه متواری شوی و سخن نگویی. کار آن باشد که در میان ایمه‌نشینی و سخن نامعلوم ایشان بشنوی و بر آن صبر کنی و هیچ نگویی و آنگاه مسایل را به از ایشان دانی. داود دانست که چنان است که او می‌گوید. یک سال به درس آمد و میان ایمه بنشست و هیچ نگفت و هرچه می‌گفتند، صبر می‌کرد و جواب نمی‌داد و بر استماع بسنده می‌کرد. چون یک سال تمام شد، گفت: این صبر یکسالهٔ من، کار سی ساله بود که کرده شده، پس به حبیب راعی افتاد و گشایش او در این راه از او بود و مردانه پای در این راه نهاد و کتب را به آب فرو داد و عزلت گرفت و امید از خلق منقطع گردانید.

۳۹. بوعمران واسطی راکشتی بشکست و غرق شد (ص ۱۵۴)

در کتاب پند پیران، باب هشتم (ص ۸۲)، حکایتی چنین به نقل از دختر ابوقلابه آمده است:

حکایت: چنین آورده‌اند و روایت کرده‌اند از دختر ابوقلابه که: وقتی در کشتی نشسته بودیم و ناگاه بادی برخاست و موجی برآمد و کشتی بشکست و من با زنی دیگر به لوحی بماندیم. بادی برآمد و آن تخته از چپ و راست می‌برد و آن زن تشنه شد. ساعتی دوسه صبر کرد. تشنگیش به غایت رسید. پس دختر ابوقلابه سربر کرد و گفت: بار خدایا! فریاد درماندگان رس و این برشتهٔ خود را آب ده. آواز سلسله‌ای شنودم. چون بنگریستم، رکوه‌ای دیدم ازگوهر؛ پرآب سرد و سلسله‌ای زرین در وی بسته؛ و برابر دهان آن زن فرود آمد. زن دست فراز کرد و از آن آب بخورد. در ساعت، آن رکوه سوی آسمان شد و من از پس آن می‌نگریسته، مردی را دیدم در هوا پای گرد کرده و آن سلسله به دست گرفته. گفتم: ای جوانمردا! تو کیستی که خدای تعالی ترا این کرامت ارزانی کرده است و به چه چیز به این درجه رسیده‌ای؟ گفت: من هوای خویش برای رضای خدای تعالی بگذاشتم؛ به عوض آن، مرا در هوا بنشانده است.

در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۶۵۳، ابوعمران واسطی گوید: اندر کشتی بودم، با اهل خویش. کشتی بشکست و من و زن بر تخته‌ای بماندیم و آن زن را وقت فرارسید که

باربنهد. اندر حال کودکی بوجود آمد و آن زن بانگ همی کرد از تشنگی و من می‌گفتم همین ساعت راحتی پدیدار آید. سر برداشتم و مردی را دیدم اندر هوا نشسته؛ زنجیری زرین در دست و کوزه‌ای یاقوت اندر وی بسته. گفت: بگیرید و آب خورید. کوزه بستدم و آب خوردیم. بویاتر از مشک و سردتر از برف و شیرین‌تر از شکر بود. گفتم: تو کیستی رحمک‌الله؟

گفت: بندهٔ از خداوند تو. بگفتم: به چه رسیدی بدین جایگاه؟ گفت: برای او از هوای خویش دست بداشتم؛ مرا بر هوا نشاند؛ و از چشم من غایت شد.

۴۰. جوانی را دیدم در قفای مکه (ص ۱۵۵) ذوالنون مصری (رک. به شمارهٔ)

۴۱. میان شاه شجاع و یحیی معاذ ... دوستی بود (ص ۱۵۵)

ترجمهٔ رساله، ص ۱۸۶: ابن سماک گوید: میان شاه کرمانی و یحیی معاذ دوستی بود. به یک شهر جمع آمدند. شاه به مجلس یحیی نشدی. او را پرسیدند از این؛ گفت: صواب اندر این است. پس معاوت کردند تا روزی اتفاق افتاد که به مجلس شده و جایی بنشست که یحیی ندانست. چون یحیی به سخن درآمد، خاموش شد و گفت: اینجا کسی است به سخن‌گفتن اولیتر از من؛ و سخن بر او بسته شد. شاه گفت: نگفتم شما را که آمدن من صواب نیست.

(رک. تذکرة‌الاولیاء ص ۲۷۹ «نقل است که میان شاه و یحیی معاذ ...»)

۴۲. استاد ابوعلی دقاق در مرو وعظ می‌گفت (ص ۱۵۵)

ترجمهٔ رساله، ص ۱۸۶: از استاد ابوعلی دقّاق شنیدم ـ رحمة‌الله علیه ـ گفت: وقتی به مرو بیمار شدم و آرزوی نیشابورم بگرفت. به خواب دیدم که قائلی گوید مرا، تو از این شهر بنتوانی شد که جماعتی از پریان، سخن توشان خوش آمدست و به مجلس تو حاضر آیند از بهر ایشان بار داشته اینجا.

(تذکرة‌الاولیاء، ج ۲، ص ۶۵۹)

۴۳. الهی! همّت من در دنیا، ذکر تو است و در آخرت (ص ۱۵۸) رابعه

تذکرة‌الاولیاء، ص ۷۷ ح:

و در مناجات می‌گفت: الهی! کار من و آرزوی من در دنیا از جملهٔ دنیا، یاد تست و در

آخرت ازجملهٔ آخرت، لقای تست. از من این است که گفتم از تو هرچه خواهی، می‌کن.

۴۴. هلاک بیشتر خلایق در دو چیز است (ص ۱۵۹) شقیق بلخی

تذکرة الاولیاء، ج ۱، ص ۱۸۴:

و گفت: هلاک مرد در سه چیز است: گناه می‌کند به امید توبه و توبه می‌کند به امید زندگانی و توبه‌نا کرده می‌ماند به امید رحمت. پس چنین کسی هرگز توبه نکند.

۴۵. (احمدبن ابی‌الحواری): راهبی را دیدم نزا رکشته (ص ۱۵۹)

مأخذ این حکایت بدست نیامد.

۴۶. عبدالله‌بن مسعود را پرسیدند: هیچ دردی داری! (ص ۱۶۱)

مأخذ این نقل بدست نیامد.

۴۷. مکحول شامی راکسی کم‌خندان دیدی (ص ۱۶۱)

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۵۲۵: مکحول شامی راگویند: غالب حال او اندوه بودی. اندر بیماری وی، نزدیک او شدند. او را دیدند که همی خندید. پرسیدند: چه حال است؟ گفت: چرا نخندم که نزدیک آمد که از آنچه می‌ترسم، برهم و به آنچه امید دارم، برسم. (رک. تفسیر کشف‌الاسرار، ج ۱، ص ۴۸۸)

۴۸. یکی از کریمان عرب را پرسیدند: از خود کریمتر دیده‌ای؟ (ص ۱۶۴)

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۷ـ ۴۰۶: قیس‌بن سعدعباده راگفتند: هیچ‌کس را دیدی از خویشتن سخی‌تر؟ گفت: دیدم. اندر بادیه نزدیک یک پیرزنی فرود آمدم. شوهرزن حاضر آمد. زن او راگفت: مهمان آمده است. مرد اشتری آورد و بکشت و ما را گفت: شما دانید. دیگر روز اشتری دیگر آورد و بکشت و گفت شما دانید با این. ما گفتیم از آنکه وی کشته بود، اندکی خورده شده است. گفت: ما مهمانان خویش را گوشت بازمانده ندهیم. دو روز نزدیک وی بودیم یا سه روز و باران می‌بارید. همچنان همی کرد. چو بخواستیم آمدن، صد دینار اندر خانهٔ وی نهادیم. و آن زن را گفتیم. عذر ما اندر بخواه و ما برفتیم چون روز برآمد، نگریستم. مردی را دیدیم که ازپی ما همی آمد و بانگ می‌کرد که باز ایستید ای لئیمان. بهای میزبانی می‌دهید. ما

راگفت: زر خویش بستانید؛ والّا همه را به نیزه تباه کنم. زر باز داد و بازگشت.

۴۹. قیس‌بن سعدعباده ... اهل مدینه بدهکار او بودند (ص ۱۶۵)

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۴۰۸: قیس‌بن سعدعباده بیمار شد. دوستان به عیادت دیر شدند. پرسیدند که سبب چیست ناآمدن ایشان؟ گفتند شرم همی دارند از تو که ترا وام است بر ایشان. گفت: کم و کاست بادا مالی که از دیدار دوستان و برادران باز دارد. منادی فرمود که هرکه ما را مالی بسیار بر وی است، از جهت من بحل است. شبانگاه مردم گرد آمدند به عیادت؛ خواستند که درِ سرای بشکنند از زحمت.

۵۰. ابوبکر کتانی را در وقت رفتن پرسیدند (ص ۱۶۶)

تذکرةالاولیاء قزوینی، ج ۲، ص ۱۰۵: نقل است که چون کتانی را وفات نزدیک برسید، گفتند درحال حیات، عمل تو چه بود تا بدین مقام رسیدی؟ گفت: اگر اجلم نزدیک نبودی، نگفتمی. پس گفت: چهل سال دیدبان بودم؛ هرچه غیرخدای بود، از دل دور می‌کردم تا دل چنان شد که هیچ چیز دیگر ندانست جز خدای تبارک و تعالی و تقدس.

۵۱. قوت تو از کجاست (ص ۱۶۹) ابراهیم ادهم

تذکرة الاولیاء قزوینی، ج ۱ ص ۹۹: گفت: وقتی زاهدی متوکل را دیدم؛ پرسیدم: تو از کجا خوری؟ گفت: این علم نزدیک من نیست. از روزی‌دهنده پرس. مرا با این چه کار. (رک. آداب‌المریدن، ص ۵۷؛ اورادالاحباب، ص ۱۹)

۵۲. آتش گرسنگی نوری است (ص ۱۷۳) یحیی معاذ

تذکرةالاولیاء، ج ۲، ص ۲۶۶: گرسنگی نوری است و سیرخوردگی ناری است و شهوت هیزم آن و آتش زاید. آن آتش فرو ننشیند، تا خداوند آن را نسوزد.

۵۳. جوانی را دیدم منوّرچشم در کعبه نهاد. ص ۱۷۳

ص ۴۶۴ ترجمهٔ رساله قشیریه، حکایتی است چنین منسوب به ابوبکر کتانی. (رک ۳ و ۴۰)

۵۴. با خلق سخن کم‌گوی و باحق (ص ۱۷۵) معاذ جبل

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۱۸۶: معاذ جبل گوید: با مردمان اندک گویید و با خدای

سخن بسیار گویید، مگر دل شما خدای را بیند.

۵۵. آنچه می‌طلبی، اگر نامزد تست (ص ۱۷۶) ابوحازم

تذکرةالاولیاء، قزوینی. ج ۱، ص ۶۲: همه چیز اندر دو چیز یافتم: یکی مرا و یکی نه مرا: آنکه مراست، اگر بسیار از آن بگریزم، هم سوی من آید و آنکه نه مراست، اگر بسی جهد کنم، به جهد خویش هرگز درنیابم.

۵۶. چون شحنه خوف در سرای دل (ص ۱۷۸) ابراهیم شیبان

ترجمهٔ رساله قشیریه، ص ۱۹۳: ابراهیم شیبان گوید: چون خوف اندر دلی قرار گیرد، مواضع شهوات بسوزد و رغبت دنیا از وی براند. (تذکرةالاولیاء قزوینی، ج ۲، ص ۲۱۵) و گفت: چون خوف در دل قرار گیرد، موضع شهوات بسوزاند در وی و رغبت دنیا از وی برآید.

۵۷. مرد گرسنه بسیار می‌باشد؛ زبانهٔ آتش (ص ۱۷۸) سهل عبدالله تستری

تذکرةالاولیاء قزوینی، ج ۱ ص ۲۳۹: پرسیدند از کسی که روزهای بسیار هیچ نمی‌خورد: کجا می‌شود آن آتش گرسنگی؟ او گفت: آن نار را نور بنشاند.

۵۸. ای گروه صدیقان گرسنه و... (ص ۱۷۹) یحیی معاذ

رک. به شمارهٔ ص .

۵۹. سر محبت چیست؟ (ص ۱۸۲) حسین منصور

نقل است: درویشی در آن میان ازو پرسید که عشق چیست؟ گفت: امروز بینی و فردا بینی؛ پس‌فردا بینی. آن روزش بکشتند؛ دیگر روزش بسوختند؛ و سوم روزش، به باد بردارند. یعنی عشق این است. (رک. به تذکرةالاولیاء، قزوینی ج ۲، ص ۱۲۱)

۶۰. سمنون محب در محبت، سخن به جایی رسانید (ص)

مناقب‌الصوفیه اردشیر عبادی (۵۴۷ هـ)، ص ۹۴:

ابن مسروق گوید: سمنون را دیدم در محبت سخن می‌گفت. قنادیل مسجد پاره پاره گشت. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۵۶۵ (با همین عبارات آمده است). تذکرةالاولیاء قزوینی، ج ۲، ص ۷۰: نقل است که چون به حجاز رفت، اهل فید او را گفتند: ما را سخن گوی. بر منبر شد و سخن می‌گفت. مستمع نیافت. روی به قنادیل کرد که با شما

می‌گویم سخن محبت. درحال، آن قنادیل بر یکدیگر می‌آمدند و پاره می‌شدند.

۶۱. اولیای حق را به چه شناسند (ص) عبدالله‌بن سالم بصری، ابوعبدالله السالمی، محمدبن احمدبن سالم‌البصری

طبقات‌الصوفیه خواجه عبدالله انصاری، محمد سرور مولایی، ص ۳۱۳: پرسیدند: وی را به چه چیز شناسند اولیا را در خلق؟ او گفت: به لطافت زبان و حسن اخلاق و تازه‌رویی و سخای نفس و اندکی اعتراض و پذیرفتن عذر آن‌کس که عذر دهد با ایشان و تمامی شفقت ور همهٔ خلق، برّ ایشان و فاجر ایشان.

۶۲. ... گفت یکی را خواهی که ولی حق باشی؟ (ص ۱۸۳) ابراهیم ادهم

تذکرةالاولیاء قزوینی، ج ۱، ص ۹۵: نقل است که یکی راگفت: خواهی که از اولیا باشی؟ گفت: بلی. گفت: به یک ذرهٔ دنیا و آخرت رغبت مکن و روی به خدای آر به کلّیت؛ و خویشتن از ماسوی اللّه فارغ گردان و طعام حلال خور؛ بر تو نه صیام روزست و نه قیام شب.

۶۳. اولیای خدا را سه خصلت استوار داشت (ص ۱۸۳) یحیی معاذ

تذکرةالاولیاء قزوینی، ج ۱، ص ۲۶۹: و گفت سه خصلت از صفت اولیاست: اعتمادکردن بر خدای در همهٔ چیزها و بی‌نیازبودن بدو از همهٔ چیزها و رجوع‌کردن بدو در همهٔ چیزها.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

تعلیقات و توضیحات

بخش دوم ـ تراجم احوال و بعضی اشارات

جعفربن محمدالصادق (ع): (ص ۸۳). ابوعبدالله جعفربن محمد ملقب به صادق (ع) (۸۰ یا۸۳ ـ ۱۴۸ هـ. ق). ششمین امام از ائمهٔ دوازدهگانه نزد شیعهٔ امامیه. در مدینه می‌زیست. اصول مبادی فقه شیعه، درواقع از او مستفاد است و اهل علم در آن زمان وی را عالم مطلق می‌خواندند. امام جعفر صادق (ع) در مدینه وفات یافت و مزار حضرتش به قبرستان بقیع است. و به قولی منصور خلیفه او را زهر داد.

(دائرة‌المعارف مصاحب، ج ۱، ص ۲۳۳)

محمد باقر (ع): (ص ۸۳). ابوجعفر محمدبن علی (ع) ملقب به «باقر» (۵۷ ـ ۱۱۴ هـ. ق). پنجمین امام از ائمهٔ شیعه. در فقه و تفسیر، اقوالی داشت و با زهد و پرهیز زندگی می‌کرد. در مدینه بدنیا آمد؛ در حمیمه رحلت کرد. تاریخ وفات وی را بعضی مآخذ، سنوات (۱۱۳ ـ ۱۱۷ ـ ۱۱۸ هـ. ق) نیز نقل کرده‌اند.

(ص ۲۳۴ دائرة المعارف)

زین‌العابدین (ع): (ص ۸۳) ابومحمد علی‌بن حسین، زین‌العابدین (۳۸ ـ ۹۵ هـ. ق). امام چهارم شیعیان؛ فرزند امام حسین (ع). مادرش چنانکه بعضی از مورخین گفته‌اند،

«شاه زنان، شهربانویه» نام داشت وگویند دختر یزدگرد ـ شهریار ساسانی ـ بوده است. امام به زهد و حلم و پارسایی شهرت داشت و مورد احترام و اکرام اهل مدینه بوده است. وی در مدینه تولد یافت و در همان شهر رحلت کرد و روضهٔ مبارکه‌اش در بقیع است. در تاریخ وفاتش، اقوال دیگر نیز هست و سال ۹۲ـ ۹۴ـ ۹۵ هـ. ق را نیز ذکر کرده‌اند. وی به دستگیری فقیران و محتاجان، رغبت و علاقهٔ تمام داشت؛ وگویند در مدینه، معیشت صد خانواده را بی آنکه خود آنها از محل آن مطلع باشند، تأمین می‌نمود.

سیدشباب اهل‌الجنه: (ص ۸۳) حدیث نبوی؛ متن آن بنابر معروف این است: «الحسن والحسین سید شباب اهل الجنّه». (رجوع شود به ص ۲۹ پرتوی از عظمت حسین (ع) لطف الله صافی، به نقل از سنن ابن‌جامه، ج ۱، ص ۵۶ ب، فصل اصحاب رسول‌اللّه (ص)؛ الجامع‌الصغیر، ج ۱، ص ۷ و ۱۵۲، صواعق ۱۸۵ و ۱۸۹؛ استیعاب، ج ۱، ۳۷۶؛ اصابه، ص ۳۳۰ و ۱۷۱۹؛ ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۹۱، ۱۹۲ و ۱۹۸؛ مصابیح‌السنه، ج ۲، ص ۲۸۰ الحاوی، ج ۲ ص ۴۵۷؛ فرائدالسمطین، ص ۳۵؛ دررالسمطین، ص ۲۰۵؛ ذخائرالعقبی، ص ۹۳ و ۱۲۹؛ خصائص نسائی، ص ۴۸، ۴۹ و ۵۳؛ حلیة‌الاولیاء، ص ۷۱؛ مقتل خوارزمی، ص ۹۹)

حسین‌بن علی (ع): (ص ۸۳) ابوعبداللّه حسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب (ع) (۴ ـ ۶۱ هـ. ق)؛ سومین امام از ائمهٔ شیعه، نبیرهٔ رسول‌اللّه از فاطمهٔ زهرا (س). در مدینه ولادت یافت و بعداز امام حسن (ع)، امامت شیعه بدو رسید. یزیدبن معاویه از او بیعت خواست و او اباکرد. در این بین، عده‌ای از شیعیان کوفه، امام را دعوت کردند تا با او بیعت کنند و امام از مکه آهنگ عراق کرد. یزید چون از آهنگ او مطلع شد، والی کوفه را به جلوگیری او واداشت. و در کربلا، بین یاران حسین (ع) و لشکر اموی جنگ درگرفت که به شهادت امام (ع) و یارانش تمام شد (۱۰ محرم سال ۶۱ هـ. ق).

علی‌بن ابی‌طالب: (ص ۸۳) ابوالحسن علی‌بن ابی‌طالب ابن عبدالمطلب ابن‌هاشم

امیرالمؤمنین؛ شهید در کوفه (رمضان ۴۰ هـ. ق)؛ پسر عم و داماد پیغمبر (ص)؛ امام نخستین شیعیان و خلیفهٔ چهارم مسلمین از خلفای راشدین.

در تولد حضرتش اختلاف است؛ به روایتی در روز جمعه ۱۳ ماه رجب سال ۲۳ یا ۲۵ و به روایتی در سال ۱۸ پیش‌از هجرت بوده است. عمر شریف وی را بعضی ۶۵ سال گفته‌اند.

او پروردهٔ رسول‌الله و اولین از مردان است که به پیامبری حضرت ایمان آورد (در سن ۱۰ یا ۱۳ سالگی). سخن رسول‌الله (ص) در معرفی حضرتش کافی است وقتی در غزوهٔ خیبر فرمود: «لاعطین الرایه غداً رجلاً یحب‌الله و رسوله، و یفتح‌اللّه علی یدیه لیس بفرار» (علم را فردا به دست کسی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خداوند، قلعه را به دست او خواهد گشاد و اهل گریز نیست.)

(دائرة‌المعارف، ج ۲، ص ۶۰ـ۶۷)

نقد رباء هل اتی (ص ۸۴): اشارت است به فرمودهٔ حق تعالی در شأن مولی‌الموحدین علی‌بن ابی‌طالب (ع) و خاندان پاکش در سورهٔ مبارکهٔ «انسان» به آغازِ «هل اتی علی‌الانسان ...». صورت واقعه به نقل ابن عباس از زبان میبدی چنین است:

ابن عباس گفت: این آیت در شأن امیرالمؤمنین علی (ع) فرود آمد و خاندان وی؛ و سبب آن بود که حسن و حسین ـ علیهم السلام ـ هر دو بیمار شدند. رسول خدا (ص) به عیادت ایشان شد، با جمعی یاران. گفتند: «یا اباالحسن! لونذرت ولدیک نذراً» (اگر نذر کنی بر امید عافیت و شفای فرزندان، مگر صواب باشد). علی (ع) نذر کرد که اگر فرزندان مرا ازین بیماری شفا آید و عافیت بود، شکر آن را سه روز روزه دارم، «تقرباً الی‌اللّه عزّوجل و طلباً لمرضاته». فاطمه زهرا ـ علیهاالسلام ـ همین کرده، سه روز روزهٔ نذر بر خود واجب کرد. کنیزکی داشتند، نام وی فضّه، بر موافقت ایشان، همین نذر کرد: «ان برأ سیّدای ممّا بهما صمت‌الله ثلثه ایام شکراً». پس رب‌العالمین ایشان را عافیت و صحت داد. و ایشان به وفای نذر باز آمدند و روزه داشتند. و در خانهٔ ایشان هیچ طعام نه که روزه گشایند. علی مرتضی (ع) از جهودی خیبری، نام وی شمعون،

قرض خواست. آن جهود، سه صاع جو به قرض به وی داد فاطمه زهرا ـ علیهاالسلام ـ از آن جو، یک صاع به آسیادست آرد کرد و پنج قرص از آن بپخت. وقت افطار فراپیش نهادند تا خورند. مسکینی فرا در سرای آمد آن ساعت وگفت: السلام علیکم یا اهل‌بیت محمَد. مسکین من مساکین المسلمین، اطعمونی اطعمکم الله من موائد الجنه.»

سخن درویش به سمع علی (ع) رسید. روفرا فاطمه (س) کرد؛ وگفت:

فاطم ذات‌المجد والیقین — یا بنة خیرالناس اجمعین
اماترین‌البائس المسکین — قد قام بالباب له حنین
یشکو الی‌اللّه و یستکین — یشکو الینا جایع حزین

فاطمه (ع) او را جواب داد:

امرک یابن عمّ سمع طاعة — مایی من لوم و لاضراعة
ارجواذاشبعت‌ذات‌مجاعة — الحق بالاخیار و الجماعة
وادخل الخلد ولی شفاعة

آنگه طعام که پیش نهاده بود، جمله به درویش دادند و بر گرسنگی صبر کردند. تا دیگر روز، فاطمه ـ علیهماالسلام ـ صاعی دیگر جو آرد کرد و از آن نان پخت. چون شب درآمد، وقت افطار درپیش نهادند. یتیمی از اولاد مهاجران بر در بایستاد؛ گفت: «السلام علیکم یا اهل‌بیت محمد (ص). یتیم من اولادالمهاجرین استشهد والدی یوم‌العقبه اطعمونی اطعمکم‌اللّه من موائدالجنه». علی (ع) چون سخن آن یتیم بشنید، روی فرا فاطمه کرده ـ علیهماالسلام ـ گفت:

فاطم بنت‌السّیدالکریم — قد جاءنااللّه بذاالیتیم
من یرحم‌الیوم فهو رحیم — موعده فی جنه‌النعیم

فاطمه ـ علیهاالسلام ـ جواب داد:

انی لاعطیه ولاابالی — واوثراللّه علی عیالی
امسوا جیاعا وهم اشبالی — اصغرهم یقتل فی‌القتال

همچنان که در پیش بود، جمله به یتیم دادند و خود گرسنه خفتند. دیگر روز. آن صاع که مانده بود، فاطمه ـ علیهاالسلام ـ آن را آرد کرد و به نان پخت و به وقت خوردن، اسیری بر در سرای بایستاد؛ گفت: «السلام علیکم یا اهل‌بیت‌النبوه اطعمونی اطعمکم‌الله من موائد الجنه». آن طعام به اسیر دادند. سه روز بگذشت که اهل‌بیت علی (ع) هیچ طعام نخوردند و بر گرسنگی صبر کردند و آن ماحضر که بود، ایثار کردند مرد درویش را و یتیم را و اسیر را؛ تا رب‌العالمین در شأن ایشان آیت فرستاد: «و یطعمون‌الطعام علی حبّه مسکیناً و یتیماً و اسیراً.»

(کشف‌الاسرار، ج ۵ ص ۲۱ و ۳۲۰، میبدی، علی‌اصغر حکمت، امیرکبیر)

لوکشف‌الغطاء، (ص ۸۳). اگر پرده‌ها برطرف شود، یقین من زیاده نگردد.
از کلمات قصار منسوب به حضرت امیر (علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام). آمدی در غرر و درر، آن را به حضرتش نسبت داده؛ ولی ابونصر سراج در اللمع، این کلمه را از «عامربن عبدالقیس تمیمی عنبری» ـ یکی از زهاد ثمانیه ـ آورده است.

(ر ک. فیه مافیه، چاپ دانشگاه، ص ۲۷۲)

سنایی گوید:

تابدان حد شده مکرم بود		لوکشف مرورا مسلم بود

(تعلیقات حدیقه، ص ۳۷۲)

ناشنوده‌گوش‌کس: (ص ۸۴). اشارت است به شعر فرزدق در مدح حضرت سجاد، به جواب هشام‌ابن عبدالملک؛ که معرفت حضرتش را منکر گشت؛ آنجا که گفت:

ما قال لاقط الّا فی تشهده		لولا التشهد کانت لائه نعم

قصیدهٔ مذکور را عبدالرحمن جامی، ترجمه به فارسی نموده (رک به سلسلة‌الذهب، ضمیمهٔ سبحة‌الابرار جامی، ص ۲۱۵؛ و حاشیهٔ زندگی زین‌العابدین (ع) عمادزاده، ص ۲۳۷).

ولسوف یعطیک... : (ص ۸۴). آیهٔ ۵ از سورهٔ مبارکه «الضحی» (۹۳).

دنی : (ص ۸۴). برگرفته از آیهٔ مبارکهٔ «ثم دنی فتدلی» (۸ـ ۵۳).

وکان : (ص ۸۴). آیهٔ مبارکهٔ «فکان قاب قوسین اودنی» (۸ / ۵۲).

مازاغ : (ص ۸۴). مأخوذ از آیهٔ مبارکهٔ ۱۷ سوره النجم (۵۳):
«ما زاغ البصر و ماطغی».

یدبیضا: (ص ۸۵). اشارت است به معجزهٔ حضرت موسی (ع)؛ و کنایت است از کاری عظیم. مأخوذ از آیهٔ مبارکه« واضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیرسوء» ۲۲ / ۲۰ طه

براق: (ص ۸۵). مرکبی که حضرت محمد (ص) در شب معراج بر آن سوار شد. (رک: بحارالانوار، جلد ۱۸، باب اثبات المعراج و کیفیته فیه وصف البراق، ص ۲۸۳؛ و صحیح مسلم، ك ۳۶، ج ۹۱؛ صحیح البخاری، ك ۵۹ـ ۶۰ـ ۶۱ـ ۷۴ـ ۸۲ـ ۹۷؛ سنن الترمذی، ص ۲۶ ـ ۴۴؛ سنن النسائی، ک ۵ ـ ۵۱؛ سنن ابن ماجه، ک ۲۸؛ سنن الدارمی، ج ۱، ق ۱، ص ۲۴۲؛ طبقات ابن سعد، ص ۲۵۷، ۳۷۴ و ۳۷۵ و مسنداحمد، ک اول و ثان و ثالث و رابع و خامس ـ مسندالطیالسی ـ سیرهٔ ابن هشام به نقل از کنوز اهل السنه، ص ۴۲)

شب اسری، شب معراج: (ص ۸۵). برگرفته از آیهٔ اول سورهٔ مبارکهٔ اسراء یا بنی اسرائیل (سبحان الذی اسری بعبده لیلاً...).

در شهرستان علم: (ص ۸۵) مأخوذ از حدیث نبوی «انا مدینة العلم و علی بابها»؛ که متفق علیه فریقین است. در علو شأن و مقام و منزلت مولی الموحدین امیرالمؤمنین «ع» (رک. به

سلونی قبل ان تفقدونی محمدرضا حکیمی، ص ۹۱ ـ ۶۶ و الغیر علامه امین ج ۶، ص ۶۱)

وعلی‌الله: (ص ۸۷). آیهٔ ۲۳ / ۵ سورهٔ مبارکهٔ مائده.

ابراهیم ادهم: (ص ۸۹). ابواسحاق ابراهیم ابن ادهم ابن منصور بلخی (متوفی ۱۶۱ یا ۱۶۲ هـ . ق)؛ زاهد و عارف مشهور ایرانی. وی بنابر مشهور، از امیرزادگان بلخ بود؛ اما بر اثر تمایل به زهد و عرفان، از سر ملک و مال پدر برخاست و به سیاحت و عبادت و ریاضت پرداخت. حکایت حال او، از بعضی جهات، شباهت به احوال بودا دارد. ابراهیم در طریقهٔ تصوف، مقام بزرگ یافت و به صحبت سفیان ثوری و فضیل‌ابن عیاض رسید.

(رک. حلیة‌الاولیاء ج ۷، ص ۳۶۷ و ج ۸، ص ۱؛ دائرة‌المعارف مصاحب، ج ۱، ص ۸)

عمر: (ص ۹۱). عمربن خطاب ابن نفیل، مکنی به ابوحفص و ملقب به «فاروق» (متوفی به ذی‌حجهٔ ۲۳ هـ. ق)؛ خلیفهٔ دوم از خلفای راشدین. وی از قبیلهٔ قریش و از تیرهٔ «عدی‌ابن کعب» بود. سال تولدش معلوم نیست. به روایتی، عمر چهار سال پیش‌از هجرت رسول (ص) ایمان آورد و در آن وقت ۲۶ سال داشت.

(رک. دائرة‌المعارف، مصاحب، ج ۲، ص ۱۷۷۲)

ابن سیرین: (ص ۹۲). ابوبکر محمدابن سیرین بصری (۳۳ ـ ۱۱۰) از مشاهیر تابعین ـ و از معاصرین حسن بصری. وی در بصره بدنیا آمد و به حرفهٔ بزازی اشتغال داشت. در فقه و حدیث، سرآمد بود و مخصوصاً در تعبیر خواب، اقوال و آرای وی مشهور است.

(رک. حیلة الاولیاء، ج ۲، ص ۲۶۳)

علم به شکم تهی...: (ص ۹۲). ناظر بر این قول شیخ که فرمود:

اندرون از طعام خالی دار   تا درو نور معرفت بینی

ابوحنیفه: (ص ۹۲ ـ ۱۴۲). ابوحنیفه نعمان ابن ثابت، معروف به امام اعظم (۸۰ یا ۸۲ـ ۱۵۰ ه. ق). از بزرگان فقها و به قولی از طبقهٔ تابعین. وی یکی از ائمهٔ چهارگانهٔ اهل سنت و مؤسس مذهب موسوم به حنیفه است. جد او ایرانی و از اهل کابل یا طخارستان بوده و خود او در کوفه ولادت یافت و یک‌چند حرفهٔ بزازی یا خزفروشی داشت. از پذیرش عنوان قاضی در زمان منصور و به قولی مروان حمار خودداری کرد. ظاهراً به سبب تمایل به زیدیه و به قولی به جهت هواداری از نهضت «نفس زکیه»، در اواخر عمر مورد سوءظن و تعقیب خلیفهٔ عباسی واقع شد و در بغداد به زندان افتاد، هم در زندان بر اثر لطمهٔ تازیانه و عذاب وفات یافت.

(دایرة المعارف مصاحب، ج ۱ ص ۲۹؛ و رک. روضات الجنات، ج ۲، ص ۳۵)

محمد حنفیه: (ص ۹۲ ـ ۱۴۲). ابوالقاسم محمدبن ابی‌طالب. مولد او، دو سال پیش‌از مرگ عمربن الخطاب (۲۱ هجری) و وفات (۸۱ ه. ق)؛ و حنفیه، لقب مادر او ـ خوله بنت جعفربن قیس ـ است. بعداز شهادت امیرالمؤمنین (ع)، مانند سایر بنی‌هاشم گوشه گیر و منزوی بود...

(رک. به دهخدا، ج ۲، ص ۳۰۳، ابن حنفیه)

ذوالنون مصری: (ص ۹۵). ابوالفیض ثوبان ابن ابراهیم (۱۸۰ ـ ۲۴۵ ه. ق). پدرش از مردم نوبه بود و خود او بندهٔ آزاد شده، بشمار می‌آمد. به مکه و دمشق سفر کرد. مخلوق‌بودن قرآن را قبول نداشت. در اواخر عمر، از جانب یک فقیه مالکی موسوم به عبدالله ابن عبدالحکم به سبب تعلیم عقاید خویش، متهم به زندقه شد و محبوس گردید. تعالیم و عقاید وی را حارث محاسبی تبیین و تقریر کرد.

وی از قدیمی‌ترین کسانی است که در باب مقامات و احوال سخن گفته است. قول وی در باب معرفت و «حبّ» اهمیت دارد. وی معرفت را عبارت از «شناخت

اوصاف احدیّت» می‌خواند؛ و حبّ را عبارت می‌دانست از اینکه انسان آنچه را خدا دوست می‌دارد، دوست بدارد و آنچه را خداوند دشمن می‌دارد، دشمن بدارد.
(دائرة‌المعارف مصاحب، ج ۱، ص ۱۰۴۰)

احمدبن ابی‌الحواری: (ص ۹۵). ابوالحسن احمدبن احمد ابی‌الحواری؛ از اهل دمشق بود (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۴۵؛ نفحات‌الانس، ص ۶۵). از مریدان ابوسلیمان دارانی بود و با سفیان عینیه صحبت داشت. جنید گفت: احمد حواری، ریحانهٔ شام بود (تذکرة‌الاولیاء، ص ۳۴۵). وی به سال ۲۳۰ هـ. ق درگذشت. (رک. به حلیة‌الاولیاء، ج ۱۰، ص ۵ و ۳۳)

فضیل عیاض: (ص ۹۵). ابوعلی فضیل‌بن عیاض ابن مسعود (۱۰۵ ـ ۱۸۷ هـ. ق). از زهاد معروف که سخنان او موردتوجهٔ مشایخ صوفیه بوده است. او را از طبقهٔ اولای مشایخ شمرده‌اند. وی در آغاز راهزنی می‌کرد؛ ولی توفیق به توبه یافت. زمانی در ابیورد بود؛ سپس به کوفه رفت و در آنجا به استماع حدیث پرداخت و سپس رحل اقامت به مکه افکند و در آنجا درگذشت.
(رک. رسالهٔ قشیریه، ص ۲۷ و ۲۸؛ تذکرة‌الاولیاء، ص ۸۹ به بعد).

با فاقه و فقر همنشینم... : (ص ۹۶). دکتر محمدریاض به نقل از مرحوم سعید نفیسی آورده است که: میرسید علی همدانی در اسرار وحی، این رباعی راکه ذیلاً می‌آوریم (با فاقه و فقر...)، به عیاض نسبت داده و حال آنکه نسبت آن به ابوسعید ابوالخیر، مقرون به صوابست... دکتر ذبیح‌الله صفا در بخش دوم جلد سوم تاریخ ادبیات ایران، آن را از خواجه فضل‌اللّه‌بن نصوح شیرازی ـ استاد قرن هشتم هجری در قصیده و غزل ـ دانسته است. (رک. به زندگانی میرسد علی همدانی، محمدریاض، پاکستان، ص ۶ و ۲۰۵؛ تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۳، ص ۱۱۲۴)
اگر صحت انتساب رباعی مذکور برابر تاریخ ادبیات دکتر صفا مقرون به صحت باشد، در انتساب رساله به عزیز نسفی باید تردید نمود.

موسی (ع): (ص ۱۱۲). حضرت موسی (ع) از پیامبران اوالعزم؛ پدرش عمران‌بن فاهث‌بن لاوی‌بن یعقوب و مادرش لوهان نیز از نوادگان لاوی بود. کلمهٔ موسی به معنی «از آب کشیده» است و این وجه تسمیه از آن جهت است که بعداز تولد، مادر او را در زنبیلی قیراندود نهاد و در میان نیزارکنار رود نیل گذارد. دختر فرعون او را گرفته، به خانه برد. پس موسی (ع) در خانهٔ فرعون پرورده گشت تا مأموریت الهی خود را به انجام رساند. مدت عمر حضرتش را ۱۲۰ سال نوشته‌اند.

(حواشی مصیبت‌نامهٔ عطار، به نقل از حبیب‌السیر، ج ۱، ص ۸۱)

شب روزکنم روزه...: (ص ۹۷). بیت مذکور دوبار در متن آمده است؛ با اختلاف مصرع اول و دوم:

۱. ص : شب روز کنم روزشب‌اندر کارتبــا هــــرکه بســازی، شکــنم بــازارت

۲. ص: شب روزکن و روزشب اندرکارش چــنـدانکــه بگــردی مــحرم اســراش

و در روح‌الارواح فی شرح اسماءالحسنی، ص ۱۵۳ بصورت ذیل ضبط شده است:

روزان و شبان بایستم بر کـارت با هرکه بسازی، شکنم بـازارت

حسین منصور: (ص ۹۸) ابوالمغیث حسین‌ابن منصور (متوفی ۳۰۹ هـ. ق)؛ عارف و صوفی مشهور. اصل وی از بیضاءِ فارس بود؛ ولیکن در واسط و عراق نشو و نما یافت. به مسافرت و نشر عقاید خود پرداخت. بعضی او را به صوفیه منسوب کردند و برخی به تشیع منسوب نمودند. عاقبت مقتدر ـ خلیفهٔ عباسی ـ او را به زندان کرد و بعداز محاکمه، بسختی بکشت؛ و گویند جسدش را بسوختند و سرش را بالای جسر بغداد زدند.

از اوست: طاسین الازل، قرآن القرآن و الکبریت الاحمر.

(رک. طبری، ج ۱۳، ص ۴۵؛ ابن اثیر، ج ۸، ص ۴۳؛ ابوالفدا، ج ۲، ص ۷۰، طبقات‌الصوفیه، ص ۳۰۷؛ تذکرة‌الاولیاء، ج ۲، ص ۱۲۵؛ نفحات، ص ۱۵۴)

ابوحمزه خراسانی: (ص ۹۸). (متوفی ۲۹۰ هـ. ق). گفته‌اند که اصل وی از نیشابور بود، از محلهٔ ملقاآباد. گفتند اصل وی از گوزگان بود. با مشایخ عراق صحبت داشته و از اقران جنید بود و پیش‌از وی از دنیا برفته؛ با بوتراب نخشبی صحبت داشته و با بوسعید خرّاز رفیق بوده و وی از جوانمردان این مشایخ است. (طبقات‌الصوفیه، ص ۱۴۵؛ و رک. تذکره، ج ۲، ص ۹۷؛ ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۷۵؛ کشف‌المحجوب، ص ۱۵۳)

از اوست: هرکه دوستی مرگ اندر دل گیرد، هرچه باقیست، بر وی دوست کنند و هرچه فانیست، بر وی دشمن کنند. (رسالهٔ قشیریه، ص ۷۰)

وهب‌بن‌الورد: (ص ۹۸). (متوفی ۱۵۳ هـ. ق). وهیب‌بن الورد، نامش عبدالوهاب است که به تصغیر بصورت «وهیب» درآمده است. از عابدان و حکمای اهل مکه و از اقران ابراهیم ادهم. دارای اخبار و کلمات مأثوره. سفیان ثوری او را در وارستگی و بزرگی، به «طیب» عطر تشبیه کرده است. (تعلیقات عوارف، ص ۲۹۹، به نقل‌از قاموس‌الاعلام، ج ۹، ص ۱۵۱؛ حلیه، ج ۸، ص ۱۴۰؛ طبقات‌الصوفیه، ص ۴۴)

کسی که عزّت عزلت...: (ص ۹۸). در مرزبان‌نامه، آمده است:

اما طالبان دنیا، حلقهٔ در قناعت [را] به‌شکل مار می‌بینند که هرکس را دست جنبانیدن آن حلقه نیست، لاجرم از سلوت‌سرای اقبال و دولت چون حلقه بر درند.[1]

کسی که عزّت عزلت نیافت هیچ نیافت　　　کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید

قفاک لا تفزع...: (ص ۹۹). ضرب‌المثل عربی است، به گواهی متن. مصدر آن بدست نیامد.

---

۱. در مناهج‌الطالبین، ص ۱۲۲ آمده است:

هرآنکه لذت عزلت نیافت، هیچ نیافت　　　هرآنکه روی قناعت ندید، هیچ ندید

قال‌النبی (ص): من اصبح منکم آمنا فی سربه، معافی بدنه و له قوت یوماً فکانما خیرت له‌الدنیا بحذا فیرها. یعنی هرکس که چون روز شود، او در موضع خود ایمن بود و تندرست و او را قوت آن روز حاصل بود؛ گوئیا که همهٔ دنیا از بهر او جمع کرده‌اند. در خصوص حدیث، رک. نهج‌الفصاحه، ص ۵۷۹ و سنن ابن‌ماجه، کتاب الزهد، شمارهٔ ۴۱۴۱.

ابوبکر وراق: (ص ۹۹). ابوبکر محمةبن عمرالوراق، از بزرگان مشایخ بود و از زهاد ایشان؛ و مشایخ او را «مؤدب‌الاولیا» خواندند (ص ۱۷۹ کشف‌المحجوب). به بلخ مقیم بود و صحبت احمد خضرویه و پیران دیگر کرده بود و وی را اندر ریاضت تصنیفهاست.
(ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۶۲؛ تذکره، ص ۵۳۴؛ طبقات‌الصوفیه، ص ۱۱۷)

یحیی معاذ: (ص ۱۰۰). یحیی‌بن‌المعاذالرازی، مکنی به ابوزکریا و ملقب به واعظ (متوفی به سال ۲۵۸ هـ. ق مدفون به نیشابور). از وعاظ اهل تصوف و به عقیدهٔ گروهی از مشایخ، در علم و عمل، قدمی راسخ او را بود و به لطایف و حقایق مخصوص بود و به مجاهده و مشاهده موصوف بود و صاحب تصنیف.
(تذکرةالاولیاء، ص ۳۶۱؛ ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۴۳؛ طبقات‌الصوفیه، ص ۱۰۱ و ۱۰۲)

ثابت بنایی: (ص ۱۰۱). ابومحمد ثابت‌بن اسلم بنانی، از تابعان و معاصر حسن بصری و انس‌بن مالک؛ و به روایت صفة‌الصفوة، از پارساترین مردان روزگار خود (متوفی ۱۲۳ هـق)
(حاشیه تذکره، ص ۸۲۹، دکتر استعلامی)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حسن بصری: (ص ۱۰۱). ابوسعید الحسن البصری از کبار تابعین؛ و در زهد و ورع و خوف و علم مشهور بود. صدوسی نفر از کبار صحابه را دیده؛ و مادرش از موالی ام‌سلمه ـ زن پیغمبر ـ بود. چون در ابتدا گوهرفروش بود، او را حسن لؤلؤی نیز می‌گفتند. سال تولد وی را قریب ۳۱ هجری و سال وفاتیش را یکصدوده و یا هشتادونه نوشته‌اند. بیشتر سلسله‌های صوفیه را به او و می‌رسانند و بااینحال بعضی منکر اویند.
(مصیبت‌نامه، ص ۲۰۸، به نقل از طرائق، ج ۲، ص ۲۷؛ سفینةالاولیاء، ص ۳۱)

حامد لحاف (لفّاف، لوّاف): (ص ۱۰۱). حامدبن محمودبن حرب نیشابوری، از قاریان و راویان خراسان در قرن سوم هجری (متوفی ۲۶۶ هـ. ق) (تذکرةالاولیاء، ص ۸۴۹، دکتر

استعلامی). در حواشی ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، «حامد لفاف» آمده است.

سهل‌بن عبدا...: (ص ۱۰۳). سهل یا سهیل‌بن عبدالله تستری، مکنی به ابومحمد، از کبرای مشایخ و علمای ربانی و مرید ذوالنون مصری. با خال خود محمدبن سوار صحبت داشت و از اقران جنید بود و پیش‌از وی از دنیا رفت.
وفاتش در ماه محرّم سال ۲۳۸ هجری اتفاق افتاد و عمرش ۸۰ سال بود. طریقه‌ای از تصوف به نام طریقهٔ سهیلیه به او منسوب می‌باشد که بنای آن بر ریاضت و مجاهده است.
(حاشیهٔ مصیبت‌نامه، ص ۴۲۰، به نقل از نفحات‌الانس، ص ۶۶؛ سفینة‌الاولیاء، ص ۱۳۳؛ و رک. تذکرة‌الاولیاء، ص ۳۰۴؛ رسالهٔ قشیریه، ص ۳۹؛ طبقات‌الصوفیه، ص ۱۳۳)

شبلی: (ص ۱۰۳). ابوبکر شبلی، از مشاهیر اهل تصوف؛ نامش جعفربن یونس یا دلف‌ابن جحدر و یا دلف‌بن جعفر می‌باشد؛ ولی بر قبر وی در بغداد، جعفربن یونس نوشته شده است. شبلی، مرید جنید بود و بر دست خیرنساج توبه کرد. هم عالم، هم فقیه بود و هم اهل تصوف و هم مجلس می‌گفت و مذهب مالک داشت. عبدالله انصاری گفت که شبلی، مصری بود؛ بعد به بغداد آمد. ولی در طبقات‌السلمی نوشته شده که او خراسانی‌الاصل و بغدادی‌المنشأ است. به این معنی که اصلش از اسروشنه (یا سروشنه) از توابع فرغانه است. مولدش سامره می‌باشد. شبلی، ۸۷سال عمر کرد و در شب جمعه بیست‌وهفتم ماه ذی حجهٔ سال ۳۳۴ وفات یافت.
(حاشیهٔ مصیبت‌نامه، به نقل از نفحات‌الانس، ص ۲۸۸؛ سفینة‌الاولیاء، ص ۳۹؛ تذکرة‌الاولیاء، ج ۲، ص ۱۳۵؛ رسالهٔ قشیریه، ص ۷۱؛ طبقات‌الصوفیه، ص ۴۴۸ و ۴۴۹)

عیسی (ع): (ص ۱۰۴). ابن‌مریم بنت عمران... به روایتی اولوالعزم پنجم و به دیگر روایت، سوم. در روز چهارشنبه بیست‌وپنجم کانون‌الاول سنهٔ ثلاث و ثلثین و ماتین

اسکندری متولد شد به دیهٔ ناصرةالخلیل از قراری بیت‌المقدس... و آن زمان که متولد شد، پیغمبر بود و هیچ پیغمبر را غیراز او پیش‌از بلوغ، بلکه پیش‌از چهل سالگی، پیغمبری نبوده. چون سی‌ساله شد، به فرمان خدای تعالی از ولایت دمشق به بیت‌المقدس رفت و انجیل بدو منزل شد و خلق را به خدا می‌خواند. جهودان از او معجزه خواستند. خفاش را از گل ساخت و باد درو دمید؛ بپرید و اکمه و ابرص راکه طبیبان از معالجه او عاجز بودند، بینا و درست گردانید؛ و سام‌بن نوح را به التماس ایشان زنده کرد تا به پیغمبری او گواهی داد ... دیگرباره عیسی با بیت‌المقدس آمد. جهودان قصد کشتنن او کردند؛ بگریخت. جهودان از حواریان، شمعون را بگرفتند و عیسی (ع) را از او طلبیدند؛ نشان نداد و در عیسی (ع) کافر نشد. یودس (یهودای اسخر یوطی) را بگرفتند. او سی درم رشوت بگرفت و عیسی (ع) را بدیشان نمود ... حق تعالی عیسی (ع) را از چشم ایشان پنهان کرد و صورت بر ایشوع ـ مهتر جهودان ـ افکند ... هرچند فریاد کرد که ایشوعم، فایده نداد. ایشوع را صلب کردند و عیسی به آسمان رفت. عمرش سی‌ودو سال و یکماه بود.

(تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، ص ۵۷ به اختصار)

اواجد الی النار ...: (ص ۱۰۴). مأخوذ از آیهٔ مبارکهٔ «لعلی اتیکم بقبس...» (۲۰/۱۰ سورهٔ طه).

عبدالله مبارک: (ص ۱۰۴). ابوعبدالرحمن، عبدالله‌بن مبارک مروزی؛ زاهد و فقیه و محدث مشهور ایرانی متولد به سال ۱۱۸، متوفی به سال ۱۸۱ هـ. ق (حاشیهٔ عوارف‌المعارف، به نقل از الاعلام زرکلی، ص ۲۵۶، الفهرست، ص ۳۳۲؛ حلیه، ج ۸، ص ۱۶۲). او را شهنشاه علما گفته‌اند. در علم و شجاعت خود نظیر نداشت و از محتشمان اصحاب طریقت بود و از محترمان ارباب شریعت؛ و در فنون علوم، احوالی پسندیده داشت. او را تصانیف مشهور است و کرامات مذکور (تذکرة‌الاولیاء، ج ۱، ص ۱۶۶)

یعقوب قاری: (ص). شناخته نشد. شاید منظور ابومحمد یعقوب‌بن زیدبن اسحق‌الحضرمی‌البصری، ازجمله قراء باشد.
(رک. به تاریخ گزیده، ص ۶۲۹)

ابوالعباس حمزه: (ص ۱۰۶). شاید منظور عباس‌بن حمزهٔ نیشابوری باشد که مردی بزرگ بود از متقدمان و با ذوالنون و بایزید و غیرهما صحبت داشت و در ماه ربیع‌الاول ۲۸۸ هـ. ق از دنیا برفته است. وی جد ابوبکر حفیه است. ابوبکر حفیه گوید که وی گفته که ذوالنون گفته: «لو علموا ما طلبوا هان علیهم ما بذلوا» (نفحات الانس، ص ۶۸) و شاید «ابوالعباس حمزه‌بن محمد هروی (متوفی ۲۴۱ هـ. ق) ازجمله مشایخ است.
(رک. به نفحات‌الانس، ص ۱۵؛ تاریخ تصوف دکتر غنی ۳ / ۲۴۱)

عصام‌بن یوسف: (ص ۱۰۶). شناخته نشد. در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۲۲۹ آمده است: عصام‌بن یوسف ـ امیر بلخ ـ چیزی فرستاد نزدیک حاتم اصم؛ فراپذیرفت. او راگفتند چون است که بستدی؟ گفت: اندرگرفتن آن، دل خویش دیدم و عزّاو و اندر بازفرستادن، عز خویش دیدم و ذلّ او. ذلّ خود بر عزّ خویش اختیار کردم.

حاتم اصم: (ص ۱۰۶). حاتم‌بن عنوان اصم، مکنّی به ابوعبدالرحمن، از قدما و مشایخ خراسان و اهل بلخ بود. با شقیق بلخی، مصاحبت داشت؛ و به قولی مرید وی بود. وفاتش به سال ۲۳۷ در اشجردیا ماهجرد از نواحی بلخ یا خراسان اتفاق افتاد (حاشیهٔ مصیبت‌نامه، به نقل از نفحات‌الانس، سفینة‌الاولیاء، و ریحانة‌الادب). در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۴۲ آمده است: از استاد ابوعلی شنیدم که وقتی زنی به نزدیک وی آمد تا چیزی از وی بپرسد. اتفاق چنان افتاد که اندر آن‌وقت آوازی از آن زن بیامد. خجل شد. چون در سخن آمد، حاتم گفت: آواز بردار و چنان فرا نمود که وی کر است. آن زن شاد شد. و آن زن خبر شایع کرد که وی نشنود و نام اصم بر وی برفت. در باب چهارم بوستان سعدی، در همین معنی آمده است:

گروهی برآنند ز اهل سخن / که حاتم اصم بود، باور مکن
برآمد طنین مگس بامداد / که در چنبر عنکبوتی فتاد
نگه کرد شیخ از سر اعتبار / که ای پایبند طمع! پای دار
نه هرجا شکر باشد و شهد و قند / که درگوشه‌ها دام باز است و بند
یکی گفت از آن حلقهٔ اهل رأی / عجب دارم ای مرد راه خدای
مگس را تو چون فهم کردی خروش / که ما را به دشواری آمد به گوش
تو آگاه گردی به بانگ مگس / نشاید اصم خواندنت زین سپس
تبسم‌کنان گفت این تیزهوش! / اصم به که گفتار باطل نیوش
کسانی که با ما به خلوت درند / مرا عیب‌پوش و ثناگسترند
فرا می‌نمایم که می‌نشنوم / مگر کز تکلف مبرا شوم

(شرح بوستان سعدی، دکتر خزائلی، با تلخیص، ص ۲۶۶ و ۶۷)

بندار بن الحسین: (ص ۱۰۷). بندار بن الحسین بن مهلب ارکانی، از اهل شیراز است. به ارکان بوده و عالم بوده به اصول. او را زبان بود مشهور در علوم حقایق. صحبت با شبلی داشت و شبلی قدر وی بزرگ می‌داشت. میان او و بوعبدالله خفیف، معارضاتی در مسائل رفته است. به سال ۳۵۳ هـ. ق در ارّجان وفات یافته و شیخ بورزعه طبری وی را شسته است.

(طبقات‌الصوفه، ص ۵۰۱ـ۵۰۲؛ ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۸۱)

ابوعلی دقاق: (ص ۱۱۰). شیخ ابوعلی حسن‌بن محمدالدقاق، از بزرگان و مشایخ بی‌نظیر نیشابور بود. بیانی صریح و لسانی فصیح داشت. منبر می‌رفت و مجلس می‌گفت. مرید شیخ نصرآبادی بود و ابوالقاسم قشیری، داماد و شاگرد او بود. وفاتش در نیشابور به سال ۴۰۰ هـ. ق واقع شد و به قولی (۴۰۱ هـ. ق).

(حاشیهٔ مصیبت‌نامه، به نقل از نفحات‌الانس و سفینة‌الاولیاء و سفینة‌الاولیاء؛ و رک. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۸۵؛ طبقات‌الصوفیه، ص ۶۳۰)

نمرود: (ص ۱۱۱). نمرود، پسر کنعان‌بن سام‌بن نوح بود. معنی نمرود، «لم یمت» و آن کافر مشهور، ازجمله کسانی بود که به پادشاهی تمام روی زمین رسید. وی دعوی الوهیت کرد و مردم را به پرستش خویش وادار نمود. حضرت ابراهیم به سوی او و قومش مبعوث شد. نمرود بعداز محاربه با ابراهیم، به مشورت یارانش، آتش عظیم برافروخت و ابراهیم را در منجنیق نهاده، در آن پرتاب کرد. آتش بامر الهی بر ابراهیم گلستان شد. بازهم نمرود ایمان نیاورد و همانطور به کفر خود ادامه داد؛ تا سرانجام پشه‌ای کوچک در بینی او رفت و مغزش را خورد و مدت ۴۰ سال را در غایت مرض و عذاب گذشت تا مرد.

(حاشیهٔ مصیبت‌نامه، به نقل از حبیب‌السیر، ج ۱، ص ۴۴)

فرعون: (ص ۱۱۱). در ازمنهٔ سابقه، ملوک عمالقهٔ مصر را فرعون می‌گفتند؛ چنانکه پادشاهان روم را قیصر و سلاطین حبشه را نجاشی می‌خواندند. اول فراعنهٔ مصر ـ سنان‌بن علوان‌بن عوج‌بن عملیق ـ معاصر حضرت ابراهیم بود و فرعون ثانی، زیان‌بن‌الولید که نسبش به عمروبن عملیق می‌پیوست. و او یوسف مصر را امیر کرد و به وی ایمان آورد. فرعون ثالث، قابوس‌بن مصعب بود که پس‌از یوسف، رایت کفر افراشت و دست ظلم و تعدی به بنی‌اسرائیل دراز کرد. و پس‌از او، برادرش که ولید نام داشت و همان فرعون موسی (ع) بود، به سلطنت رسید و بیشتر از برادر در ایذا و اضرار ذریّات یعقوب (بنی‌اسرائیل) کوشید و باآنکه رجال آن قوم را بندگی می‌فرمود، نسوان را نیز به مطالبهٔ خراج می‌رنجاند و پس‌از ۵۰ سال که ظلم را بنهایت رسانید، دعوی الوهیت کرد؛ گفت: «انا ربکم‌الاعلی». تا سرانجام درحالیکه به تعقیب او ـ موسی (ع) ـ بیرون می‌رفت، با لشکریانش در رود نیل غرق شد.

(حاشیهٔ مصیبت‌نامه، به نقل از حبیب‌السیر، ج اول، ص ۸۱، خلاصه)

خلیل: (ص ۱۱۱). اشارت است به حضرت ابراهیم خلیل (ع)؛ آنجاکه فرمود تعالی شانه: «و اتخذالله ابراهیم خلیلاً» (۲۱۵ / ۴ نساء).

و در وجه خلّت حضرت ابراهیم (ع) آمده است که: ابن‌عباس گفت: ابراهیم (ع)، مهماندار بود. خانه بر سر راه داشتی تا هرکسی که بر وی گذشتی، وی را مهمان کردی. پس یک سال مردمان را قحط رسید. از ابراهیم (ع) درخواست طعام کردند و ابراهیم (ع) را عادت بود که هرسال، بار از مصر آوردی، از نزدیکِ دوستی که در مصر داشت. غلامان را و شتران را فرستاد نزدیک وی؛ بار خواست؛ و بار نبود آن سال؛ که ایشان را هم قحط رسیده بود. شتران را تهی بازگردانیدند، تا به هامونی رسیدند که پر از ریگ بود. آن چاکران ابراهیم (ع) با خود گفتند، اگر اشتران را بازگردانیم بی‌بار، نه خوب بود؛ ودشمن را شماتت بود. درایستادند و غراره‌ها[1] پر از ریگ کردند. چون بر ابراهیم (ع) رسیدند، قصه با ابراهیم (ع) بگفتند و ابراهیم (ع) دلتنگ شد؛ که مردم را امیداوار کرده بود؛ و دل بر آن نهاده که اکنون طعام رسد. و ساره در آن حال خفته بود و از این قصّه خبر نداشت. پس ابراهیم (ع) در خواب شد از دلتنگی و ساره بیدار گشت و پرسید: غلامان ما رسیدند از مصر و بارآوردند؟ گفتند: آری، رسیدند. ساره سر آن بار بگشاد؛ آرد سفید نیکو دید. خبازان را بفرمود تا در پختن ایستادند. چون ابراهیم (ع) بیدار گشت، بوی طعام به وی رسید. گفت: «یا سارة! من این هذاالطعام؟» (از کجا آمد این طعام؟) گفت: این آن است که از نزدیک خلیل تو، آن دوست مصری آوردند. ابراهیم (ع) فضل و کرامت خدای بر خود بدانست و گفت: این از نزدیک «خلیل من‌الله» است، نه از نزدیک خلیل مصری. ابن‌عباس گفت: آن روز رب‌العزّة،ابراهیم (ع) را دوست خواند و او را خلیل خود خواند.

گفته‌اند: آن روز که فریشتگان در پیش ابراهیم (ع) شدند، بر صورتهای غلامان نیکوروی، ابراهیم (ع) پنداشت که ایشان مهمان‌اند. گوسالهٔ فربه بریان کرد و نزدیک ایشان آورد. آنگه گفت: بخورید به‌دو شرط: یکی آنکه چون دست به طعام برید، گویید «بسم‌الله» و چون از طعام فارغ شوید، گویید «الحمدالله». جبرئیل گفت: یا ابراهیم! سزاواری که الله ترا دوست خودگیرد و خلیل خود خواند.

گفت: آن روز رب‌العزّه، او را خلیل خود خواند.

---

۱. غراره : جوال.

و گفته‌اند: ملک‌الموت بصورت جوانی در سرای خلیل شد؛ و خلیل او را نشناخت؛ گفت: به دستوری که در این سرای آمدی؟ ملک‌الموت گفت: به دستوری خداوند سرای. پس ابراهیم (ع) او را بشناخت. آنگه ملک‌الموت گفت: یا ابراهیم! خدای، بنده‌ای را از بندگان خود به دوست گرفت. ابراهیم (ع) گفت: آن کدام بنده است، تا من او را خدمت کنم تا زنده باشم؟ ملک‌الموت گفت: آن بنده تویی یا ابراهیم. گفت: به چه خصلت مرا دوست گرفت و خلیل خواند؟ گفت: «بانک تعطی ولاتأخذ».

(تفسیر کشف‌الاسرار ج ۲، ص ۷۱۲)

کلیم: (ص ۱۱۱). لقب حضرت موسی (ع)، مأخوذ از آیهٔ مبارکهٔ «وکلّم‌الله موسی تکلیماً» (۱۶۴ / ۴ نساء) (و سخن گفت خدای با موسی؛ سخن گفتنی بی‌واسطه). می‌گوید: الله با موسی (ع) سخن گفت؛ سخن گفتنی، به مصدر تأکید کرد؛ تا دانند که سخن‌گفتن با وی، بی‌واسطه بود و تخصیص موسی (ع) به تکلیم از میان دیگر پیغامبران، دلیل است که سخن گفتن با وی به وجهی بود مهمتر از آن وجه که با دیگران بود بواسطه.

(تفسیر کشف‌الاسرار، ج ۲، ص ۲۶۹، ۷۶۹)

خال عصا: (ص ۱۱۱)/ اضافهٔ تشبیهی. عصا، نافرمانی باشد؛ آنجا که حق‌تعالی فرمود: و عصی آدم ربه فغوی... (۱۲۱ / ۲۰ طه). بر چهرهٔ زیبای آدم، «خال‌عصی» نهاد تا خالق از مخلوق ممتاز گردد و عابد از معبود فصلی یابد و عاشق را از معشوق جدا سازد؛ تا این محتاج مفتقر به جرم جرم‌رفته، روی مذلت بر آستان عزت آن عزیز مقتدر ساید؛ و از سر نیاز گوید: «بندهٔ آن معصیتم که مرا به عذر آرد»[1] و او فرماید جل جلاله: «یا عبادی‌الذین! اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوامن رحمةالله.»[2] و این رشته بر دوام ماند.

جنید: (ص ۱۱۲). ابوالقاسم جنیدبن محمّد، سید این طایفه است و امام ایشان بود. اصل

۱. خواجه عبدالله انصاری. ۲. آیهٔ ۵۳ / ۳۹ سورهٔ مبارکهٔ الزمر.

وی از نهاوند بود و مولد وی به عراق بود؛ و پدرش آبگینه‌فروش بود. قواریریش از این گفتندی و فقیه بود و صحبت سری و حارث محاسبی کرده بود و آن محمدبن علی‌القصاب (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۵۱). در سال ۲۹۷ ه. ق درگذشت (رک. به یادداشتها و توضیحات ابوسعید نامه، ص ۲۱۹، دکتر سیدمحمد دامادی، دانشگاه تهران)

ربیع خثیم: (ص ۱۱۲). خواجه ربیع خثیم، از زهاد ثمانیه بود. شرح حالش در کتاب رجال امامیه ضبط است. قبرش در طرف شمال بیرون شهر مشهد، معروف و زیارتگاه می‌باشد.

(تراجم اعلام مصیبت‌نامه، به نقل از طرائق‌الحقایق ج ۳، ص ۳۱۶)

انا عندالمنکسرة‌القلوب: (ص ۱۱۴). حدیث قدسی.

خدادر دل سودازدگانست بجویید مجویید زمین را و سما را مپویید

(صفای اصفهانی، ص ۸۴۱)

حدیث قدسی است: روایتی که موسی (ع) از حق تعالی پرسید که تراکجا طلبم؟ فرمود: من در دلهای شکسته‌ام: «الهی! این اطلبک؟ قال‌الله تعالی: انا عندالمنکسرة القلوبهم» (حواشی روح‌الارواح، ص ۶۷۸، به نقل از رسائل ابن عربی، ص ۱۹۶؛ (احادیث مثنوی، ص ۱۵۱؛ کشف‌المحجوب هجویری، پاکستان، ص ۱۰۷)

سفیان ثوری: (ص ۱۱۵). ابوعبدالله سفیان ابن‌سعید ابن مسروق (۹۷ ـ ۱۶۱ ه. ق)، محدث و زاهد معروف قرن ۲ ه. ق (متوفی به کوفه). از قبول مناصبی که منصور به وی اعطا کرد، امتناع نمود. جهت امتناع، از کوفه گریخت و به یمن رفت (۱۵۰ ه. ق)؛ اما در آنجا هم از دربار بغداد ایمن نبود و به مکه رفت. عاقبت به بصره بازگشت و در آنجا نیز پیوسته منزل خود را تغییر می‌داد.

سفیان، زمان بعضی از بزرگان تابعین را درک کرد و بعضی او را از مشاهیر رجال شیعه

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

شمرده‌اند. اما عده‌ای از نویسندگان کتب رجال شیعه، او را شیعی نشمرده‌اند و در قدح وی کوشیده‌اند. در کتب صوفیه، سخنان زهدآمیز و اندیشه‌های عارفانه از او نقل شده است.

از آثارش: الجامع‌الکبیر، الجامع‌الصغیر و کتاب الفرائض است.

(دائرةالمعارف مصاحب، ج ۱، ص ۳۰۲)

ابویزید: (ص ۱۱۷). ملقب به سلطان‌العارفین، طیفوربن آدم‌بن سروشان یا عیسی‌بن سروشان از اکابر مشایخ‌طریقت و از مشهورترین آنهاست. جدّ او گبر بود، ولی عاقبت اسلام آورد. بایزید از اقران احمد خضرویه بود. ابوحفص حداد و یحیی معاذ و شقیق بلخی را دیده بود. اصل او از بسطام است. عطار در تذکرةالاولیاء نوشته که بایزید، ۱۱۳ پیر را خدمت کرد و یکی از آنها امام جعفر صادق (ع)؛ و سالها سقایی ایشان کرد. طریقهٔ طیفوریه به او منسوب است. وفات وی در پانزدهم شعبان ۲۳۴ یا ۲۸۱ ه. ق اتفاق افتاد... موضوع شاگردی و سقایی‌کردن بایزید حضرت صادق (ع) را که بعضی ارباب تذکره متعرض شده‌اند، بعید به‌نظر می‌رسد؛ چه وفات حضرت صادق (ع) به سال ۱۴۸ ه. ق می‌باشد که با سال وفات بایزید، فاصلهٔ دوری است.

(حاشیهٔ مصیبت‌نامه، به نقل از نفحات‌الانس، ص ۵۶؛ سفینةالاولیاء، ص ۷۳؛ مجمع‌الفصحا، ص ۱۳۳؛ مقدمهٔ تذکرةالاولیاء، چاپ لیدن)

عبدالله عباس: (ص ۱۱۹). یا ابن‌عباس (متوفی ۶۸ ه. ق). پسر عم پیغامبر (ص)، صحابی معروف. در مکه بدنیا آمد. در فقه و تفسیر و شعر و انساب، تبحر و شهرت یافت. از صحابه‌های جوان پیغمبر (ص) بود. در آخر عمر نابینا شد و در طائف سکونت جست. وفاتش به سن ۷۱ سالگی اتفاق افتاد. او را سبب کثرت و وسعت اطلاعاتش، «حبرالامّه» (دانشمند امت) خواندند. کتابی در تفسیر قرآن بدو منسوب است.

(دائرةالمعارف مصاحب، ج ۱، ص ۲۰)

حبیب عابد: (ص ۱۲۰). کسی با این نام شناخته نشد، مگر در حلیة‌الاولیاء، ج ۶، ص ۱۰۲ تحت‌عنوان حبیب عبید: «و منهم حبیب‌بن عبید رضی‌اللّه عنه»؛ که پیش‌از این، اطلاعی از احوال وی بدست نیامد.

سفیان عینیه: (ص ۱۲۰). سفیان ابن عینیة‌بن میمون هلالی کوفی. از محدثان بزرگ بود و مردی بزرگوار کثیرالعلم بود. در کوفه متولد شد و در مکه درگذشت. اوراست: الجامع‌الحدیث و کتابی در تفسیر (لغت‌نامهٔ دهخدا، ج ۲۳ ص ۵۳۸، س؛ اعلام زرکلی، ج ۳، ص ۱۰۴؛ الفهرست ابن‌ندیم، ص ۴۸ و ۲۲۷). در حواشی ترجمه رسالهٔ قشیریه، ص ۸۰۹، نام وی ابومحمد الاعورالکوفی ثبت‌شده است (۱۹۸ـ۱۰۷ هـ. ق).

داوود: (ص ۱۲۰). به معنی محبوب. و او جوانترین فرزند یسا از سبط یهودا بود که تقریباً در سنهٔ ۱۰۳۳ قبل‌از مسیح در بیت‌اللحم تولد یافت. حضرت داوود (ع) از پیغمبران بزرگ بنی‌اسرائیل است که هم سلطنت داشت، هم پیغمبری و مقام رهبری. این پیغمبر شجاع، منتخب طالوت پیغمبر و داماد او بود. داوود با عمالقه جنگید و جالوت را بکشت و به بیت‌المقدس رفت و با اهل فلسطین که با بنی‌اسرائیل کینهٔ دیرینه داشتند، جنگید. صندوق عهدنامه را بدست آورد و ارکان مسجدالاقصی را بنیان نهاد. کتاب آسمانی او به نام زبور و یا مزامیر است. وی صوتی دلکش داشت؛ ۴۰ سال به امر تقویت دین موسی (ع) گذراند و چون عمرش به صد رسید، سلطنت و نبوت را به پسرش سلیمان واگذارد و در بیت‌المقدس وفات کرد.

(تعلیقات مصیبت‌نامه، به نقل از قاموس کتاب مقدس و حبیب‌السیر)

بنیان مرصوص: (ص ۱۲۱). رصاص ـ ارزیر ـ روی است؛ و بنیاد مرصوص، دیوار به ارزیر برآمده است و آن کنایت از بنیان محکم مأخوذ از آیهٔ مبارکهٔ «کانهم بنیان مرصوص».

عمربن عبدالعزیز: (ص ۱۲۷). (۶۳ـ۱۰۱ هـ ق). هشتمین خلیفهٔ اموی (۹۹ـ۱۰۱ هـ. ق)؛

فرزند عبدالعزیزبن مروان و جانشین سلیمان‌بن عبدالملک. از طرف مادر، نسبش به عمر خطاب رسید. پس‌از وفات سلیمان ابن‌عبدالملک، به خلافت نشست و در دوران کوتاه خلافت خود، کشورگشایی را به یک سو نهاد و همّ خود را صرف اصلاحات داخلی کرد... سبّ علی‌بن ابی‌طالب (ع) «که از عهد معاویه در منابر مرسوم شده بود، ممنوع کرد و برای دلجویی اولاد فاطمهٔ زهرا (س)، «فدک» را به اولاد آن حضرت واگذاشت. وی پس‌از ۳ سال و پنج ماه خلافت، بر اثر یک بیماری بیست روزه درگذشت و در دیرسمعان مدفون شد. وگویند مروانیها او را مسموم ساختند.

(با تلخیص از دائرةالمعارف، ج ۲ ص ۱۷۷۲)

سنائی: (ص ۱۲۷). ابوالمجد مجدود ابن آدم سنائی غزنوی، متخلص به سنائی (متوفی ۵۳۵ هـ. ق)؛ عارف و شاعر بزرگ ایرانی. در آغاز شاعری، سلطان مسعود و بهرامشاه غزنوی را مدح کرد؛ ولی عروض یک تحول روحانی، وی را به تصوف و زهد کشانید. سنایی نخستین شاعر معروفی است که حقایق عرفانی و معانی تصوف را در شعر بکار برد. در قصیده‌سرایی، وی نخست اسلوب فرخی و عنصری را تقلید می‌کرد، اما در نظم مواعظ و زهدیات، شیوه و اسلوبی خاص برگزید که مورد توجه و تقلید کسانی چون خاقانی و جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی واقع گشت.

از اوست: دیوان شعر، مثنوی حدیقةالحقیقه، سیرالعبادالی المعاد، طریق‌التحقیق، کارنامهٔ بلخ یا مطایبه‌نامه، عشقنامه، عقل‌نامه، تحریمةالقلم (نقل به تخلیص از دائرةالمعارف مصاحب، ج ۱، ص ۱۳۴۰)

معمربن سلیمان: (ص ۱۲۸). شاید معمربن سلیمان‌الرقی‌النخعی باشد که در ج ۷، ص ۴۵۳ طبقات‌الکبری ابن سعد آمده است؛ متوفی به سال ۱۹۱ هـ. ق، در ایام خلافت هارون.

فرقد سبخی: (ص ۱۳۱). ابویعقوب فرقدالسبخی؛ منسوب است به سبخه بر وزن طلبه؛ و آن

نام موضعی است در بصره. و ابویعقوب فرقدبن یعقوب سبخی بصری در شمارهٔ زاهدان مشهور بصره و متوفی به سال ۱۳۱ هـ. ق، منسوب بدان است (راهنمای دانشوران، ج ۱، ص ۳۳۰). در حلیةالاولیاء، ج ۳، ص ۴۴ آمده است: «و منهم المعرض عن الفانی الوبی، المقبل علی آنی البهی ابویعقوب فرقدالسبخی». و در الفهرست، ص ۲۳۵: «من زهاد والعباد والمتصوفه واخذالمعروف الکرخی عن فرقدالسبخی.»

اصحاب کهف: (ص ۱۳۷). قول امیرالمؤمنین علی (ع) آنست که اصحاب‌الکهف، قومی بودند در روزگار ملوک طوایف میان عیسی (ع) و محمد (ص)؛ و مسکن ایشان، زمین روم بود در شهر افسوس. گفته‌اند که آن شهر، امروز طرسوس است و اهل آن شهر، بر دین عیسی (ع) بودند. و ایشان را ملکی بود صالح؛ چون آن ملک از دنیا برفت، کار بر ایشان مضطرب گشت؛ سر به باطل نهادند. پادشاه اهل ضلالت در آن وقت دقیانوس بود؛ جباری متمرّد؛ کافری بت‌پرست. قومی گفتند دعوی خدایی کرد و خلق را بر طاعت خود دعوت کرد. می‌گویند در این شهر افسوس قصری عظیم ساخته بود از آبگینه بر چهار ستون زرین بداشته و قندیلهای زرین از آن درآویخته به زنجیرهای سیمین... بر سر خود تاجی نهاده که چهارگوشه داشت؛ در هرگوشه، گوهری نشانده که در شب تاریک چون شمع می‌تافت؛ و پنجاه غلام از ملک‌زادگان باجمال برسر وی ایستاده، هریک را تاجی بر سر و عمودها در دست؛ شش جوان دیگر از فرزندان ملوک باخرد و رای تمام ایستاده بر دست چپ. این شش جوان‌اند که اصحاب کهف‌اند. نامهای ایشان: یملیخا، مکسلمینا، محشطینا، موطونس، اساطونس، افطونس، وقیل، یملیخا و مکسلمینا و مرطوس و ینیوس و سارینوس و ذوانیوانس.

آن متکبر متمرد ـ دقیانوس ـ بر این صفت پادشاهی می‌راند. او را دردسری نبود و تبی نگرفت؛ تا از متکبری و جبّاری که بود، دعوی خدایی کرد... روزی دعوقی ساخته بود. بطریقی درآمد؛ گفت: لشکر فلان ملک آمد و قصد ولایت تو دارد. لرزه بر اندام وی افتاد و هراسی و ترسی عظیم در دلش پدید آمد بر صنعتی که تاج از سر وی

بیفتاد و زردروی گشت.[1] و آن روز، نوبت خدمت یملیخا بود که آب بر دست ملک می‌ریخت و این شش‌کس نوبت کرده بودند که چون از خدمت وی فارغ شدندی، به دعوت به خانهٔ یکی از ایشان بودندی. و آن روز، اتفاق را نوبت یملیخا بود. چون خوان بنهادند و دست به طعام بردند، یملیخا نخورد و همچنان متفکّر و مضطرب نشسته، گفتند: چرا طعام نخوری و بر طبع خود نه‌ای؟ گفت: ای برادران! مرا اندیشه‌ای در دل افتاد که خورد و خواب و قرار از من ربوده. گفتند: آن چه اندیشه‌ای است؟ گفت: این دعوی خدایی می‌کند و من امروز او را بر حالی دیدم از بیم ترس که خدایان چنان نباشند و چنان نترسند و نیز اندیشه می‌کنم که خدایی راکسی شاید و خداوندی کسی راسزد که آفریدگار آسمان و زمین و جهان و جهانیان بود.

چون یملیخا این سرّ بر ایشان آشکاراکرد، ایشان وی را بوسه همی دادند و می‌گفتند: ما را همین اندیشه بخاطر درمی‌آید؛ لکن زهرهٔ آن نداشتم که این حال راکشف کنیم. بیکبار آواز برآوردند که دقیانوس خدای نیست و جز آفریدگار آسمان و زمین، خداوند جبّار نیست: «ربنا رب‌السموات والارض».

یملیخاگفت: اکنون یقین دانید که ما این دین درمیان این قوم نتوانیم داشت؛ ما را باید گریخت در وقت غفلت ایشان. پس چون دانستند که قوم از ایشان غافل‌اند، برنشستند و از شهر بیرون شدند. سه میل گرم براندند؛ آنگه یملیخاگفت: از اسب فرود آیید... از ستور پیاده شدند و قصد رفتن کردند... آن روز هفت فرسنگ برفتند تا پایهایشان افکار شده و رنجورگشته، گرسنه و تشنه، شبانی را دیدند؛ گفتند: هیچ طعام داری یا پارهٔ شیر که به ما دهی؟ گفت: دارم. لیکن رویهای شما روی ملوکست و بر شما اثر پادشاهی می‌بینم، نه اثر درویشی. و چنان دانم که شما از دقیانوس گریخته‌اید. قصهٔ خویش با من بگویید. ایشان گفتند: ما دینی گرفته‌ایم که اندر آن دین، دروغ‌گفتن روا

۱. در قصص سورآبادی مذکور است: گربه‌ای بر بام گنبد بدوید؛ هرستّی بیامد؛ دقیانوس پنداشت که آن ملک تاختن آورد. رنگ از روی برفت؛ لرزه بر دست وی افتاد. مکسملینا، در وی نگریست؛ آن تغییر بر وی بدید. به خرد خویش بدانست که او خدایی را نشاید که اگر وی خدا بودی بدان قدرواقعه از جای بنه شدی؛ آن را در دل می‌داشت تا به خانهٔ خویش آمد.

(قصص سورآبادی، ج ۱، ص ۵۸۴).

نیست. اگر قصهٔ خود با تو راست گوییم، ما را از تو هیچ رنجی و گزندی رسد؟ شبان گفت: نه. پس ایشان قصهٔ خود بگفتند. شبان به پای ایشان درافتاد و گفت: دیر است تا مرا در دل همین می‌آید که شما می‌گویید.... شبان رفت و گوسفندان بازسپرد و به نزدیک ایشان بازآمد و آن سگ با ایشان همی رفت.

جوانان گفتند: مرشبان راکه این سگ را بران که سگ غمّاز باشد. هرچند که شبان وی را همی راند،نمی‌رفت. آخر آن سگ به زبانی فصیح آواز داد که مرا مرانید که من نیز گواهی می‌دهم خدایکیست؛ دست از من بدارید تا بیایم و شما را پاسبانی کنم. جوانان چون این بشنیدند، او را فروگذاشتند. پس شبان، ایشان را به کوهی برد؛ نام آن بنجلوس و در پیش آن غاری و نزدیک آن غار، درخت مثمره‌ای بود و چشمهٔ آب روان. ایشان از آن میوه و آب خوردند و در غار شدند. دقیانوس چون ایشان را طلب کرد، نیافت. گفتند: ایشان از تو بگریختند و دینی دیگر گزیدند. وی برنشست با لشکر خویش؛ بر اثر ایشان برفت تا به درِ غار رسید. گفتند: نشانِ رفتنِ ایشان در غار پیداست؛ اما نشانِ بیرون آمدن نیست. چون در غار شدند، ایشان را ندیدند. ربّ‌العالمین ایشان را در حفظ و رعایت خویش بداشت. پس دقیانوس گفت: مقصود ما هلاک ایشان است؛ در غار برآرید بر ایشان استوار تا از تشنگی و گرسنگی بمیرند. پس چنان کردند.[۱]

۱. پایان کار اصحاب کهف در تفسیر مذکور و سایر تفاسیر مختلف آمده است. آنچه مشهور است، این است که خدای تعالی ایشان را همه در خواب کرد و فریشته‌ای را بر ایشان موکل ساخت تا ایشان را از پهلو به پهلو می‌گرداند. تا سیصدونه سال در آنجا خفته بودند. آنگاه ایشان را بیدار کرد. چون برخاستند، از یکدیگر پرسیدند: چندست که ما در این غار خفته‌ایم؟ یکی گفت: روزی... یکی گفت... لا بل بعض روزی... گفتند: حال نه بر آن جمله است که ما در این غار خفته‌ایم؟ یکی گفت: روزی... یکی گفت... لا بل بعض روزی... گفتند: حال نه برآن جمله است که ما می‌پنداریم. چون بیدار شدند، ساعتی برآمد. گرسنه شدند؛ گفتند تا هیچ‌چیز هست، تا یکی را به طعام به شهر فرستیم تا طعام آرد. شبان گفت: با من چند درمی هست. یملیخا را بفرستادند و او را حجّتها برگرفتند که کسی را از حال ما آگاه نکنی... وی بیامد. حال شهر نه بر آن جمله دید که ازپیش دیده بود. دقیانوس هلاک شده، ملکی دیگر زپس وی بوده تا به هفت قرن. در آن میان، عیسی ـ صلوات‌الله علیه ـ بیامد و اهل آن شهر، دین عیسی (ع) گرفته. یملیخا می‌آمد تا به بازار فرادوکان طباخی شد. سیم فراداد. طباخ آن درمها بدید به ضرب دقیانوس. گفت: گنج یافته‌ای؟ راست بگو از کجا یافته‌ای؟ یملیخا گفت: چه جای گنج است؟ مردی‌ام غریب از دروازهٔ شهر

لواطلعت...: (ص ۱۳۷). ۱۸/۱۸ کهف.

ابراهیم خواص: (ص ۱۰۴). ابواسحق ابراهیم ابن‌اسماعیل (متوفی به ۲۸۴ یا ۲۹۱ هـ. ق)؛ عارف و زاهد معروف ری، در قرن سوم هجری. وی از یاران و همگنان ابوالحسین نوری و جنید بغدادی بود و غالب اوقات را در سفر می‌گذرانید. وفات او درمسجد جامع ری اتفاق افتاد.

(دائرةالمعارف، ج ۱، ص ۹؛ ملحقات تذکرةالاولیاء دکتر استعلامی، ص ۵۹۹؛ ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۶۵؛ شرح تصوف، ص ۲۳۰؛ کشف‌المحجوب، ص ۱۹۳، لیدن)

اسحق‌بن خلف: (ص ۱۳۸). در تراجم احوال صوفیه آنچه در دست بود، به نامی چنین برخورد نشد؛ الّا آنکه در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۱۶۷، از وی نقل‌قول شده است. ابن‌ندیم در الفهرست، از شخصی بدین نام ذکری بمیان آورده، او را شاعر و یکی از رؤسای متکلمین زنادقه (مانویه) می‌داند که تظاهر به مسلمانی کرده است. ابن قتیبه نیز از او یاد کرده، در قتل بابک خرمدین اشعاری را بدو منسوب داشته است.

(رک. الفهرست، ص ۴۳۷؛ اخبارالطوال، ص ۴۰۵)

→ آمده... مرا نان‌فروش و اگر نه از من دست بدار. طباخ گفت: بگو که این درم از کجا آورده‌ای که ضرب دقیانوس است؛ سیصد سال است؟ نصیبی من بیرون کن؛ و اگر نه ملک را خبر کنم تا ترا رنجها رساند. یملیخا چون درماند، قصهٔ خویش بگفت. طباخ ندانست که چه می‌گوید. در وی آویخت؛ او را نزد ملک برد. ملک او را پرسید و وی قصهٔ خویش بگفت. ملک ندانست که وی چه می‌گوید. کتاب‌خوانان را بخواند و از ایشان پرسید. گفتند: ما در کتابها خوانده‌ایم که در روزگار دقیانوس، ملک‌زادگان بودند؛ اسلام یافتند؛ از وی بگریختند و در این کوه پنهان شدند و کس خبر ایشان نیافت چون ملک بدانست، وی را بنواخت و منادی فرمود تا به زیارت ایشان شوند... یملیخا ازپیش برفت و ایشان را در آن غار آگاه کرد که حال بر چه جمله است... ایشان گفتند: ما را از دنیا و صحبت دنیا بس. یا رب! ما دیدار و صحبت خلق نخواهیم؛ ما را به حضرت خویش بر. خدای تعالی ایشان را جان برداشت...

(قصص سورآبادی، ص ۹ ـ ۵۸۸، با تلخیص؛ و رک. به تفسیر کشف‌الاسرار، ج ۵، ص ۲۶۴ به بعد).

عبدالعزیزبن ابی‌دؤادیارواد: (ص ۱۳۹). ابوعبدالله احمدبن ابی دؤاد، از اعاظم قضات آل عباس است. مراتب علم و مقامات فضلش، محتاج شرح و بیان نیست. در سال ۱۶۰ ه.ق در شهر قنسرین درگذشت (راهنمای دانشوران، ج ۱، ص ۳۳۰). در ص ۱۹۸، ج ۸ حلیة‌الاولیاء مذکور است: «منهم العابد السجاد والشاکر العوار ابوعبدالرحمن عبدالعزیزبن ابی رواد. کان للعباده مغتناً و للمصائب والمحن متکتماً»و در طبقات‌الکبری، ج ۵، ص ۴۸۸، تاریخ فوت وی، ۲۵۷ ه. ق ذکر شده است. شخصیت مذکور باید جدای از عبدالعزیزبن ابی داود قاضی باشد.

ابوسعید خراز: (ص ۱۴۱). احمدبن عیسی بغدادی (متوفی ۲۷۷ ه. ق)؛ عارف و صوفی مشهور قرن سوم هجری. وی از یاران ذوالنون مصری بود و در پاره‌ای از مسائل تصوف، سخنان جالب و اندیشه‌های مؤثر از او بیادگار مانده است.

(دائرةالمعارف مصاحب، ج ۱، ص ۳۰؛ و رک. نفحات، ص ۷۳؛ تذکرةالاولیاء، ص ۴۵۰

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

جعفر دوانیقی: (ص ۱۴۱). ابوجعفربن محمدبن علی‌بن عبداللهبن عباس، دومین خلیفهٔ عباسی (۳۶ـ ۱۵۸ ه. ق)؛ بعداز برادرش عبدالله صفاح به خلافت رسید. نخست ابومسلم خراسانی راکه از او تخویف یافته بود، به حیله کشت (۱۳۷ ه. ق) و زان‌پس، دوتن از بزرگان علوی از اولاد امام حسین (ع) ـ محمد ملقب به النفس‌الزکیه و برادرش ـ راکه علیه وی قیام نموده بود، بدست آورد و کشت (۱۴۵ ه. ق)؛ بغداد را بنا نهاد و آن را مدینةالاسلام ساخت؛ و هم ابن مقفع ـ منشی بلیغ ایرانی خود و مترجم کلیله و دمنه ـ را بکشت. در وجه تسمیهٔ او به دوانیقی آمده است:

گویند چون به خلافت رسید، گفت: خواهم مالی به اهل کوفه بخشم از زن و مرد و خرد و بزرگ. چون مال پخش کردند، به هر تن پنج درم رسید. از این‌رو او را دوانیقی نام کردند. پس‌از آن، برای بارهٔ کوفه از هر تن چهل درم بستند.

(یادداشتهای مرحوم دهخدا؛ لغت‌نامهٔ دهخدا، ج ۳۲، ص ۳۰۸ و ج ۴۳، ص ۱۲۷۸؛ و

رک. به طبقات ناصری، ص ۱۱۰)

زبیده: (ص ۱۴۱). «مصغّر زبده: سرشیر» ۱۴۵۰ ـ ۲۱۶ هـ. ق). زوجهٔ هارون‌الرشید و مادر امین خلیفه. پدرش جعفر، فرزند ابوجعفر منصور خلیفه بود و ابوجعفر او را به سبب زیبایی و تراوتش، «زبیده» لقب داد. به سال ۱۶۵ هـ. ق به ازدواج هارون درآمد. به سبب سخاوت و حمایتش از اهل فضل و ادب و کارهای خیریه‌اش، از مشاهیر زنان اسلام است.

(دائرةالمعارف مصاحب، ۱، ص ۱۱۶۹)

رابعه: (ص ۱۴۱). رابعه عدویه، مکنی به ام‌الخیر؛ از زنان عارف و زاهد بسیار معروف در قرن ۲ هـ. ق، دختر اسماعیل بصری. گویند با حسن بصری معاصر بوده و وفاتش در سنهٔ ۱۳۵ هـ. ق اتفاق افتاده؛ و بعضی تاریخ مذکور را ۱۸۰ یا ۱۸۵ هـ. ق نوشته‌اند که به هم عصری او با حسن بصری سازگار نیست.

(دائرةالمعارف، ج ۱، ص ۱۰۴؛ و رک. به طرائق‌الحقایق، ص ۹۶؛ سفینةالاولیاء، ص ۲۰۷؛ تذکرةالاولیاء، چاپ لیدن، ج ۱، ص ۴۹؛ مصیبت‌نامه عطار، ص ۴۱۲)

داوود طائی: (ص ۱۴۲). ابوسلیمان داوودبن نصر طائی کوفی (متوفی به ۱۶۵ یا ۱۶۶ هـ. ق؛ زاهد و فقیه و محدث معروف در قرن دوم هجری. یک‌چند به کسب علوم و تحصیل فقه و حدیث پرداخت و نزد ابوحنیفه تلمّذ نمود و چون خود را متبحّر در فقه یافت، کتابهای خویش همه در فرات افکند و به خلوت و عبادت پرداخت.

(دائرةالمعارف، ج ۱، ص ۹۵۵؛ و رک. به ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۳۵؛ نفحات‌الانس، ص ۴۱؛ سفینةالاولیاء، ص ۱۲۱؛ نامهٔ دانشوران، ج ۵، ص ۶۵؛ تذکرةالاولیاء دکتر استعلامی، ص ۲۶۳)

بوعمران واسطی: (ص ۱۵۴). از ترجمهٔ احوال وی، سخن قابل اعتنایی بدست نیامد، الّا آنکه در ص ۱۴۵ منتخب رونق‌المجالس و بستان‌العارفین، آمده است: «بوعمران واسطی،

مردی بود از پارسایان.» و در ص ۶۵۳ ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، به حکایت وی آنگاه که با اهل خود در کشتی نشسته بود، اشاره گردیده است.

شاه شجاع کرمانی: (ص ۱۵۵). ابوالفوارس شاه شجاع کرمانی، از مشایخ بزرگ و ابنای ملوک و از مصاحبات ابوحفص حداد و به قولی مرید وی بود. با بسیاری از مشایخ ازجمله با ابوتراب نخشبی و ابوعبدالله ذراع بصری صحبت داشت. او را در رد کتاب یحیی معاذ که غنا را بر فقر ترجیح داده، کتابی بوده است که در آن فقر را بر غنا فضل نهاده. وفاتش بعداز سال ۲۷۰ و قبل‌از ۳۰۰ ه‍. ق اتفاق افتاده است.

(تعلیقات مصیبت‌نامه، به نقل از سفینة‌الاولیاء، ص ۱۳۱؛ نفحات الانس، ص ۸۵؛ و رک. به ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۶۰؛ تذکرة‌الاولیاء استعلامی، ص ۳۷۷؛ دائرة‌المعارف مصاحب، ج ۲ ص ۱۴۴۴ و آداب المریدین، ص ۳۴۱؛ حلیة‌الاولیاء، ج ۱۰، ص ۲۳۷)

شقیق بلخی: (ص ۱۵۹). ابوعلی شقیق‌بن ابراهیم‌البلخی (متوفی به سال ۱۹۴ ه‍. ق)، زاهدو صوفی مشهور خراسان. بنابر مشهور، مرید و تربیت‌یافتهٔ ابراهیم ادهم بود و در اوایل حال در بلاد ترک تجارت می‌کرد. سپس ترک تجارت گفته و به زهد و تصوف گرائیده. شقیق بلخی در اثنای مسافرت مکه، در بغداد هارون‌الرشید را دیده، او را اندرز داده است. تاریخ وفاتش را ۱۷۴ و ۱۸۴ ه‍. ق نیز ضبط کرده‌اند. مطابق بعضی روایات، شقیق بلخی در ماوراءالنهر بقتل رسیده و در ختلان مدفون شده است.

(دائرة‌المعارف مصاحب، ج ۲، ص ۱۴۸۲؛ و رک. به ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۳۶؛ تذکرة‌الاولیاء استعلامی، ص ۲۳۲؛ نفحات‌الانس، ص ۴۹؛ طبقات الصوفیه، ص ۸۶)

آخرالدواء الکی: (ص ۱۵۹). «کی» داغ یعنی آتش تافته‌ای است که بر بعضی جراحات نهند و مراد آنکه وسایل صعب را آنگاه بکار برند که چاره‌های سهل بی‌اثر ماند.

به بانگ مطرب و ساقی اگر ننوشی می

علاج کی کنمت آخرالدواء الکی «حافظ»

(امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۱۹)

ابوحفص حداد: (ص ۱۶۰). ابوحفص عمربن سلم‌الحداد، از دیهی بود که آن را «گوژد آباد خوانند بر دروازهٔ نیشابور» (رسالهٔ قشیریه، ص ۴۶). وی شیخ ملامتیه و پیرو عثمان حیری است. شاه شجاع کرمانی به وی نسبت درست کند (نفحات‌الانس، ص ۵۸). وفات او را به سال ۲۷۴ هـ. ق نوشته‌اند (رک. تذکرةالاولیاء، ص ۳۹۰؛ آداب‌المریدین، ۳۴)

فیه شفاء للناس: (ص ۱۶۱). ۶۹ / ۱۶ النمل.

و ننزل من‌القرآن: (ص ۱۶۱). ۸۲ / ۱۷ الاسراء.

و اذا مرضت: (ص ۱۶۱). ۸۰ / ۲۶ الشعراء.

عبدالله مسعود: (ص ۱۶۱). ابوعبدالرحمن عبدالله‌بن مسعود (متوفی ۳۳ هـ. ق)؛ از اصحاب پیغمبر اسلام. گویند ششمین کسی است که اسلام آورد. در سفر، خدمت شخص پیغمبر (ص) می‌کرد؛ و در غزوات شرکت داشت؛ و در قرآن و حدیث، قولش معتبر است. عمر او را مأمور بیت‌المال کوفه کرد و چون عثمان وی را از آن منصب خلع کرد، با وجود اصرار مردم در نگاهداری او، برای جلوگیری از فتنه به مدینه بازگشت. (دائرةالمعارف مصاحب، ج ۱، ص ۲۲)

مکحول شامی: (ص ۱۶۱). فقیه زاهد (متوفی ۱۱۳ هـ. ق)؛ فقیه زاهد از اصحاب حدیث (متوفی به سال ۱۱۳ یا ۱۱۷ هـ. ق)؛ صاحب کتب کتاب‌السنن فی‌الفقه و کتاب‌المسائل فی‌الفقه (تاریخ گزیده، ص ۲۵۹؛ و رک. طبقات الکبری، ج ۷، ص ۴۵۳؛ حلیةالاولیاء، ج ۵ ص ۱۷۷)

قیس‌بن سعد عباده خزرجی: (ص ۱۶۵). قیس‌بن سعدبن عبادةالانصاری، داماد ابوبکر صدیق بود. به خواهر و در حضرت رسالت مرتبه، حجابت و صاحب شرطی داشت و از قبل امیرالمؤمنین علی (ع)، والی مصر بود و بعد از او معزول شد (تاریخ گزیده، ص ۲۴۱)

الا ان من: (ص ۱۶۵). سخن قیس‌بن سعد عباده. (رک. به بخش دوم تعلیقات، ص همین رساله)

من قارن ذنبا: (ص ۱۶۶).
مصدر این عبارت بدست نیامد.

العلم یدعوا الی العمل: (ص ۱۶۶). در آداب‌المریدین (ترجمهٔ فارسی) بدون ذکر نام آمده است: و گفته‌اند علم آواز دهد هر عمل را و او را بخواند؛ اگر عمل او را جواب ندهد، رحلت کند (ص ۸۶). و در متن عربی: «و قیل العلم یهتف بالعمل فمن لم یجبه فارتحل.» (ص ۲۳۶)

ابوبکر کتانی: (ص ۱۶۶). ابوبکر محمدبن علی‌الکتانی؛ به اصل بغدادی بود و صحبت جنید و خرّاز و نوری کرده و به مکه مجاور بود؛ تا آنگاه که فرمان یافت. وفات او اندر سنهٔ اثنین و عشرین و ثلثمائه بود (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۷۴). از طبقهٔ رابعه است. نام وی محمدبن علی‌بن جعفرالبغدادی‌الکتانی است. از اصحاب جنید بوده و به مکه مجاورت کرده و در سال ۳۲۲ هـ. ق وفات یافته است. مرتعش گوید: کتانی، چراغ حرم بود.
(نفحات‌الانس، ص ۱۷۷)

سری‌سقطی: (ص ۱۶۷). سری‌بن‌المغلس‌السقطی؛ کنیت وی ابوالحسن و مرید معروف کرخی و استاد جنید و سایر بغدادیان و شیخ وقت و امام اهل تصوف و در اصناف علم

کامل بود؛ از اقران حارث محاسبی و بشر حافی محسوب می‌شود. وفاتش بامداد سه‌شنبه سوم رمضان سال ۲۵۰ یا ۲۵۳ هجری اتفاق افتاد و قبرش در شونیزیهٔ بغداد است.
(تعلیقات مصیبت‌نامه، به نقل از نفحات‌الانس، ص ۵۳؛ سفینة‌الاولیاء، ص ۳۶؛ و رک. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۳۰؛ طبقات‌الصوفیه، ص ۹۶؛ روضات‌الجنات ص ۴ و ص ۶۰؛ حلیة‌الاولیاء، ج ۱۰، ص ۱۱۶)

وسقاهم...: (ص ۱۶۸). ۷۶/۲۱ الانسان.

معاذجبل: (ص ۱۷۵). ابوعبدالرحمن معاذ جبل ـ انصاری خزرجی؛ از کبار صحابه از فقهای ایشان بود. مدتی قاضی یمن شد. در سال ۱۸ هـ. ق وفات کرد. کم از چهل سال عمر داشت. او را نسل نیست (تاریخ گزیده، ص ۲۴۳). و گفته شد وی یکی از شش تن بود که در حیات پیغمبر (ص) به جمع‌آوری قرآن پرداخت. در تمام غزوات همراه پیغمبر (ص) بود. و در شام درگذشت. (رج به زرکلی اصابه، استیعاب طبقات‌الکبری)

ابوحازم: (ص ۱۷۶). از بزرگان تابعین بود و بسیار کس از صحابه دیده بود. چون «انس مالک» در مجاهده و مشاهده بی‌نظیر بود و پیشوای بسی مشایخ بود، عمری دراز یافت. ابوعمر و عثمان مکی در حق او مبالغتی بسیار دارد.
(تذکرة‌الاولیاء استعلامی، ص ۶۶)

ابراهیم‌شیبان: (ص ۱۷۸). ابواسحق ابراهیم‌بن شیبان قرمیسینی (کرمانشاهی) (متوفی ۳۳۷ هـ. ق)، شیخ جبل بود در وقت خویش. وی را مقامات بود در ورع و تقوا که خلق از آن عاجزند از اصحاب ابوعبدالله مغربی و ابراهیم خواص است.
(ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۷۶؛ طبقات‌الصوفیه، ص ۴۷۷ ـ ۴۷۸؛ تذکرة‌الاولیاء قزوینی، ج ۲، ص ۲۱۴؛ آداب‌المریدین، ص ۳۴۳؛ حلیة‌الاولیاء، ج ۱۰، ص ۳۱۰)

جوّعوا بطونکم...: (ص ۱۷۹). حدیث به این صورت بدست نیامد؛ امّا در کشف‌المحجوب پاکستان، باب‌الجوع، ص ۲۵۸، آمده است: و رسول (ص) گفت: «اجیعوا بطونکم و اعروا اجسادکم و اظما و وا اکبادکم لعلکم قلوبکم تری‌اللّه عیاناً فی‌الدنیا...»
(رک. ص ۲۶۴ مناهج‌الطالبین)

الم احسب‌الناس: (ص ۱۸۱). آیهٔ ۲ / ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ عنکبوت.

سمنون محب: (ص ۱۸۲). سمنون عبدالله ابوالحسین خواص، کنیت او ابوالقاسم، و خود کذّاب نام کرده بود؛ تا نگفتندی کذّاب، تنگریستی. سمنون محبّ گویند، زیرا او یگانه است در علم محبت. با سری سقطی صحبت داشت و هم محمدعلی القصاب و ابواحمدالقلانسی از اقران جنید و نوری. از بزرگان مشایخ عراق.
(طبقات‌الصوفیه محمد سرور مولائی، ص ۲۷۲؛ و رک. به نفحات‌الانس، ص ۱۰۰؛ ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۵۹؛ تذکرة‌الاولیاء قزوینی، ص ۶۹)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

علماء امتی کانبیاء: (ص ۱۸۳). در نقدالنصوص عبدالرحمن جامی در شمارهٔ احادیث نبوی آمده است: «علماء هذه‌الامه انبیاء بنی‌اسرائیل» (ص ۲۶۶ ـ ۲۶۷)؛ و هم «علماء امتی کانبیاء بنی‌اسرائیل» (ص ۲۶۷). در تعلیقات بر رسائل ابن‌عربی، «ده رسالهٔ فارسی‌شده» تصحیح نجیب مایل هروی، انتشارات مولا آمده. در بیشترینهٔ نگاشته‌های صوفیه، بعنوان حدیث نبوی آمده است. در کشف‌الخفاء، ش ۱۷۴۴ به همین صورت (علماء امتی...) نقل شده و به نقل از ابن حجر عسقلانی و سیوطی آمده است که حدیثی است ضعیف (رسالهٔ ابن‌عربی، ص ۲۲۲).

عبدالله‌بن سالم: (ص ۱۸۳). در طبقات‌الصوفیه، ص ۳۱۲ آمده است: نام وی محمدبن احمدبن سالم‌البصری، به بصره بود. شاگرد سهل تستری؛ سی سال با وی بود یا شصت سال و طریقت از وی گرفته بود؛ و امام است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۵. فهرستها

۱. آیات

۲. احادیث

۳. امثال و حکم

۴. اشعار

۵. ترکیبات و اصطلاحات متن

۶. اسامی اشخاص

۷. امکنه

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست کلی آیات

ـ ارجعی الی ربک... (۲۸ / ۸۹ الفجر) ۱۲۴

ـ الم، احسب الناس ان یترکوا... (۲ / ۲۹ العنکبوت) ۱۸۱، ۲۵۸

ـ اواجد علی النار... (۱۰ / ۲۰ طه) ۱۰۴، ۲۳۸

ـ ثم دنی فتدلی... (۸ / ۵۳ النجم) ۱۳، ۸۴، ۲۳۰

ـ سبحان الذی اسری... (۱ / ۱۷ الاسری) ۱۱، ۲۳۰

ـ فیه شفاء للناس... (۶۹ / ۱۶ النحل) ۱۶۱، ۲۵۵

ـ قاب قوسین اوادنی... (۸ / ۵۳ النجم) ۱۳، ۸۴، ۲۳۰

ـ کانهم بنیان مرصوص... (۴ / ۶۱ الصف) ۱۲۷، ۲۴۷

ـ کلم الله موسی تکلیماً... (۱۶۴ / ۴ النساء) ۲۴۳

ـ لو اطلعت علیهم لولیت منهم... (۱۸ / ۱۸ الکهف) ۱۳۷

ـ مازاغ البصر... (۱۷ / ۵۳ النجم) ۸۴، ۲۳۰

ـ ننزل من القرآن ما هو شفاء... (۸۲ / ۱۷ الاسراء) ۱۶۱، ۲۵۵

ـ هل اتی علی الانسان... (۱ / ۷۶ الانسان) ۸۴، ۲۲۷

ـ و اذا مرضت فهو یشفین... (۸۰ / ۲۶ الشعراء) ۱۶۱، ۲۵۵

ـ و سقاهم ربهم... (۲۱ / ۷۶ الانسان) ۱۶۸

ـ و عصی آدم ربه فغوی... (۱۲۱ / ۲۰ طه) ۲۴۳

ـ و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین... (۲۳ / ۵ المائده) ۸۷، ۲۳۰

ـ و لسوف یعطیك ربک فترضی... (۵ / ۹۳ الضحی) ۸۴، ۲۳۰

ـ و یطعمون‌الطعام علی حبّه... (۸ / ۷۶الانسان) ۲۲۹
ـ یا عبادی‌الّذین اسرافوا علی انفسهم... (۵۳ / ۳۹الزمر) ۲۴۴

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست احادیث عربی و فارسی

فارسی

- حق به موسی خطاب کرد که: ای موسی! چون به درویشان رسی، از ایشان چنان حاجت درخواه که درویشان از توانگران. اگر این ادب نگاه داشتی، خوبی؛ والّا آنچه در تو آموختیم به زیر خاک دفن کن که ترا سود ندهد بی‌رفق و تواضع با درویشان.(ص ۱۱۳)
- داوود - صلوات‌الرحمن علیه - مناجات کرد که: الهی! مرا مراد دنیا اگر نچشانی تا به حلاوت آخرت رسم، دوست‌تر دارم که حلاوت دنیا چشانی و به تلخی و بی‌مرادی آخرت درمانم. (ص ۱۲۰)
- نقل است که خشکسالی بود در زمان موسی - علیه‌السلام - و موسی - صلوات‌الرحمن علیه - را اندیشهٔ امّت بود. وحی رسید که: در یک دیگ آب و خاک و تخم بنه و در زیر او آتش درزن؛ و دیگر، تخم بی‌دیگ آب و خاک بنه و آتش درگیر. او همچنان کرد. تخمی که میان آب و خاک بود، رسته نشد و تخمی که در دیگ بی‌میانجی آب و خاک بود رسته شد و خوشه بست.

به موسی - علیه‌السلام - وحی فرمود که: رویاننده منم بی‌میانجی زمین و آسمان. غم امّت مخور. (ص ۱۶۹، ۱۷۰).

احادیث و اقوال معصومین (ع) (عربی)

- الصوم لی[1]. (ص ۱۰۰)
- الفرصه تمرّ مرّالسحاب فانتهزوا فرص الخیر. (ص ۹)
- انا عند منکسره القلوب. (ص ۱۱۴، ۲۴۴)
- انا مدینةالعلم و علی بابها (در شهرستان علم - مدینهٔ علم). (ص ۸۵، ۲۲۸، ۲۳۰)
- جوع نفسک لعل قلبک یری‌اللّه[2]. (ص ۱۰۴، ۱۱۷)
- جوعوا بطونکم لولیمه‌الفردوس. (ص ۱۷۹، ۲۵۸)
- علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل. (ص ۱۸۳، ۲۵۸)
- لافتی الّا علی لاسیف الّا ذوالفقار (عقده گشای لافتی) (ص ۸۴)
- لا قرب الحبیب غایة‌التقریب... (ص ۱۳)
- لوکشف الغطاء ما ازددت الیقین. (ص ۸۴، ۲۲۹)
- من صمت نجا[3]. (ص ۱۴۲)
- وکان موسی - علیه‌السلام - یقول:

«اذا رأیت الدنیا مقبلاً علیک، فقل: ذنب عجلت عقوبته...» (ص ۹۶)

---

۱. الصوم لی و انا اجزی به. (رک: اسرارالشریعه، ص ۱۷۷، ۲۱۰ و ۲۵۱؛ مفتاح کنوزالسنه، ص ۲۸۴).

۲. در اورادالاحباب آمده است: «اجیعوا اکبادکم و اغدوا اجسادکم لعل قلوبکم تری‌اللّه عز وجل» (ص ۳۲۶)؛ و در مناهج‌الطالبین: «اجیعوا بطونکم و اظمأوا اکبادکم لعل قلوبکم تری‌اللّه» (ص ۲۶۴).

۳. رک به فیض‌القدیر ج ۶، ص ۱۷۱ و مناهج‌الطالبین.

امثال و حکم

فارسی

ـ به گیاه خرزهره ماند که خضرت و سبزی دارد، اما به طعم تلخ و گنده باشد. ۱۱۶

ـ چنان برآید که مویی از میان خمیر[۱]. ۱۵۱، ۲۰۵

ـ چه مردی بود کز زنی کم بود[۲]. ۱۴۵

ـ چون اشترمرغ نه‌پرد و نه بار کشد[۳]. ۱۱۶

ـ چون گاو (خر) از شام تا صبح خورد و باک ندارد[۴]. ۱۱۹

ـ خمیرمایهٔ هر بدی است. ۱۱۶

ـ راحت اهل آخرت، بعداز مرگ بود. ۱۲۶، ۱۹۵

ـ زبان گویا، هلاک دل خاموش است[۵]. ۹۸، ۲۱۱

ـ زمان، معیار عالم حواس است نه مقیاس عالم قلوب و ارواح. ۱۴۹

ـ زودتر از چشم زخمی[۶]. ۱۵۲

ـ سر در کار زبان کرد[۷]. ۱۴۲

ـ کوه را به ناخن کندن آسانتر است از خلاف نفس کردن[۸]. ۱۵۹

---

۱. رک به امثال حکم دهخدا، ج ۳، ص ۲ و ۱۴۹۱.
۲. رک به امثال حکم دهخدا، ج ۳، ص ۶۸۲.
۳. رک به امثال حکم دهخدا، ج ۳. ص ۱۴۵۳.
۴. رک به امثال حکم دهخدا ج ۳، ص ۱۴۷۶ و ۱۴۴۹.
۵. رک به امثال حکم دهخدا ج ۲، ص ۸۹۴، ۸۹۳ و ۹۶۱.
۶. رک به امثال حکم دهخدا ج ۲، ص ۶۱۴.
۷. رک به امثال حکم دهخدا ج ۲، ص ۸۹۴، ۸۹۳ و ۹۶۱.
۸. رک به امثال حکم دهخدا ج ۳، ص ۱۲۴۹.

ـ مثل تار موی سیاهی بر گاو سفید. ۱۳۵
ـ مرد به زبان نگاه‌داشتن، گردن خود را از سیلی در امان آرد. ۹۹

عربی

ـ آخرالدواء الکی. ۱۵۹
ـ الجوع ینفی الدأ و تقوی الدواء. ۱۰۳
ـ العلم یدعوا الی العمل فان عملت و الاّ فارتحل. ۱۶۶، ۲۵۶
ـ فقاک لایقرع فقاك. ۹۹، ۲۳۶
ـ کالشنوف بین الحلّی والخبز بین الطعام. ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۹۷
ـ کانهم بنیان مرصوص. ۱۲۳، ۲۴۷
ـ مثلهم مثل الدفلی لونه خضر و طعمه مرّ. ۱۱۶، ۱۹۳
ـ من قارن ذنبا فارغ عقله. ۱۶۶، ۲۵۶
ـ من عرف مایطلب هان علیه مایبذل. ۱۰۱

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست کلی اشعار

آ ـ الف

آسـان گـذرد عـمر تـو دشوار
یکساعته عمر خویش را خوار مدار

خواهی نشوی تو خوار در حضرت دوست
مرغت را حریض و پرخوار مدار
ص ۹۳

***

آن سپهر جود و دریای کرم | سرور سادات و صدر محترم
در معالی همچو نام خود علی | در ولایت اولیا را او علم
شهرهای علم را عالی در او | مصطفی (ص) را هم اخ و هم ابن‌عم
در علوم و در فتوت سرفراز | در شجاعت صفدر و صاحب‌قدم
ناشنوده گوش کس گاه سؤال | لاولم هرگز از او الّا نعم
هر یک از اولاد او شاهان دین | سروران ملت خیرالامم
صدهزاران رحمت و بی‌حد درود | بر وی و اولاد او بادا بهم

ص ۸۴

***

آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی   معذوری اگر طلب کنی یا کوشی
باقی همه رایگان نیرزد هشدار   تا عمر گرانمایه بدان نفروشی

ص ۱۱۹

* * *

آه سحر از سینه چو ناگاه جهد   در خرمن مه آتش از آن آه جهد
از نه سپر سپهر بیرون گذرد   هر تیر دعا که در سحرگاه جهد

ص ۱۳۶

* * *

احداث از آن نهاده‌اند اندر ره عشق   تا درناید هر که ندارد سر عشق

ص ۱۸۱

* * *

از جام جلال حق اگر دمی نوش کنی   با شاهد جان دست درآغوش کنی
از یاد جلال حق اگر زنده شوی   جز حق همه خلق را فراموش کنی

ص ۱۸۲

* * *

از همه عالم گریز است او همه جان و دل است
آن تویی کز کل عالم ناگزیری ناگزیر

ص ۱۵۰

* * *

اندر یک دل دو دوست داری نه نکوست   یا عاشق خویش باش یا عاشق دوست

ص ۱۸۲

* * *

اندرون از طعام خالی دار   تا در او نور معرفت بینی

ص ۲۳۲

* * *

اندک از داد دوست بسیار است — هرکه راچشم عقل بیدار است

ص ۱۶۰

***

ای بوده قیام تو به شبهای دراز — ناگشته گشاده بر دلت یک در راز

دنیا حدث و دلت بدو آلوده — با جامهٔ بی‌نماز تا چند نماز

ص ۱۰۷

***

ای خوشا وعدهٔ آن دوست که می‌داد سلام

می‌رسد هر نفسی از در معشوق پیام

ص ۱۲۵

***

ای دل اگر از غبار تن پاک شوی — تو روح مقدسی بر افلاک شوی

از بهر تو خلد را بیاراسته‌اند — شرمت نایدکه ساکن خاک شوی

ص ۱۶۹

***

ای دل سگ نفس رابمان خوار وبکش — هر دم به هزار مرگ می‌دار و بکش

گر حجرهٔ عافیت نه خوش خواهد بود — نای گلویش به پای بفشار و بکش

ص ۱۱۷

***

ای گرسنهٔ عشق تو سیران جهان — ترسان فراق تو دلیران جهان

از دست سگ نفس مرا باز رهان — ای زلف تو پایبند شیران جهان

ص ۱۰۴

***

ای عاقل اگر تو واقف اسراری

یک دوست بسنده کن که یک دل داری

افکندگکی بگیر و غافل منشین

از دوست اگر منتظر دیداری

ص ۱۶۴

***

این سلسله دیوانه بسی می‌دارد   اوکی سر هر پر هوسی می‌دارد
کی صاف‌خورد شراب از جام صفا   کاندر قدح عشق خسی می‌دارد

ص ۱۸۱

***

این قصه نگر که بس عجیب افتادست   بیماریم از لطف طبیب افتادست

ص ۱۶۱

***

ای وجود تو کعبهٔ ثانی   نیتت بیّنات ربّانی
حسن خلق و یقین و رحمت و جود   در تو بنهاد رأفت معبود
گشت در امت تو از او تاد   هرکه در وی حق این خصال نهاد

ص ۱۶۲

***

ب

با دو قبله اندرین ره راست نتوان آمدن

یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

ص ۱۱۷

***

باش آزادمرد در اسباب   در جهان همچو کاسه بر سر آب
فارغ از بهره‌های جسمانی   یافته تحفه‌های روحانی

کار بگذاشته به حضرت یار　　　شاکر از حق به اندک و بسیار
ص ۸۷

* * *

با فاقه و فقر همنشینم کردی　　　بی‌خویش و تبار و همنشینم کردی
این مرتبهٔ مقربان درتست　　　یارب به چه خدمت این چنینم کردی
ص ۹۶

* * *

باکی نبود از این کسادی که مراست　　　گرمی نرسم بدان مرادی که مراست
گردون به هزار حیله‌ام بازپس است　　　اندر پس این پیشنهادی که مراست
ص ۱۰۲

* * *

به بانگ مطرب و ساقی اگر ننوشی می　　　علاج کی کنمت «آخرالدواء الکی»
ص ۲۵۵

* * *

به خدایی که زهر دنیا را　　　طعم شکر دهد بر نادان
که نیرزد به نزد اهل خرد　　　ملک دنیای دون به تاهی نان
تا تو هم برنهی به عبرت چشم　　　بگذرد جمله کار و بار جهان
ص ۱۲۰

* * *

بر بنده عظیم سهل و آسان باشد　　　بر یاد تو جان دادن و خندان بودن
ص ۱۵۳

* * *

بر در تو مقیم نتوان بود　　　حلقه‌ای می‌زنند و می‌گذرند
ص ۷

* * *

بود ما را دلی پراکنده	جمع شد تا شد او ترابنده

ص ۱۶۷

* * *

پ

پرهیز ز هر بدی و هر بد	تا خاصه خاص شاه گردی

از شر هوای نفس پرهیز	تا بندهٔ پادشاه گردی

ص ۱۳۹

* * *

ت

* * *

تا بدان حد شده مکرم بود	لوکشف مر و را مسلم بود

ص ۲۲۹

* * *

تا توانی به بندگی می‌کوش	دین به دنیای مختصر مفروش

شاد می‌باش در ره تسلیم	روز و شب بر در اله مقیم

ص ۱۷۸

* * *

تا سلامت یابی از بحر غرور	از ورع کشتی بساز آزادمرد

بندگی چون با ورع باشد ترا	شاید ار خوانم ترا آزادمرد

ص ۱۴۰

* * *

ترس روزی ز شکر معذورت است　　　این چنین کس ز حقیقت دور است

ص ۱۱۵

* * *

تن را به نماز و روزه بگداخته گیر　　　سجاده به روی آب انداخته گیر
چون حجرهٔ باطنت صفایی نگرفت　　　پرنقش و نگار گلخنی ساخته گیر

ص ۱۰۷

* * *

چ

چون بدیدی خلایقی زینسان　　　جنس او را مدان تو از انسان
جن و انسی نه جمله زینسانند　　　بلکه زین مهلکات ترسانند

ص ۱۱۹

* * *

چون به تن حاضر آمدی به نماز　　　سر به حضرت فرست و دل بگداز
رزق خود خور مخور غم روزی　　　گر تو بر دین و عقل پیروزی
چون بیابی ز دوست خشنودی　　　گر بخندی رواست پر سودی

ص ۱۰۷

* * *

چون بنهٔ عرش بپایان رسید　　　کار دل و جان به دل و جان رسید
غیرت از این پرده میانش گرفت　　　حیرت از آن گوشه عنانش گرفت
پرده درانداخته دست وصال　　　از درِ تعظیم سرای جلال
پای شد آمد به سر انداخته　　　جان به تماشا نظر انداخته
خورد شرابی که حق آمیخته　　　جرعهٔ آن در گل ما ریخته
لطف ازل با نفسش همنشین　　　رحمت حق نازکش او نازنین
لب به شکرخنده بیاراسته　　　امّت خود را به دعا خواسته

همتش از گنج توانگر شده — جملهٔ مقصود میسّر شده

ص ۱۳

* * *

چه مردی بود کز زنی کم بود

* * *

خ

خایفان، خاص صفهٔ بارند — گاه در دشت و گاه در غارند

گاه در هیبت و جلال خموش — گاه در حیرت و فغان و خروش

ص ۱۴۰

* * *

خدادردل‌سودازدگان‌است‌بجویید — مجویید زمین را و سما را مپویید

ص ۲۴۴

* * *

خوشتر از این در جهان دگر چه کار بود — دوست بر دوست رفت و یار بر یار

ص ۱۶۲

* * *

خیمهٔ بی‌ستون ازرق را — کرهٔ تیزگام ابلق را

نبود مهر تا شما دانید — روی از مهر او بگردانید

ص ۱۲۹

د

داده مر نفس را تبرائی — دل نداده به هیچ سودایی

داده دنیا و نفس را سه طلاق رسته از منزل غرور و نفاق
رفته از چار و پنج و شش بیرون هفت را کرده پایمال و زبون
هشت را ملک خویش کرده تمام نه فلک مرورا رهی و غلام
ص ۱۳۸

* * *

در این میدان بود مرد سخنگوی ز زخم حادثه سرگشته چون گوی
نباشد در دل صاحب امانی ز خاموشی نکوتر میهمانی
ص ۱۴۲

* * *

دشمن جان خویشتن چه شوی شعبهٔ نفس و دیو تن چه شوی
جان و تن را غذای روحانی بده ار عاقلی به آسان
ص ۱۷۱

* * *

دنیا چه بود که از پی بیش و کمش اندیشه کند کسی ز جوز و ستمش
پیداست نهایت وجود و عدمش او نیز بمانده گیر و شادی و غمش
ص ۱۵۸

* * *

دور باش از زینت دنیا و رنگ و بوی او
چشم همت بسته‌دار و تیز منگر سوی او
ص ۱۱۴

* * *

دوستان در بوستان قدس من دایم اندر وصل جاویدان بوند
گاه از من‌شان سلام و گه پیام گاه از من نازل احسان بوند
گاه اندر ملک من شادی کند گاه اندر روضهٔ رضوان بوند
ص ۱۵۳

***

دوستان دوست را باشد رضای او ندیم
حبّ مولیشان بهشت و یاد مولیشان نعیم[1]
رسته از نار هوا و غرقه در نور صفا
حبّ مولیشان بهشت و یاد آن حضرت نعیم
در سفر دایم به باطن فارغ از چون چرا
با رضای دوست دایم بر صراط مستقیم
ص ۹۰

ر

روزه‌بی‌خاموشی‌زغیب‌وزلهو چون نمازی بود سراسر سهو
جان و تن را غذای روحانی بده ار عاقلی به‌آسانی
ص ۱۷۳

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

***

ش

شب روزکنم و روز شب اندر کارش چندانکه شوی تو محرم اسرارش
چون‌عمرعزیزاست‌وزبون‌نفس‌حرون بیکار ممان و نفسی مگذارش
ص ۹۴، ۹۷

***

شرح‌این‌هجران‌واین‌خون‌جگر این زمان بگذار تا وقت دگر
ص ۱۲

---

۱. دوستان دوست را باشد رضای او ندیم لاجرم باشند بر درگاه او دایم مقیم

* * *

ط

طریق فقر دانی چیست از هستی جدابودن
به تن با خلق و حق‌بودن، به دل در حق فنابودن
ز نور ظلمت فانی برون‌رفتن به جان و دل
بمانده ظلمت هستی همه نور و ضیابودن
چو خورشید جمال حق تجلی افکند بر جان
چو ذره در هوای او به جان و دل هبابودن
برای داعی حضرت به جان لبیک حق گفتن
گهی بر مروهٔ همت و گاهی بر صفابودن
وجود تست جود او، ولیکن و او علت را
چو دانستی خطی درکش هم از اول بنابودن
ره اثبات در نفی است فنا شو در دهان «لا»
پس‌از «الّا» درآموزی فنا اندر بقابودن
بجز حق طالب حق را همه ره بند در بندست
چو از بندت برون آرند آنگه پادشابودن
ص ۱۱۰

ع

عاشقان را چه چاره جز آنك لب ببندند و در تو می‌نگرند
ص ۱۷۴

* * *

عقل را در بدن امیر شمار تا رساند ترا به حضرت یار
علم را قید کن به بند عمل در رضای خدای عزّ و جل
ص ۱۶۶

* * *

ک

کسی که عزت عزلت نیافت، هیچ نیافت کسی که گنج قناعت ندید، هیچ ندید
ص ۹۸

* * *

کی باشد و کی که این قفس پردازم در باغ اله آشیانی سازم
با روی نهفتگان این دل یکدم در پردهٔ غیب عشقها می‌بازم
ص ۱۲۸

* * *

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

گ

گربه «الصوم لی» فرو نگری در همه عمر خویش نان نخوری
ص ۱۰۰

* * *

گر در آرزو فرد بندی بر جهان و بر آرزو خندی
بنده‌ای گردی از جهان آزاد ذاکر و حاضر و به حق دلشاد
رسته از بهره‌های جسمانی محرم رازهای سبحانی
ص ۹۳

* * *

گر نفس تو از نصیبه آزادستی — از خلق و ز حق شاکر و دلشادستی
گر معرفتت رفیع بنیادستی — بیداد جهان به نزد تو دادستی
ص ۱۳۴

***

گروهی برآنند ز اهل سخن — که حاتم اصم بود باور مکن
برآمد طنین مگس بامداد — که در چنبر عنکبوتی فتاد
همه ضعف و خاموشیش کید بود — مگس قند پنداشتش قید بود
نگه کرد شیخ از سر اعتبار — که ای پایبند طمع پای دار
نه هرجا شکر باشد و شهد و قند — که در گوشه‌ها دامیارست و بند
یکی گفت از آن حلقهٔ اهل رأی — عجب دارم ای مرد راه خدای
مگس راتوچون‌فهم‌کردی‌خروش — که ما را بدشواری آمد بگوش
تو آگاه گشتی به بانگ مگس — نشاید اصم خواندنت زین سپس
تبسّم‌کنان گفت ای تیزهوش — اصم به که گفتار باطل نیوش
کسانی که با ما به خلوت درند — مرا عیب‌پوش ثناگسترند
فرا می‌نمایم که می‌نشنوم — مگر کز تکلّف مبرا شوم
ص ۲۴۰

***

م

ما بلا را به کس قضا نکنیم — تا مراورا ز اولیا نکنیم
این بلاگوهر خزینهٔ ماست — ما به هر خس گهر عطا نکنیم
ص ۱۱۳

***

مفخر اهل زمان و زمین — قافله‌سالار به خلد برین

صـــدر جـهان رسـل و انـبیا — مـــحرم اسـرار کـتاب مـبین
سید سادات همه شرق و غرب — خاتم و هم ختم رسولان دین
در شب اسرا چو بر افلاك شد — غاشیه‌دارش شده روح‌الامین
تا به تواضع درِ دعوت گشاد — از دل کـفّار سـتد کـفر و کـین
بر هدف صدق برآید همه — تیر بیانش چو گشاید کمین
جیب و گریبان بدرد شام و صبح — از یـد بـیضای تـو در آستین
رو بـه‌سوی غـرفهٔ جنّت خرام — برق بُراقت چو بشد زیر زین
بـرگذر از حـجرهٔ روحـانیان — درگذر از وهم کمال و یقین
جذبهٔ حق چون بربودت ز خود — بی‌خودت اندر حرم حق نشین
روح چـو بیند رخ زیبای تو — سجده برد، پشت نهد بر جبین
غیب چو شد عین ترا درگذر — از شرف جنّت و از حور عین
عون حقّت چون ز غنان درربود — حق حقیقت به حقیقت ببین

ص ۸۵

***

مـقربان درش جـمله تـرسکارانند — چو بر سنن بروند جمله راستکارانند

ص ۱۴۱

***

ن

نفس کز جوع در عذاب بود — روح را وقت مستطاب بود

ص ۹۵

***

نفس گبر ست هین عذابش کن — آتش روزه بر کبابش کن
خانهٔ نفس اگر هبا خواهید — آه سردی بزن خرابش کن

ص ۱۵۹

* * *

نفس و شهوت را به جوع بسوز — ز اندرون شمع عقل را بفروز
چون زبانت شود ز نطق خموش — بشنوی نطق جان و دل بی‌گوش

ص ۱۷۳

* * *

ه

هر دلی که اندرو تعظیم — نبود، هست در عذاب الیم
شفقت ورز بر همه خلقان — زانکه حق هست بر رحیم، رحیم

ص ۹۹

* * *

هرکه از زهر مار پرهیزد — فقر زودش مفرح آمیزد
هرکه رادل به دوست شاد بود — نامرادی همه مراد بود

ص ۱۱۴

* * *

هرکه این فعلهای نیک در اوست — عابد ار خوانده‌ای ورا نیکوست

ص ۱۷۶

* * *

هرکه را هیبت اله رسید — بیقین او به عزّ و جاه رسید
پر شود سینه‌ها ز هیبت او — نور چون گسترید حشمت او

ص ۱۳۷

* * *

ی

یارم چو شراب ذوق دم دردم کرد   یک جرعه به من داد و مرا خرم کرد
تا این دل پر درد تهی‌کیسهٔ من   حق را چو بیافت، خویشتن راگم کرد
ص ۱۷۵

* * *

یارم ره و رسم عشق نیکو داند   هر نکته که شرط است در این او داند
بگذاشته‌ام مصلحت خویش بدو   گر بکشدم و زنده کند او داند
ص ۱۴۸

فهرست کلی اشعار عربی

الف

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ان‌الفضائل کلها لو اجتمعت   رجعت عواقبها الی شیئین
تعظیم امراللّه جلّ جلاله   والسعی فی اصلاح ذات‌البین
ص ۹۹

* * *

غ

غنی‌النفس مایکفیک‌من سدّحاجة   فان زاد شیئاً عاد ذاک‌الغنی
ص ۳۸

* * *

ف

فاطم ذات المجد و اليقين — يا بنة خير النّاس اجمعين
اما ترين البائس المسكين — قد قام بالباب له حنين
يشكو الى اللّه و يستكين — يشكو الينا جائع الحزين

ص ۲۲۸

□

امرك يابن عم سمع و طاعة — مابی من لوم ولاضراعة
ارجوا اذا اشبعت ذات مجاعة — الحق بالاخيار والجماعة
و ادخل الخلد ولی شفاعة

ص ۲۲۸

***

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فاطم بنت السيد الكريم — قد جاءنا اللّه بذا اليتيم
من يرحم اليوم فهو رحيم — موعده فی جنة النعيم

ص ۲۲۸

□

انی لاعطيه ولاابالی — واوثر اللّه على عيالی
امسوا جياعاً وهم اشبالی — اصغرهم يقتل فی القتالی

ص ۲۲۸

***

فاذا اردت مقام الابدال — فعليك بتبديل الاحوال

ص ۹۲

***

ق

قـلیل مـنك یکـفینی
ولاکـــــــن قـلیك لایـقال له قـلیل

ص ۱۶۰

ك

کـــانت لقـلبی اهـواء مـتفرقه فاستجمعت اذراك القلب اهوائـی

ص ۱۶۷

***

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

م

ماقال لاقط الاّ فی تشهده لولاالتشهد کانت لائه نعم

ص ۲۲۹

***

ه

هـذا کـتاب فـی معانیه حسن للـدیلمی ابـی مـحمدالحسـن
اشهی الی المضنی العلیل من الشفاء والذّ فی العینین من غمض الوسـن

ص ۱۷

***

و

وحكمت الى المحبوب امرى كله فان شاء احيائى و ان شاء اتلفا
ص ۱۴۸

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ترکیبات و اصطلاحات متن

آ

آب حسرت ۱۳۶

آب حیات ۸۶

آتش انتقام ۱۷۸

آتش دل ۱۲۴

آتش گرسنگی ۱۰۲

آتش محبت ۱۲۲

آخرت آمدنی ۱۳۳

آخرت باقی ۱۰۰

آفات دنیا ۱۳۶

آفات نفس ۱۳۶

آیات بینات ۱۳۶

آیینهٔ دل ۱۵۰

الف

ابنای دنیا ۱۲۸

ارباب سخط ۱۰۵

ارباب کشف ۱۵۰

ارواح ملائکه ۱۲۴

استاد علم ۱۱۹

استار غیب ۱۲۵

اسد امل ۱۲۸

اسد حرص ۱۲۸

اسرار وحی ربانی ۸۴

اطعمهٔ طاعت ۹۱

اعلم احفاد بتول ۸۳

افلاک بدمهر ۱۳۱

اقطاع ملک ۱۰۸

اکرم اولاد رسول (ص) ۸۳

امر مولا ۱۰۷

امینان امّت ۸۶

امین‌بار ۸۴

اندازۀ گرسنگی ۱۰۳
اندک ترس ۱۱۸
انقیاد حکم ۱۶۳
انقیاد شره ۹۴
انگشت همت ۱۰۹
اهل آخرت ۱۱۸
اهل بدعت ۱۰۷
اهل تحقیق ۱۰۴
اهل جذبه ۱۵۰
اهل حقایق ۸۳
اهل دنیا ۱۸۰
اهل رضا ۱۰۵
اهل شریعت ۸۹
اهل عقل ۱۶۷
اهل غفلت ۱۱۴
اهل غنیت ۱۱۴
اهل غنیمت ۱۱۴
اهل وحدت ۱۵۰

ب

باد ندامت ۱۳۶
باد هوا ۹۱
باران حکمت ۱۰۳
بار تن ۸۹
بار شکم ۸۹
بار عتاب ۹۱
بار مجاهده ۱۲۶
بازرسته ۱۲۷
باغ الهی ۱۲۷
بالغان طریقت ۱۳۷
بحر غرور ۱۴۰
بخار طبیعت ۱۲۴
بخور رحمت ۱۲۴
بساط نور ۱۳۳
بسیارگوی ۱۱۷
بقای طبیعت ۱۱۹
بندگان درگاه ۱۰۶
بند لب ۱۰۹
بنیان مرصوص ۱۲۳
بهرۀ جسمانی ۸۷
بهرۀ شکم ۹۱
بهرۀ نفسانی ۱۰۳
بهشت پرنعمت ۱۲۴
بهشت رضا ۱۰۲، ۱۱۷
بهشت محبت ۸۹
بهشت نقد وقت ۹۷
بیماری قوی ۱۰۳
بی‌مرادی آخرت ۱۲۰

پ
پاکان حضرت ۹۵
پای‌افزار طلب ۱۱۵
پابیند شیران ۱۰۴
پرتو تجلّی ۱۰۸
پردهٔ کبریا ۱۰۵
پروازگاه غیب ۱۲۴
پنجهٔ حرص ۱۲۸
پند دوستانه ۹۰

ت
تاریکی اندرون ۱۱۹
تاهی نان ۱۲۰
تحرمهٔ نماز ۱۰۵
تحفه‌های روحانی ۸۷
تخت شهوت ۱۲۸
ترازوگاه ۱۴۹
ترسان فراق ۱۰۴
ترسکاران ۱۴۱
تنگی لحد ۱۴۹

ث
ثمرهٔ شجرهٔ محبت ۸۳

ج
جام جلال ۱۸۲
جامهٔ خواب ۱۱۶
جامهٔ رنگین ۹۱
جامهٔ فاخر ۱۱۶
جامهٔ مودّت ۱۲۵
جامهٔ نبوّت ۹۰
جاه خمولت ۱۲۸
جبهٔ معاملت ۸۸
جلال الوهیت ۹۸
جماعت‌دیقان ۱۰۳
جوانمردان ۱۰۹
جویبار محبت ۸۷

چ
چراغ بی‌پیه ۹۵
چراغ علم ۱۶۶م
چشم همّت ۱۲۴
چشمهٔ چشم ۱۷۶
چشمهٔ دل ۹۲
چشمهٔ ساردیده ۱۲۷
چهاربالش رضا ۸۳

ح
حب مولا ۹۰
حجرهٔ باطن ۱۰۷

حجرهٔ عافیت ۱۱۷
حدت مرگ ۱۲۴
حرم راز ۱۰۵
حرمسرای عزّت ۱۸۰
حرم فرائض ۱۶۷
حزن دائم ۱۰۰
حسن عبودیت ۱۶۳
حسن معاملت ۱۳۶
حشرگاه منازل عبودیت ۱۶۳
حشمت پیران ۱۳۷
حضرت دوست ۹۳
حضرت عزّت ۱۲۳
حقهٔ یاقوت دهان ۱۴۲
حلاوت آخرت ۱۲۰
حلاوت ایمان ۱۶۸
حلاوت خاموشی ۱۰۰
حلاوت دنیا ۱۲۰
حور عین ۱۲۴
حیات مرضی ۱۵۸
حیدر حیّه ۸۳

خ

خازنان جنان ۱۲۴
خازنان علم ۸۶
خاصان حضرت ۱۲۴
خاموشی ظاهر ۹۷
خانهٔ انبیا ۹۶
خانهٔ بی‌نور ۹۶
خانهٔ خالی ۹۶
خانهٔ کعبه ۹۵
خداوند رحیم ۱۲۳
خرقه ورع ۱۳۷
خرگاه ۱۲۸
خستگان ۱۱۴
خصال پسندیده ۹۶
خصال گزیده ۸۸
خطابات ربانی ۹۹
خطاب عزّت ۱۵۲
خطاب مستطاب ۱۰۸
خفّت مؤنث ۱۰۰
خلاصهٔ ارباب خلّت ۸۳
خلوتخانهٔ عبودیت ۱۶۳
خلوت‌سرای خاك ۱۲۷
خمیرمایه ۱۱۶
خواری تن ۱۰۰
خوردن بی‌حاجت ۱۷۰
خورشید جمال حق ۱۱۰
خوف نار ۱۳۳
خیمهٔ بی‌ستون ازرق ۱۳۲

د

دارالملك ولايت ۱۶۸

دار شیطان ۱۵۸

داروی ضعیف ۱۰۳

داعی حضرت ۱۱۰

دایهٔ بدمهر ۱۳۱

درجات آخرت ۱۶۷

درخت حکمت ۱۴۸

درخت نهاد ۱۲۳

درد درد ۸۴

در درر رحمانی ۸۴

در دریا نبوت ۸۳

در راز ۱۰۷

در معشوق ۱۲۵

ر

رازهای سبحانی ۹۴

راستکار ۱۴۱، ۱۵۵

راههای وداد ۱۲۴

ربّ کریم ۱۲۴

رزق فردا ۹۱

رضای دوست ۱۱۷

رضوان حق ۱۵۱

روح مقدس ۱۶۹

روزی‌خوارنده ۱۶۹

روشنایی چشم ۹۷

روضهٔ رضا ۱۴۸

روضهٔ رضوان ۱۰۵

ریاح رحمت ۱۲۴

ز

زبان دعوی ۱۸۱

زبان گویا ۹۸

زبانهٔ آتش ۱۲۵

زر زرد ۹۴

زمین معرفت ۸۷

زندان غفلت ۹۸

زندگی قدیم ۱۲۴

زندگی هوا ۱۲۴

زبان نطق ۹۷

زینت دنیا ۱۱۴

س

ساکن خاك ۱۶۹

سبز خنگ فلك ۱۷۶

سبزی خوان بهشت ۱۰۹

ستر شرم ۱۴۹

ستوده خصال ۱۰۰

سختی دل ۱۱۹

سخن بی‌ضرورت ۹۸

سخن غیرحق ۹۸
سراپردهٔ غیب ۱۲۳
سرای عبادت ۱۶۳
سرای عقاب ۱۳۰
سر حق ۱۱۰
سر دوستی ۸۷
سر ساجد ۱۰۲
سرمایهٔ سلوت ۸۷
سر همّت ۱۰۹
سریر دین ۸۳
سکرات موت ۱۴۹
سکوت ظاهر ۱۴۲
سگان دوزخ ۱۲۷
سگ شیطان ۹۱
سلسلهٔ مجاهدت ۱۲۸
سند قسمت ۸۷
سودای سیم ۹۴
سودای غرور ۱۸۰
سیلی هوا ۱۲۰
سیم سیاه ۹۴

ش

شاخهای با ثمر وداد ۱۲۴
شاهد جان ۱۸۲
شبستان سینه ۱۷۳
شب شبهت ۱۴۹
شب قدر ۱۰۵
شبگاه ۱۲۸
شجرهٔ مروّت ۸۴
شحنهٔ خوف ۱۶۸
شداید قیامت ۱۴۹
شراب غرور ۱۱۴
شراب معرفت ۱۶۸
شربت مرگ ۱۲۳
شرط معذرت ۹۲
شعبدهٔ نفس ۱۲۵
شغل دنیا ۱۵۰
شکستگان ۱۱۴
شکم پر ۹۲
شکم تهی ۹۲، ۹۵
شمار ملك مردان ۱۱۲
شمع عقل ۱۷۳
شمع محبت ۱۷۳
شهد کلمهٔ شهادت ۱۶۸
شهرستان علم ۸۶
شهریار ممالك شریعت ۸۳
شهوات دنیا ۱۰۹
شهوت سخن ۱۰۰
شهود معبود ۲۰
شیخ عمل ۱۱۹

شیرمردان ۱۰۹

ص

صاحب مکین ۸۴
صافی شراب معرفت ۱۶۸
صحایف سبحانی ۹۹
صحت باطن ۱۴۲
صحرای دنیا ۱۵۷
صدرِفه ۸۳
صدر محفل اهل شهادت ۸۳
صراط مستقیم ۹۰
صفای حضور ۱۰۷
صفای معرفت ۱۶۳
صفرای زر ۹۳
صواب پرتاب ۹۳، ۱۳۶

ض

ضرب بیماری ۱۱۹

ط

طاعت داشت ۱۱۶
طاق خدمت ۱۲۵
طرفةالعین ۱۲۲
طعام‌خوارنده ۱۲۶
طعام خوش ۱۱۶
طعام زیادتی ۱۲۳
طلب قوت ۱۰۵
طمع آخرت ۱۱۵
طوباک ۱۵۱

ظ

ظاهرپرست ۱۳۲

ع

عاشق جگرسوخته ۱۲۴
عالم ارواح ۱۴۹
عالم قلوب ۱۴۹
عامهٔ خلق ۱۲۳
عرق حیا ۱۲۲
عروس دنیا ۱۲۰
عزّت عزلت ۹۸
عطش بی‌مرادی ۱۰۴
عقبات‌عب فانی ۳۱
عقده گشای لافتی ۸۴
عقل‌رف ۱۵۱
عقل مجسم ۱۵۱
علم حق ۹۷
علوم پیشینیان ۹۹
عمارت باطن ۱۴۲
عمارت تن ۱۱۹

عمارت دل ۱۰۰، ۱۸۰
عمامهٔ حلم ۸۸
عمامهٔ عزّت ۱۵۸
عمر گرانمایه ۱۱۹
عود و عنبر محبّت ۱۲۴
عیش هنیء ۱۵۸

غ
غایت ضعف ۱۲۳
غبار نفس ۱۰۴
غذای روحانی ۱۰۳
غریب‌وار ۱۵۰

ف
فراخ‌دستی ۱۰۰
فردای ناآمده ۱۰۵
فضول طعام ۱۰۹
فضول کلام ۱۰۹
فقر پسندیده ۱۱۴
فقر نکوهیده ۱۱۴

ق
قبض روح ۱۲۴
قبضهٔ قدرت ۸۸
قبهٔ خضرا ۱۲۴
قدح فرح ۱۶۸
قدوهٔ اهل حقیقت ۸۳
قرار جای محبت ۱۵۷
قضایای عقل ۱۶۷
قطب فلك رضا ۸۳
قفص قالب ۱۲۷
قلّت مال ۹۵
قوت روز به روز ۱۰۵
قوت یقین ۱۶۲
قید هوا ۹۸

ك
کام ران ۹۴
کامهٔ دنیا ۹۴
کتب آسمانی ۹۹
کثرت عیال ۹۵
کرهٔ تیزگام ابلق ۱۳۲
کفّ نیاز ۸۶
کمان‌کش ۱۳۶
کنگرهٔ علیین ۱۲۴
کنیزان درگاه اله ۱۰۶
کوتاه‌نظر نادان ۱۰۵
کوههای مشك و کافور ۱۲۴

گ

گام‌ران ۹۴

گران‌جانان محبت نفس ۱۸۱

گرد حرم ۹۵

گرسنهٔ عشق ۱۰۴

گرفتاری آخرت ۱۱۹

گفتن بی‌حجّت ۱۷۰

گل رخسار ۱۲۲

گل رضا ۸۹

گل روح ۱۲۵

گنج فقر ۱۱۰

گنج قناعت ۹۸

گندهٔ پیر دنیا ۱۸۰

گوهر خزینه ۱۱۳

گوهر عبودیت ۱۶۳

ل

لباس حیا ۱۴۹

لباس عظمت ۱۵۸

لباس فزونی ۱۲۳

لقمهٔ باحلاوت ۱۶۸

لقمهٔ حلال ۸۹

لقمهٔ معاملت ۱۱۳

م

ماحضر دنیا ۱۰۹

مایدهٔ ایمان ۹۱

مایدهٔ حال ۱۷۹

مایدهٔ حکمت ۹۱، ۱۰۳

مایدهٔ دیدار ۱۰۹

مایدهٔ روحانیان ۱۶۹

مایدهٔ علم ۹۱، ۱۰۳

مایدهٔ فردوس ۱۰۳

مایدهٔ کرم ۱۲۳

مایدهٔ لطف ۱۲۳

مجاهدت هوا ۱۲۳

مجمر قدرت ۱۲۴

محاسبهٔ نفس ۱۲۲

محبت دنیا ۱۱۷

محدث ظاهر ۱۰۸

محرم اسرار ۹۷

محل مناجات ۱۰۵

مدینهٔ علم ۸۶

مرادات دنیا ۱۰۹

مردار دنیا ۹۱، ۹۵

مردودان درگاه ۸۹

مرغ جان ۱۲۵

مرغ دل ۱۲۷

مرکب باد ۱۷۶

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مروهٔ همّت ۱۱۰
مریدان هوا ۱۸۱
مزهٔ طعام ۱۰۳
مسافر جنّت ۱۵۸
مشام جان ۱۲۴
مصیبت معصیت ۱۲۶
معاملت خلق ۱۱۲
معظم اصفیا ۸۶
معیشت دیقان ۱۰۵
مفخر سادات ۸۳
مقام احسان ۱۰۵
مقام حساب ۹۱
مکایدت هوا ۱۲۳
ملك راستین ۸۵
ملك روح ۱۵۱
منبع سعادات ۸۳
منتظران اسرار ۱۰۹
منتظران پیام ۱۰۹
منتظران کلام ۱۰۹
منزل غرور ۱۲۸
منزل نفاق ۱۲۸
منظر آسمان ۱۰۵
منظر ایمان ۱۰۵
منظر قعر آسمان ۱۰۵
منیر ضمیر ۱۴۹
مهر سکوت ۱۴۲
مهر معرفت ۱۶۶
مهمات خلق ۱۱۳
مهمانسرای بهشت ۹۷، ۱۰۸
مهمانسرای خاك ۱۲۷
مهم فرمان ۱۶۸
میانجی عقل ۱۶۷
میوهٔ مراد ۱۲۴

ن

نازکی امر ۱۶۸
ناصبور ۱۱۶
ناکردنی ۱۶۶
نامهٔ معاملت ۱۴۹
ناوك سحر ۱۳۶
نایرهٔ شهوت ۱۷۸
نای گلو ۱۱۷
نخلهٔ فتوت ۸۴
نسق توکل ۸۷
نسیه توبه ۱۵۹
نشاط نور ۱۳۳
نشان محبّت ۸۸
نصیبهٔ اشتر ۱۱۶
نطق باطن ۹۷، ۱۴۳
نظر حق ۹۷

نظر سخط ۸۹
نظر مرحمت ۸۹
نعمت باقیه ۱۶۷
نعیم دوستان ۸۹
نفس اماره ۹۴
نفس حرون ۹۷، ۱۲۵
نفس حیوانی ۱۲۷
نفس خودکامه ۹۴
نفس شهوانی ۱۲۷
نفس گرم ۹۴
نقطهٔ دایرهٔ وفا ۸۳
نقل مجلس ۸۹
نماز جای ۱۰۶
نماز میقات ۱۰۵
نمك حطام دنیا ۱۰۹
نور باهر ۸۳
نور حیرت ۱۲۵
نور دل ۹۷
نور نظر ۸۸
نور هدی ۱۰۴
نهانخانهٔ غیب ۱۳۰

و

واحد فرد ۱۳۱
واو علت ۱۱۰
ورزش آخرت ۱۰۰
ورزش دنیا ۱۰۰
وساوس دیو ۱۳۶
وسیلت قربت ۱۰۰
وفای اضطرار ۹۵
وفای محبت ۱۶۴
وقت حاجت ۸۹
وقت طاعت ۹۱
وقت علیق ۱۰۶
وقت مخمصه ۹۵
وقت مستطاب ۹۵
ولایت محبت ۸۸

ه

هول مطلع ۱۴۹
هیبت‌الله ۱۳۷
هیبت‌دیقان ۱۳۷

ی

یاد حق ۱۲۵
یاد مولی ۹۰
ید بیضا ۸۵

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست اسامی اشخاص

الف

ابالحسن (علی‌بن ابی‌طالب (ع)) ۸۳
ابراهیم ادهم ۸۹، ۱۶۳
ابراهیم خلیل (ع) ۲۳۶
ابراهیم خواص ۱۵۴، ۲۴۹
ابراهیم شیبان ۱۷۸، ۲۵۶
ابلیس ۱۵۷
ابن سعد ۲۳۰
ابن سیرین ۹۱، ۲۲۹
ابن عباس ۲۴۲، ۲۴۵
ابن مالك ۲۳۶
ابن مقفع ۲۵۳
ابن نصوح ۲۳۳
ابوالحسین نوری ۲۴۹، ۲۵۶
ابوالعباس حمزهٔ خراسانی ۱۰۶، ۲۳۷
ابوالعباس حمزةبن محمد هروی ۱۰۶، ۲۳۷
ابوالقاسم قشیری ۲۳۸
ابوالمغیث (منصور حلاج) ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۲، ۲۳۴
ابوبکر حفیه ۲۳۷
ابوبکر صدیق ۲۵۶
ابوبکر کتانی ۱۶۶، ۲۵۶
ابوبکر ورّاق ۹۹، ۲۳۴
ابوتراب نخشبی ۲۳۳
ابوحازم ۱۷۶، ۲۵۵
ابوحفص حداد ۱۶۰، ۲۵۳
ابوحمزهٔ خراسانی ۹۸، ۲۳۳
ابوحنیفه (امام) ۹۳، ۱۴۳، ۲۳۰
ابوسعید خراز ۱۴۱، ۲۵۰
ابوسلیمان دارانی ۲۳۳
ابوعبداللّه ذراع بصری ۲۵۴
ابوعلی دقاق ۱۱۰، ۲۳۸
ابومسلم خراسانی ۲۵۰

ابونصر سراج ۲۲۷
احمدبن ابی‌الحواری ۹۶، ۲۳۱
احمد خضرویه ۲۴۵
احمد (ص) ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۷ و...
اساطونوس ۲۴۷
استعلامی ۲۳۵، ۲۳۶
اسحق‌بن خلف ۱۳۸، ۲۵۰
اسماعیل بصری ۲۵۳
اصحاب کهف ۲۴۷
افطوس ۲۴۷
النفس‌الزکیه ۲۳۲، ۲۵۳
ام‌الخیر ۲۵۳
ام سلمه ۲۳۴
امین خلیفه ۲۵۱، ۲۵۳
امینی (علامه) ۲۱۴

ب
بابك خرم‌دین ۲۵۰
باقر (امام) (ع) ۹۵
بُشر حافی ۲۵۷
بنداربن‌الحسین ۱۰۷، ۲۳۸
بنی‌اسرائیل ۱۳
بوزرعهٔ طبری ۲۳۸
بوعبدالله خفیف ۲۳۸
بوعمران واسطی ۱۵۴، ۲۵۲

ث
ثابت بنانی ۱۰۱، ۲۳۴

ج
جالوت ۲۴۴
جامی (عبدالرحمن) ۲۲۷
جبرئیل ۸۶
جعفربن محمد (امام) (ع) ۸۳
جعفر دوانیقی ۱۴۱، ۲۵۰، ۲۵۳
جمال‌الدین عبدالرزاق ۲۴۷

ح
حاتم اصم ۱۰۶، ۲۳۷
حارث محاسبی ۲۴۲
حامد لفاف (لواف ـ لعاف) ۱۰۱، ۲۳۵
حبیب عابد ۱۲۰، ۲۴۴
حسن بصری ۱۰۱، ۲۳۴
حسین (امام) (ع) ۸۳
حسین منصور ۹۸، ۲۳۲
حکمت (علی‌اصغر) ۲۲۹
حکیمی (محمدرضا) ۲۳۱

خ
خاقانی ۲۲۷، ۲۴۷
خزائلی ۲۴۰

خلفای راشدین ۹۵
خلیل ۱۱۱، ۲۳۹

د
دامادی (سید محمد) ۲۴۴
داوود طائی ۱۴۴، ۲۵۱، ۲۵۳
داوود (ع) ۱۲۰، ۲۴۴
دقیانوس ۲۴۷
دیلمی ۱۷

ذ
ذوالنون مصری ۹۵، ۱۳۰
ذوانیوس ۲۴۷

ر
رابعه ۱۴۱، ۲۵۱، ۲۵۳
ربیع خیثم ۱۱۲
رسول‌الله (ص) ۱۲
روح‌الامین ۱۶، ۸۵

ز
زیادبن‌الولید ۲۳۹
زین‌العابدین (امام) (ع) ۸۳

س
ساره ۲۴۲
سارینوس ۲۴۷
سام‌بن نوح ۲۳۹
سری سقطی ۱۶۷، ۲۵۵
سعدی ۲۳۸
سفیان ثوری ۱۱۵، ۲۴۳
سفیان عینیه ۱۲۰، ۲۴۴
سلیمان عبدالملک ۲۴۵
سلیمان (نبی) (ع) ۲۴۶
سورآبادی (ابوبکر عتیق) ۲۴۷
سهل‌بن عبدالله تستری ۱۰۳، ۲۳۵

ش
شاه زنان (شهربانو) ۲۲۵
شاه شجاع کرمانی ۱۵۵، ۲۵۲
شبلی ۱۰۳، ۲۳۵
شقیق بلخی ۱۵۹، ۲۵۲
شمعون ۲۲۶
شیطان ۱۵۷، ۲۰۵

ص
صافی گلپایگانی (لطف‌الله) ۲۲۶
صفا (ذبیح‌الله) ۲۷
صفای اصفهانی ۲۴۴

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ط
طالوت ۲۴۴
طبّاخ ۲۵۱

ع
عبدالعزیزبن ابی‌رواد (داود) ۱۳۹ـ ۲۵۰
عبدالله انصاری ۲۳۵
عبداللّه‌بن الحکم ۲۴۷
عبداللّه‌بن سلام بصری ۱۸۳، ۲۵۷
عبداللّه‌بن عباس ۱۱۹، ۲۴۳
عبدالله مبارك ۱۰۴، ۲۳۶
عبدالله مسعود ۱۶۱، ۲۵۳
عثمان حیری ۲۵۶
عصام‌بن یوسف ۱۰۶، ۲۳۷
علی (امام) (ع) ۹۵
عمادزاده ۲۲۹
عمالقه ۲۳۹، ۲۴۴
عمران‌بن ماهث ۲۳۴
عمربن عبدالعزیز ۱۲۷، ۲۴۵
عمر (خلیفه) ۹۱، ۲۲۹
عمروبن عملیق ۲۲۴
عنصری ۲۴۷

ف
فاروق ۲۳۱
فاطمه (ع) ۲۲۵، ۲۲۶
فرخی ۲۴۷
فرزدق ۲۲۹، ۲۳۹
فرعون ۱۱۱، ۲۳۲، ۲۳۹
فرعون ثانی ۲۳۹
فضّه ۲۲۵
فضیل عیاض ۹۵، ۲۳۱

ق
قابوس‌بن مصعب ۲۳۹
قیس‌بن سعد عباده ۱۶۵، ۲۵۴، ۲۵۶

ك
کلیم ۱۱۱، ۲۴۱

ل
لاوی ۲۳۴
لوهام ۲۳۴

م
مالك ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۷
محشطلینا ۲۴۷
محمدبن سوار ۲۳۵
محمدبن علی‌القصاب ۲۴۲، ۲۵۸
محمد ریاض ۲۳۱

محمد (ص) ۲۴۶
مرتعش ۲۵۶
مرطوس ۲۴۷
مروان حمار ۲۳۲
مریم بنت عمران ۲۳۶
مسعود غزنوی (بهرامشاه) ۲۴۷
معاذ جبل ۱۷۵، ۲۵۵
معاویه ۲۴۵
معروف کرخی ۲۵۵
معمربن سلیمان ۱۲۸، ۲۴۶
مقتدر ۲۳۴
مکحول شامی ۱۶۱، ۲۵۳
مکسملینا ۲۴۷
ملك‌الموت ۲۴۱
موسی (ع) ۱۱۲، ۲۳۲
میبدی (ابوالفضل) ۲۲۹

ن
نسفی عزیز ۲۵، ۲۸، ۲۳۴
نصرآبادی ۲۴۰
نمرود ۹۵، ۲۳۹

و
ولید ۲۳۹
وهیب‌بن‌الورد ۹۸، ۲۳۳

ه
هشام‌بن عبدالملك ۲۲۶
همدانی (میر سیدعلی) ۲۱، ۲۸

ی
یحیی‌بن معاذ ۱۰۰، ۲۳۴
یزگرد ساسانی ۲۲۵
یزیدبن معاویه ۲۲۴
یسا ۲۴۶
یعقوب (ع) ۲۳۹
یعقوب قاری ۱۰۶
یملیخا ۲۴۷
ینیوس ۲۴۷
یوسف ۲۳۹
یهودا ۲۴۴
یهودا اسخریوطی (یودس) ۲۳۶

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

امکنه

الف

ابیورد ۲۲۳

اسروشنه (شروشنه) ۲۳۷

اشجرد ۲۳۹

افسوس ۲۴۸

ب

بسطام ۲۴۵

بصره ۲۱۶، ۲۳۱، ۲۴۵، ۲۴۸

بغداد ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۵۲

بقیع ۲۲۵، ۲۲۶

بلخ ۱۵۹، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۹

بیت‌اللحم ۲۴۶

بیت‌المقدس ۲۳۸

بیضاءِ فارس ۲۳۴

ج

جبل ۲۵۸

جنت ۵۴، ۸۴، ۱۲۳

ح

حبشه ۲۳۹

حمیمه ۲۲۵

خ

ختلان ۲۵۴

خیبر ۲۲۷

د

دارالسلطنهٔ تبریز ۲۰

دمشق ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۸

دوزخ ۱۲۵، ۲۲۶

دیر سمعان ۲۴۷

ر

روم ۲۲۷

ری ۲۵۱

س

سامره ۲۳۷

سبخه ۲۴۸

ش

شام ۱۶۱، ۲۳۳

شونیزیه ۲۵۷

شیراز ۲۴۰

ط

طخارستان ۲۳۲

طرطوس ۲۴۸

ع

عراق ۱۲۵، ۲۲۶، ۲۳۵، ۲۴۵

ف

فردوس ۱۷۹

فلسطین ۲۳۸، ۲۴۶

ق

قرمیسین ۲۵۸

ک

کابل ۲۳۲

کربلا ۲۲۶

کرمانشاه ۲۵۸

کوفه ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۴۵، ۲۵۳، ۲۵۵

گ

گوزگانان ۲۳۵

م

ماهجرد ۲۳۹

مدینه ۱۶۵، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۵۵

مرو ۱۵۵، ۲۱۹

مسجدالاقصی ۱۳، ۲۴۶

مسجد جامع ری ۲۵۱

مشهد ۲۴۴

مصر ۲۴۲، ۲۵۶

مکه ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۵۶

ملقاآباد ۲۳۵

ن

ناصریه (ناصرة الخلیل) ۲۳۸

نهاوند ۲۴۴

نویه ۲۳۲

نیشابور ۱۵۵، ۲۱۹، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۵۵

و

واسط عراق ۱۵۴، ۲۳۴

ی

یمن ۲۴۵، ۲۵۷

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۶. منابع و مآخذ

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست برخی از منابع و مآخذ

آثار احوال میرسید علی همدانی، محمد ریاض، پاکستان.

آداب‌المریدین، سهروردی (ابوالنجیب)، مایل هروی، مولی تهران.

احادیث قدسی (ترجمه)، حر عاملی (محمدحسین)، زین‌العابدین کاظمی خلخالی، فقیه تهران.

احیاء علوم دین (ترجمه) امام‌محمد غزالی (مؤیدالدین محمد خوارزمی، خدیوجم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران.

اخبارالطوال دینوری، منشورات شریف‌الرضی، انتشارات امیر قم.

ابوسعیدنامه دامادی (سیدمحمد)، دانشگاه تهران.

ارشادالقلوب دیلمی (محمدحسن)، چاپ سنگی تهران.

اسرار الشریعه عاملی (سیدحیدر)، محمد خواجوی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران.

اسرارنامه عطار (فریدالدین، سیدصادق گوهرین، صفی‌علیشاه تهران.

اعلام زرکلی، زرکلی (خیرالدین)، دارالعلم للملائین بیروت

اعلام‌النساء کحاله (عمررضا)، مؤسسه‌الرساله بیروت

الذریعه تهرانی (آقابزرگ)، اسلامیه تهران.

الغدیر (ترجمه) امینی (علامه)، اسلامیه تهران.

الفهرست ابن‌ندیم، قم.
المصباح فی‌التصوف حمویه (سعدالدین)، مایل هروی، مولی تهران.
المعجم المفهرس (الفاظ احادیث نبوی)، ا. ی. و نسنک، لیدن.
المعجم‌المفهرس (الفاظ قرآن)، فؤاد عبدالباقی.
الهی‌نامه عطار (فریدالدین) فؤاد روحانی، زوار تهران.
امثال و حکم دهخدا، دهخدا (علی‌اکبر)، امیرکبیر.
انسان کامل نسفی (عزیز)، ماریژان موله، تهران.
اورادالاحباب باخرزی (ابوالمفاخریحیی، ایرج افشار، انتشارات فرهنگ ایران زمین تهران.
بحارالانوار، علامه مجلسی، اسلامیه تهران.
بحرالفوائد ناشناس، محمدتقی دانش‌پژوه، بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران.
بوستان سعدی، سعدی، تهران.
پرتوی از عظمت حسین (ع)، صافی (لطف‌الله)، صدر تهران.
پند پیران ناشناخته، دکتر جلال متینی، انتشارات بنیاد فرهنگ تهران.
تاریخ ادبیات ایران، صفا (ذبیح‌الله)، دانشگاه تهران.
تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، دارالکتب‌العلمیه بیروت.
تاریخ تصوف، غنی (قاسم)، زوار تهران.
تاریخ طبری، (ترجمه)، طبری (پاینده)، بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران.
تاریخ گزیده حمدالله مستوفی، عبدالحسین نوائی، امیرکبیر تهران.
ترجمه و قصه‌های قرآن سورآبادی (ابوبکر عتیق)، مهدی بیانی و یحیی مهدوی، دانشگاه تهران.
تذکرة‌الاولیاء عطار (فریدالدین)، استعلامی.
تذکرة‌الاولیاء عطار (فریدالدین)، محمد قزوینی، انتشارات مرکزی تهران.
تذکرة‌العارفین هدایت (رضاقلی)، محمدعلی گرگانی.
تعلیقات حدیقة‌الحقیقه، مدرس رضوی، علمی تهران.

تمهیدات عین‌القضات، عفیف عسیران، منوچهری تهران.
جواهرالسّنیه، شیخ حرّ عاملی، نشریس.
خلاصهٔ شرح تعرف ناشناس، احمدعلی رجائی، بنیاد نشر فرهنگ تهران.
حلیة‌الاولیاء، حافظ ابونعیم اصفهانی، بیروت.
راهنمای دانشوران، سیدعلی‌اکبر برقعی قمی، تابش قم.
رساله‌قشیریه (ترجمه) ابوعلی حسن‌احمد عثمانی، بدیع‌الزمان فروزانفر.
رسائل ابن عربی، تصحیح نجیب مایل هروی، مولی تهران.
روح‌الارواح احمدبن ابوالمظفرالسمعانی، مایل هروی، انتشارات علمی فرهنگی تهران.
روضات‌الجنان حافظ حسین‌کربلائی تبریزی، جعفرسلطان‌القرائی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران.
روضات‌الجنان، خوانساری، اسماعیلیان قم.
روضات‌الصفاء، میرخواند، خیام تهران.
رونق‌المجالس و... ناشناخته، احمدعلی رجائی، دانشگاه تهران.
زبدة‌الحقایق نسفی (عزیز)، حق‌وردی ناصری، طهوری طهران.
زندگانی امام زین‌العابدین، عمادالدین اصفهانی، سعدی تهران.
دائرة‌المعارف فارسی، مصاحب (غلامحسین)، شرکت سهامی جیبی.
دیوان صفای اصفهانی، احمد سهیلی خوانساری، اقبال تهران.
ذخیرة‌الملوک میرسیدعلی همدانی، سیدمحمود انوری، دانشگاه تبریز.
سلم‌السموات نصرالبیان کازرونی، یحیی قریب، محمدعلی علمی تهران.
سه رساله در علم رجال (توضیح‌الاشتباه ـ محمدعلی ساروی) محدث ارموی، سیدکاظم موسوی، دانشگاه تهران.
سلونی قبل ان‌تفقدونی، حکیم محمدرضا، مؤسسة‌الاعلمی للمطبوعات بیروت.
شرح بوستان سعدی، خزائلی (محمد)، جاویدان تهران.
شرح تعرف (ترجمه) محمدمستملی بخاری، محمد روشن، اساطیر تهران.
طبقات‌الصوفیه خواجه عبدالله انصاری، محمد سرور مولائی، طوس تهران.

طبقات‌الکبری، خواجه عبدالله انصاری، محمد سرور مولائی، طوس تهران.
طبقات‌الکبری، ابن سعد، دار بیروت لطباعه والنشر.
طبقات ناصری منهاج سراج، عبدالحی حبیبی، دنیای کتاب تهران.
طرائق‌الحقائق محمد معصوم شیرازی، دکتر محبوب، سنائی، تهران.
عوارف‌المعارف (ترجمه) سهروردی (شهاب‌الدین عمر عبدالمؤمن اصفهانی، قاسم انصاری، انتشارات علمی فرهنگی تهران.
غررالحکم، محمد علی انصاری.
فیض‌الغدیر (شرح الجامع‌الصغیر،) مناوی، دارالفکر بیروت.
فیه مافیه مولوی (جلال‌الدین محمد)، بدیع الزمان فروزانفر، امیرکبیر تهران.
فهرست نسخ خطی آستان قدس رضوی.
فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملک.
فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.
فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ گنج بخش پاکستان، منزوی پاکستان.
قابوسنامهٔ فلک‌المعالی قاموس وشمگیر، غلامحسین یوسفی، زوار تهران.
کامل ابن اثیر، دار صادر بیروت.
کتاب‌العلل والمعرفة‌الرجال، احمدبن محمدبن حنبل، انقره ترکیه، ۱۹۶۳.
کشاف اصطلاحات‌الفنون، تهانوی، خیام تهران.
کشاف الظنون، حاجی خلیفه، دارالفکر بیروت.
کشف‌الحقایق، نسفی (عزیز)، احمد مهدوی دامغانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران.
کشف‌المحجوب هجویری، احمد ربّانی، پاکستان.
کشف‌الاسرار ابوالفضل میبدی، علی‌اصغر حکمت، امیرکبیر تهران.
لغت‌نامهٔ دهخدا، بنیاد دهخدا تهران.
مجالس‌المؤمنین، قاضی نوالله شوشتری، اسلامیه تهران.
مجمع‌الامثال میدانی، ابوالفضل میدانی، مکتبة‌السنته‌المحمدیه.
مجموعهٔ رسائل خطی، (دفتر اول) آستان قدس رضوی مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی.

مرزبان‌نامه مرزبان‌بن رستم شروین، سعدالدین وراوینی ـ محمد قزوینی، فروغی تهران.

مصیبت‌نامه عطار (فریدالدین)، نورانی وصال، زوار تهران.

مفتاح‌الکنوز اهل‌السنه ا. ی. فنسنک، محمد فؤاد باقی، تهران.

مقصدالاقصی، نسفی (عزیز)، حق‌وردی ناصری، تهران.

مناقب‌الصوفیه اردشیر عبادی، مایل هروی، مولی تهران.

مناهج‌الطالبین نجم‌الدین محمودبن سعدالله اصفهانی، مایل هروی، مولی تهران.

منطق‌الطیر عطار (فریدالدین)، سیدصادق گوهرین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران.

منهاج‌العابدین (ترجمه) امام محمد غزالی، عبدالجبار سعد ساوی ـ احمد شریعتی، تهران.

ناسخ‌التواریخ، محمدتقی سپهر، اسلامیه تهران.

نفائس‌الفنون، محمدبن محمود آملی، اسلامیه تهران.

نفحات‌الانس عبدالرحمن جامی، مهدی توحیدی‌پور، محمودی تهران.

نقدالنصوص عبدالرحمن جامی، ویلیام چیتک، انجمن فلسفه تهران.

نهج‌الفصاحه، ابوالقاسم پاینده، جاویدان تهران.

هفت اورنگ، عبدالرحمن جامی.

هفت اقلیم، امین احمد رازی، جواد فاضل، علمی تهران.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی